

# آریا پیسم



جستجو ،

گردآوری و مقدمه از :  
«الخلفی عمرزی»

Ketabton.com

بنام آفریده کاربی همتا



# آریا یسم

(هاریایی / عاریایی)

نقد و بررسی پدیده‌ی «آریایی»

به کوشش مصطفی عمرزی

۱۳۹۴ خورشیدی

## مشخصات کتاب

نام: آریاییسم

(نقد و بررسی پدیده‌ی آریایی)

گردآورنده: مصطفی عمرزی

تایپ و تصحیح: م.ع

دیزاین: م.ع

شمار صفحات: ۳۶۹

زبان: دری

نوبت نشر: اول

ناشر: دانش خپرندویه چونله

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

محل فروش و پخش: کتابفروشی دانش - کابل

سال: ۱۳۹۴ خورشیدی

---

حق نشر برای ناشر، محفوظ است!

## در این کتاب:

۱	یادداشت ناشر.....
۲	هاریایی / عاریایی.....
۴	پدیده‌ی جعلی آریایی.....
۹	بُت‌های آریایی.....
۳۱	آریا.....
۶۷	آریایی‌های شرور.....
۸۱	فرضیه‌های نژادی و استعمار.....
۱۰۱	نژاد آریایی؛ انگاره‌ی موهوم.....
۱۰۹	نژادی به نام آریایی نداریم!.....
۱۲۲	نژادی به نام «آریایی»، وجود ندارد!.....
۱۳۱	واژه‌های نامفهوم «آریا» و «آریایی».....
۱۴۰	آریایی، واژه‌ی موهوم، نژاد ساخته‌گی و سیاست استعماری.....
۱۶۰	افسانه‌ی نژاد آریایی.....
۱۷۱	پیدایش افسانه‌ی آریا و آریایی نژاد.....
۱۷۵	نژاد آریایی.....
۲۱۰	جغرافیای کهن و سرزمین‌های گمشده.....
۲۲۱	نژاد و رایش سوم.....
۲۲۵	کتاب مهم در نادرستی فرضیه‌های نژادی آریا، سامی و ترک.....
۲۲۹	ایران‌شناسی، آریایی گرایی و تاریخنگاری.....
۲۶۹	ایران، استعمار، شوونیسم.....
۲۷۹	نژادپرستی، آریاییسم و پان ایرانیسم.....
۲۸۸	نگرشی بر نژاد آریایی و ایرانیان.....
۲۹۶	نه آریانایی وجود داشته و نه آریایی بوده است.....
۳۱۴	آریانا و آریایی، نه بستر تاریخ و فرهنگ و نه هویت ملی ماست.....
۳۵۱	مدنیت‌های باشکوه باستانی، قبل از هجوم به اصطلاح آریایی‌ها.....
۳۶۴	معرفی مصطفی «عمرزی».....

آریا یسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۱

## یادداشت ناشر

با انتشار کتاب «آریا یسم»، پی نفی یکباره‌ی آثاری نیستیم که مقوله‌ی آریا یبی را حداقل در اذعان شماری از فرهنگیان ما، ته نشین کرده‌اند. پیچیده‌گی مقوله‌هایی که هر کدام در درازنای تاریخ طویل می‌شوند، برای فهم حقیقی، همان درازنایی را ایجاب می‌کنند که در بحث ابعاد، ریشه‌های شکل دهنده‌ی بدنه هستند.

ما در دنیایی درگیر استیم که برای بیرون رفت از تنگناهای آن، آگاهی‌های بنیادین که توجه بر ریشه‌ها را معطوف می‌کنند، خیلی اهم می‌باشد. محتوای این کتاب با رواجی که اندیشه‌ی پدیده‌ی آریا یبی در جامعه‌ی افغانی و در جغرافیای منطقه از تاجکستان تا ایران یافته است، شاید باعث شوکه و غافلگیری شود. بنابر این، به دور از سوژه‌ی بی‌شدن گفتمان رسانه‌ی نیز نخواهد ماند.

آن چه انجمن نشر دانش (دانش خپرندویه تولنه) را برای چاپ این کتاب، انگیزه داد، ایجاد شور برای بلوا و ماجراجویی نیست. این مرکز با مشی حمایت از فرهنگیان افغان، همواره کوشیده است ضمن حمایت، زمینه‌ها برای ابراز آن ادعا‌ها نیز فراهم شوند که اگر ثابت شدند، روشنگری خواهند بود و همچنان باعث می‌شوند گرایش‌های منفی نفی شوند. امیدواریم نشر کتاب «آریا یسم»، نقد‌های آموزنده و مفیدی را در باور‌های جامعه‌ی افغانی، شکل دهد.

با سپاس

دانش خپرندویه تولنه

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲ /

## هاریایی / عاریایی

متن کتاب حاضر، به وفور حکایت از مستندها و نگاشته‌ها بر ماهیت پدیده‌ای سنت که مخدردی در بین مخدرات صادر شده در جهان سوم، شمرده می‌شود.

جغرافیای بزرگ آسیا از زمانی که شروحی در فصل استعمار اروپایی می‌یابد، در شناخت مقوله‌ی استعماری، دچار مفاهیمی نیز می‌شود (مانند آراییی) که تنقیدات کافی در تقابل جریان‌های سیاسی-فرهنگی این قاره نداشته‌اند.

توده‌های دریند، از جغرافیای هند تا حوزه‌ی خلیج عربی و آسیای میانه، هنوز از جراحات حضور نظامی استعمار، التیام نیافتد که در پی آمد چرکین استعمار، خود را اسیرانی می‌یابند که بر زخم‌های شان، نمک استعمار می‌پاشند. بدتر از همه، این جرح، مانند میکروب خودی، بیماری ای شده است که بر خود ساری می‌کنند و نمی‌دانند که اشمئاز این چرک، محیط آنان را پلشت می‌کند.

اندیشه پیرامون مشکلات و معضلات، هیچگاه آسوده نگذاشته که در ساحه‌ای در جغرافیای جهان سوم، ادعای اصالت، برتری نژادی و تفاخر، کدام محلی برای دلخوشی دارند که مردمان استعمارزده، عقب مانده، توده‌های فقیر و بی سواد، بی خیال از کنار زشتی‌ها و سیاهی‌های فقر، در تعفن جو‌های جاده‌های ویران، زیر آسمان آلوده و بر سر زمین بدرنگ از جنگ، مدعی برتری قومی‌اند؟

از سرزمین‌های اوفزاده گان ساخت روسیه (تاجکستان) تا جغرافیای حاصل (ایران) که کار کارخانه‌های مشترک روس و انگلیس بودند، نه فقط

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳ /

جغرافیای های سلطنت ها و امارات ها شکستند و تغییر یافتند، بل حدود حقیقت انسانی ما که تجلی فرهنگ ها و هنر های گذشته بودند، به نفع باور ها و ایدیالوژی هایی مسدود و محدود می شوند که تابخواهیم انسان باوری را بر اساس میراث های مشترک گذشته، مسیر باز زنده گی کنونی بسازیم، خط فاصل با ده ها گونه ناچار ما می کند در انزوای جغرافیا های استعمارزده موضع بگیریم و غرقه در منجلاب بدینختی، اداعا کنیم که «آریایی» استیم. این پدیده را به نام اصالت، آن قدر طویل کردند تا در بزرگترین گد آن (جنگ دوم جهانی)، میلیون ها تن جان باختند.

هر چه می اندیشیم که یک تاجک در گیر عقب مانی و ناداری در تاجکستان، افغان فرو رفته در بلا، ایرانی وابسته به نفت و رهروان اصلیت در بخشی از جغرافیای جهان سوم (منطقه‌ی به اصطلاح آریایی) از کدام افتاده گی خویش (وابسته گی ها) بلندی ساخته اند که بر فراز آن، پرچم اصلیت بلند می کند و سال ها پس از پایان ترازیدی - کمیدی های هاریایی / عاریایی، خود را برتر می دانند؟ حتی بخشی از زیر پوش ها و پطلون های رهروان نژاد اصیل این منطقه، بیشتر ساخت منظومه‌ی غیر آریایی (چین) اند.

**مصطفی عمرزی**

**۱۳۹۳/۲/۸ خورشیدی**

**کابل**

## پدیده‌ی جعلی آرایی مصطفی عمرزی

پس از پایان حاکمیت کلیسا، اروپای بیرون رفته از قرون وسطاً که در مسیر سلطه‌ی اشرافیت، بزرگ‌می شد، زمامدارانی یافت که برای قدرت خویش، ناگزیر نبودند بسیار، ملاحظه‌ی خدا را داشته باشند. دین مسیحی زود در حد ابزار توسعه، اصل اساسنامه‌ی تجاوز و جهانگشاپی می شود.

اسرافیت رها شده از قید کلیسا که شاهان، شهزاده‌گان و بالاخره طبقه‌ی مرffe را به همراه داشت، در حالی که از سد روحانیت گذشته بود، درست در جایی نشست که طرف مردم بودن و پاسخگویی در برابر توده‌های عام، او را می فشدند. از این جاست که مغز‌های متفکران درباری، آغاز به ترواش می کند و پدیده‌ای تولید می شود که اکنون به نام «آرایی» می شناسیم.

طبقه‌ی اشرف و بالاخره کسانی که بر سرنوشت مردم حاکم شده بودند، زود در برابر امواج انتقاد و اعتراض مردم، درمانده‌می شوند و چون کمترین باور اخلاقی جهت سهیم ساختن توده‌ها در قدرت نداشتند، فلسفه‌می بافند و بر فراز زنده‌گی مرافه، از آن امتیازات نژادی، ارثی و طبقاتی توجیه می آورند که گویا حق رفاه آنان در گرو شرف نژادی و پاکی خون است.

اندیشمندان و فرهنگیان وابسته به اشرافیت با اختراع نژاد پاک، والا و بزرگ به اصطلاح آرایی، در برابر مردم می روند و جایگاه به اصطلاح شامخ اشرافیت را خدایی و نژادی می دانند، اما این اختراع مسخره، هرگز اجتماع اروپایی را به عقب نبرد.

به زودی اشرافیت بی خیال و غیر مسؤول، در برابر انقلابات و خیزش‌ها عقب می‌نشیند و با انقلاب فرانسه، روزی نیز فرا می‌رسد که فرزندان نژاد اصیل در پای گیوتین‌ها صحنه‌های تفریح مردمان را فراهم می‌آورند.

پدیده‌ی نژادی آریایی هرگز نتوانسته است به راحتی در میان اجتماعات اروپایی راه یابد؛ اما از آن جا که اروپایی‌بیرون رفته از قرون وسطاً در مسیر توسعه‌ی جغرافی (امپریالیسم) قرار گرفته بود، پا به پای ظهور و تقویت باور هایی که از عدالت اجتماعی، مساوات و سیستم‌های جدید سلطه حکایت داشتند، ذهنیت‌هایی را ایجاد می‌کند تا بیشتر سیاسی شود. از این جاست که فصلی گشوده می‌شود تا پدیده‌ی جعلی آریایی، جزو اصدار برنامه‌های راهگشا، عنصر تفرقه را کشت کند.

ساخت پیشینه‌ی تاریخی برای پدیده‌ی جعلی آریایی، ضرورت اهم محسوب می‌شد. مختاران و بالاخره سیاستگران اروپایی متوجه شده بودند که در نبود دیرینه‌ی این پدیده که بعد تاریخی را توجیه کند، نخواهند توانست به راحتی از آن، استفاده کنند.

شرق‌شناسی به عنوان فصلی در پژوهش‌های اروپایی که برای استعمار، زمینه سازی می‌کرد، پس از ارائه‌ی ده‌ها نظریه و فرضیه‌هایی که بعد‌ها همه مسخره شدند، به شکفتی‌های دنیای کهن شرقی، رو می‌آورد.

پدیده‌ی جعلی آریایی با نضج استعمار اروپایی، رشد و شکوفایی آن ارتباط تنگاتنگ دارد و تا پایان جنگ دوم جهانی، خدمات شایانی تقدیم کرده است.

در این میان، جغرافیای مسلمانان با اخذ ایده‌ی آراییمی، عملاً بر حجم معضلاتی افروز که از پیش نیز با صد‌ها مشکل عقیده‌یی، مذهبی و فرقه‌یی، جهان اسلام را ضعیف کرده بودند.

راه یابی جعل آراییمی، همانند عربیسم که امپراطوری ترکان عثمانی را ضربه‌زد، بخشی از جغرافیای اسلامی را با پدیده‌ی ایران و ایرانی، جدا می‌کند. جالب است بدانیم که با نفوذ عظیم و میراث‌های بزرگ ترکان در منطقه، آراییسم، تابوی نفی ترکان نیز به شمار می‌رود.

و سعی سرزمین‌های امپراتوری عثمانی، افزون بر سرزمین‌های زیادی که در بستر شرق و غرب، از اروپا به چین می‌رسیدند، ایجاد می‌کرد طرح آراییمی با تضعیف این قدرت ضد استعماری و اروپایی، از داخل، جلو وحدت (قدرت شگفت) آن را بگیرد.

نقش آراییسم در تضعیف ترکستان بزرگ، ایجاد تشتت در کشور‌های مصنوعی تاجکستان، ایران و بزرگ‌نمایی خورده فرهنگ‌های نازلی که در افغانستان به نام خراسانی-فارسی نامیده می‌شوند، بیشتر از همه جاست.

استعمار انگلیس در هند که در هر مرحله‌ی تاریخ، توده‌های هندی را به باور‌های آزادی و استقلال نیز می‌کشاند، استعمارگران را که پیش از این بر اثر علم زبان‌شناسی و مباحث فرضی آن، دلخوشی‌هایی برای قدمت آراییمی بافته بودند، تشویق می‌کند با پخش اکاذیب و پژوهش‌های فریب دهنده، ایده‌ای را در اذهان هندیان القا کنند که اگر بر اساس فرضیه‌ی نژادی آراییمی، ما و شما (استعمارگران و استعمار شونده‌گان)، ریشه‌های مشترک زبانی و نژادی داریم، موضع گیری‌ها علیه ما، به معنی دشمنی با خود است!

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۷۱

همان گونه که برای هیچ سیاهکاری ای بقایی تضمین نشد، سیاهکاری استعمار (آریایی) نیز نتوانست جلو استقلال هند را بگیرد.

پدیده‌ی آریایی بر اثر نضج فاشیسم آلمان که از برتری نژادی حمایت می‌کرد، زیرا همسویی‌های آن باعث می‌شدند به نام تعلق نژادی، زودتر اذهان و سرمیمین‌های مردمی را اشغال کنند که به نام آن، از تشخیص واقعی ییگانه، عجز می‌یافتدند، در افغانستان ما بر اثر علایق زمامداران افغان به آلمان که پیش از این نیز بر اثر روابط با ترکیه و کارهای انکشاپی آلمان‌ها در اینجا، پیشینه داشت، در اندیشه‌ی سیاستگران و فرهنگیان، شکل می‌گیرد. عین این قضیه برای ایران نیز اتفاق می‌افتد.

پدیده‌ی جعلی آریایی در آخرین نسخه‌های کارایی در کشور فقیر تاجکستان نیز راه یافته است. زمامداران تاجک، همانند ریس جمهور «کمونیست» این کشور (امام علی رحمانوف)، کتاب‌هایی در وجهه‌ی آریایی نوشتند که متاسفانه حتی در کابل، انتشار می‌یابند، اما به فضل پروردگار، از کم اقبال ترین آثار فروشی هستند.

مرحوم کهزاد از آن فرهنگیان کشور ماست که با تالیف تواریخ باستانی، پدیده‌ی جعلی آریایی را نیز وجهه داد تا به نام آن، جعل آریانا، واقعیت‌های تاریخی افغانستان کهن را به چالش بکشد.

آریانا، نامی بود که به قول واصف باختری، مرحوم احمد علی کهزاد به فرمایش شهید سردار نعیم خان، از آدرس جغرافیای استرابو، جعل کرد و بر اثر آن در اواخر عمر، عذاب وجودان می‌کشید.

سفرارش درباری تعمیم آریایی، بیشتر به خاطر تعیین عمق تاریخی بود تا در رقابت منفی دیرینه گی با ایران، گویا کم نیاورند. متاسفانه تبعات چنین

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۸ /

تاریخ سازی های رشت و منفی، حداقل بخشی از جامعه‌ی ما را به تشتت کشانده‌اند؛ زیرا آریایی در شمار امثال‌هایی مطرح می‌شود که گویا قبل از افغانستان، وجود داشته‌اند. اگر فقط طرح واحد جیوپولیتیک افغانستان، آن به اصطلاح امثال‌ها را زیر سوال می‌برد، روشنگری‌هایی که حداقل بیش از دو دهه در حوزه‌ی زبان دری، به خصوص در ایران، رونما شده‌اند، توهم فرهنگی آن را نیز می‌شکنند.

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۹۱

## بُت های آریایی استیفن آرویدسن ۱

۲۰۰ سال از عمر ابزاری به نام «هند و اروپاییسم» می‌گذرد، اما عمر بی افتخار این «ایسم» در ایران، نزدیک به ۸۰ سال است. این «ایسم» وارداتی در عین انطباق آن با موازین اصلی، در ایران از ویژه‌گی‌های محلی مهمی برخوردار است: نبود یک فرهنگ سنتی و دینی یهودی - مسیحی. نبود سنت‌ها و استیوت‌های آکادمیک، ساده‌پسندی روشنگران و محدود بودن ارتباط با کشور‌های تولید کننده‌ی «هند و اروپاییسم»، برخی از عوامل به وجود آمدن این ویژه‌گی‌ها بوده و هستند؛ اما مهمترین تفاوت میان «ماه من تا ماہ فرنگی» در این بود و هست که ایران یک کشور استعمارگر نبود و این سلاح، نه به کمک او، بل که برای مقهور کردن آن به این دیار، صادر شده بود.

ایران بعد از یک پروسه‌ی انتگراسیون در جهان اسلامی و ترکی هم همسایه‌گان عرب و ترک داشت و هم جمعیت بسیار بزرگ ترک، اشرافیت و طبقه‌ی حاکم آن ترک بود و ... در نتیجه این «ایسم» اروپایی نمی‌توانست موجب تنفس در درون ایران و بین ایران و همسایه‌گانش نشود. لذا ایده‌ی برتری نژادی که حاوی بار غلیظی از آنتی ترکیسم و آنتی عربیسم بود، «بذر و تخم کین کاشت». در صورتی که این «ایسم»، اروپا را متحد می‌کرد، رقابت‌ها و دشمنی‌های بی‌پایان مایین اروپاییان را تخفیف می‌داد و دست

۱- ترجمه و تلخیص: علی رضا اردبیلی.

آن ها در غارت جهان غیر اروپایی، باز می گذاشت. این ایسم، نه در درون کشور های اروپایی، موجب تنش جدی می شد و نه مابین کشور های اروپایی. در حالی که در ایران از هر دوی این جهات، نقش فاجعه بار داشت؛ یعنی هم در درون جامعه‌ی کشورمله‌ی ایران، موجب تفرقه می شد و هم بین ایران و اعراب و ترکان همسایه، تخم دشمنی می کاشت.

آشنایی ما با روند ظهور و افول ستاره‌ی اقبال «هند و اروپاییسم» در موطن اصلی آن یعنی اروپا، یک امر ضروری است. روند اروپایی تولید این «ایسم» به نحو افشاگرانه‌ای هم موازی بودن آن با منافع استعمار را نشان می دهد و هم بی پایه بودن این تیوری های ضد عملی را.

پرداختن به ایسمی که در موطن خود جز در محاذل جوانان معتبرض افراطی و نژادپرست از حیثت و اقبال ناچیزی هم برخودار نیست، شاید زاید به نظر آید، اما باید توجه داشت که تحولات جهان عقب مانده‌ی مترجم و مقلد، الزاماً مشابه جهان صنعتی مولف و مولد نیست. اتفاقاً خرافات در جوامع دچار فقر و فلاکت، دیرپاتر از جوامعه پیشرفت‌ه است و دلیلی وجود ندارد که حتی اگر سازنده گان جهل و خرافات «نژادشناسانه»، خود از کاربرد آن منصرف شده باشند، مصرف کننده گان جهان سومی یا در این مورد به اساتید این «علوم» تاسی نجویند یا اساساً از سپری شدن تاریخ مصرف مصالح مورد مصرف خود، بی خبر بمانند.

امروز با توجه به بی اعتبار شدن ایده‌ی حکومت دینی در ایران و کمتر شدن جذابیت ایدیولوژی های دنیوی، دیگر ما شاهد نیرو گرفتن نژادپرستی وطنی در میان قشری از حکومتگران و روشنفکران ایرانی استیم...  
منبع و میتود کار:

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۱ /

کتاب «بُت های آریایی» (Ariska Idoler) اثر استی芬 آرویدسن (Arvidsson) از محققین دانشگاه «لوند» در سال ۲۰۰۰ از سوی انتشارات «سیمپوزیون» در استاکهلم به زبان سوئدی منتشر شد. (ISBN: 91-7139-8495-8) این کتاب بلاfacile نظر منتقدین سوئدی را به خود جلب کرد و چاپ اول آن در مدت کوتاهی به فروش رفت. کتاب در ۴۲۵ صفحه حاوی بیوگرافی ۲۰۰ ساله‌ی «آریاییسم» و «هند و اروپاییسم» است. آرزو داشتم که بتوانم کل کتاب را ترجمه و در اختیار علاقه مندان قرار دهم؛ کاری که به دلیل گرفتاری‌های روزمره باید مدت‌ها به درازا می‌انجامید، اما راضی هم نشدم تا روزی که این کتاب ارزشمند یا منابعی در این موضوع و در این سطح ترجمه شوند، خواننده‌گان را از موضوعات این کتاب بی خبر گذاشته باشم. لذا دست به یک خلاصه نویسی زدم که بخش اول آن در اینجا تقدیم خواننده‌گان می‌شود. این بخش تقریباً یک سوم اول کتاب را در بر می‌گیرد. به غیر از ترجمه‌های عین به عین که به صورت نقل قول در داخل گیوه‌های آمده‌اند، در جا‌های دیگری نیز شماره‌ی صفحات کتاب اصلی یا بخش‌های مختلف کتاب در داخل پرانتز آمده‌اند که صرفاً برای راهنمایی دوستانی است که می‌خواهند موضوع مربوطه را در کتاب اصلی، جست و جو کنند.

کتاب مقدس و تقسیم بندی نسل بشر:

تقسیم بندی نوع بشر به کتگوری‌های مختلف، ریشه‌ای به قدامت خود بشر دارد. زن و مرد، کوچک و بزرگ، خودی و بیگانه، به یقین نخستین نوع این گونه طبقه بندی‌ها بوده است. تقسیم بندی دینی و یا حداقل برجسته‌گی هویت دینی، محصول تاریخی بعد از ظهور ادیان بزرگ است.

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۲ /

روحانیت مسیحی علاوه بر تقسیم ادیان به راستین و کفر، از سیستم دیگری نیز برای طبقه بندی نسل بشر، استفاده می‌کرد. این شیوه، ریشه در کتاب مقدس (کتاب اول موسی) داشت و در دوران باستان و قرون وسطی تا شروع عصر تجدد، به کار می‌رفت. برابر آن چه در کتاب مقدس آمده است، سه فرزند حضرت نوح با نام های سام، حام و یافت، از کشتی نوح، پا به خشکی نهاده و موجب ادامه‌ی حیات نوع بشر در اقصی نقاط عالم شدند. توماس تراوتمن، این تقسیم بندی را اتوپلوزی موسایی نامیده و سه نوع «نژاد» بشری حاصل از این تقسیم بندی در قرون وسطی را طبق جدول زیر، ارائه می‌دهد:

فرزندان نوح	قاره	طبقة
سام	آسیا	روحانیون
هام	افریقا	خدمتگاران
یافث	اروپا	نجا

موج جدید خردگرایی در قرن شانزدهم و هفدهم، ناتوان از رد این تقسیم بندی توراتی بود. اولین تلاش مهم برای تغییر در این سیستم، از سوی یاکوب بریانت (۱۷۱۵-۱۸۰۴) در سال ۱۷۷۴ در اثری با نام «یک سیستم جدید یا تجزیه و تحلیل میتلولوزی باستان» صورت گرفت. وی در این کتاب، اتوپلوزی توراتی را با دو مفهوم متضاد «دین و واقعی» و «ارتداد» پیوند داد. دین واقعی تک خدایی در نزد قوم عبری و جد آن‌ها یعنی سام، پسر ارشد نوح بود، اما مرتديین، نسب به کی می‌برند؟ هام یا یافث؟ یاکوب بریانت، برادر وسطی، یعنی هام را به این مقام (غیر شامخ) برگزید. مساله‌ی دیگر، پیدا کردن مردمی بود که متعلق به این سلاله‌ی «مرتد» بودند. بریانت، این فرعه را هم به نام مصری‌ها، اهالی کنعان، یونانی‌ها، رومیان و هندیان زد.

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۳ /

بعداً خواهیم دید که یافتن جواب این دو سوال، چه قدر دلخواهانه در هر دوری از تاریخ ۲۲۷ سالی که از انتشار کتاب «یک سیستم جدید» بریانست تا به امروز گذشته، جواب داده شده است. این سوال که طی بخش های مختلف این نوشتۀ و هر بار در رابطه با سیستم های طبقه بندی نو بشر، تعقیب خواهد شد، به شرح زیر است:

سوال اول: کدام کنگوری (=نژاد) برتر و کدام فروتر محسوب می شود؟

سوال دوم: کدام گروه های «واقعی» انسانی به کدام یک از این نژاد های «ادعایی» بشر تعلق دارند؟

در جدول مقایسه یی که در پایان این مقاله آمده است، پاسخ این دو سوال اساسی در سه ستون داده شده است. پاسخ هر مولف تیوری های نژادشناسانه در یک ردیف. پاسخ سوال اول در هر ستون در درون پرانتز و پاسخ سوال دوم در زیر آن (در هر ردیف) نمایش داده خواهد شد.

تاکنون در دو نوعی از طبقه بندی نژادی دیدیم که در انتولوژی توراتی، «فرزندان یافت بن نوح» برتر بودند و آن ها معادل اروپاییان «آن روز» فرض می شدند، اما طبقه بندی التقاطی یا کوب بریانت، فرزندان «سام بن نوح» را افضلتر می شمرد و آن ها معادل مردم عبری آن روز، اعلام می کرد. وی همچنین یونانی ها و رومیان را که تا آن روز فرزندان یافت بن نوح به حساب می آمدند، به کنگوری اعقاب هام بن نوح منتقل کرد. وی بدعت های دیگری هم در رابطه با هر دو سوال اصلی پدید آورد که در «جدول

مقایسه یی ...» در مقایسه‌ی ردیف اول و دوم، معلوم می شود.

فرق های ادعایی فرزندان و نواده گان نوح (در مجموع کل نسل بشر) به مسایل مذهبی، محدود نمی شد. تفاوت های زبانی نیز با توجه به متن تورات

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۴ /

به اختلافات «نژادی» ناشی از تعلق به سه شاخه‌ی «توراتی» نسل بشر، توضیح داده شد. اختلاف زبان‌های مختلف به حد اختلاف بین سه خانواده‌ی بزرگ زبانی، تقلیل یافت.

به نظر می‌رسد که اولین بار اگوست لودویک شلوزر (۱۷۳۵-۱۸۰۹) در کتاب خود، اصطلاح «زبان‌های سامی» را به کار برده است. این اصطلاح تا اواخر قرن بیستم که اصطلاح غیر دینی «زبان‌های آفروآسیایی»، جایگزین آن شد، به کار می‌رفت. شلوزر، موفق به روشن کردن مساله‌ی دو گروه بزرگ دیگر زبان‌ها و ارتباط دادن آن‌ها با دو فرزند دیگر نوح نشد.

تمکیل کار شلوزر از سوی ویلیام جونز (۱۷۴۶-۱۷۴۹) انگلیسی صورت گرفت. وی در تاریخ دوم فوریه‌ی ۱۷۸۶ در کلکته برای اعضای «انجمن آسیایی بنگال»، خویشاوندی زبان‌های لاتین، یونانی و سانسکریت را به طرز قانع کننده‌ای نشان داد و خانواده‌ای از زبان‌های خویشاوند را که تا به امروز، «هند و اروپایی» نامیده می‌شوند، مشخص کرد. جونز که شبیه‌ی تاریخ شناسی هموطن خود، یاکوب بربانت، بود به دستکاری و تمکیل نظریات وی نیز پرداخت.

ویلیام جونز، اعقاب هام را به گروه‌های بیشتری تسری داد: مصری‌ها و اتیوپیایی‌های افریقایی، یونانی‌ها، رومی‌ها، هندی‌ها، فارس‌ها، اسکاندیناوی‌ها و حتی با کمی تردید چینی‌ها، چاپانی‌ها و امریکایی‌ها را را نیز وارثان بیولوژیکی و زبانی هام بر شمرد. به این ترتیب گروه بزرگ و متنوعی از اهالی کره‌ی زمین با انواع رنگ پوست، خطوط چهره و ساختمان بدن، در گروه وارثان حام، طبقه‌بندی شدند. تکلیف سامی‌ها به لحاظ گروه محدود زبانی از دیرباز روشن بود و مشخص کردن گروه سوم (فرزندان

یافت)، دشوار نبود: تاتار ها و گروه های قومی با ریشه در نیمکرهٔ شمالی که شامل اقوام اسلام هم می‌شدند.

توجه کنید که ویلیام جونز و یاکوب بریانت، هر دو، تعریف مشابهی از نواده گان هام داده اند، اما با این فرق مهم که جوتز، تعریف زبانی را جانشین تعريف دینی (دین و ارتداد) کرد. نسل های بعدی از این سلسله نژادشناسان، یونانی ها و رومی ها را از جرگهٔ هامی ها به میان یافشی ها در کنار دیگر اروپایی ها منتقل کردند. خانوادهٔ زبان های اروپایی نیز زبان های «یافشی» نامیده شد.

با سیکولاریزه شدن اروپا، اسمی توراتی انواع بشر و خانواده های زبانی مربوط به آن ها نیز سیکولاریزه شدند. توماس یانگ در سال ۱۸۱۳، اصطلاح «هند و اروپایی» را ضرب کرد. انواع رنگارنگ اصطلاحات به عنوان معادل این اصطلاح خلق می‌شدند که بسیاری جز در حوزهٔ ابداع خود، مصرف کننده گانی نیافتدند. یک آلمانی نیز اصطلاح مشابهٔ «هند و ژرمن» را ضرب کرد که کاربرد زیادی در آلمان یافت، اما ضرب اصطلاح «آرایی ها»، تلاش موفق تری از آب درآمد. این اصطلاح در نوع جدید آن، ابتدا در فرانسه و سپس در آلمان (۱۷۷۱) و سپس در بریتانیا (احتمالاً ۱۷۴۹) به کار رفت. کاربرد این اصطلاح در سال ۱۸۱۹ با تلاش فریدریش شلگکیل آلمانی، گسترش بیشتری یافت. نکتهٔ مهم این است که این اصطلاح همواره معادلی برای «هند و اروپایی» و «هند و اروپاییستی» به کار رفته است. علت اقبال بیشتر از لفظ «آرایی» در غرب، ناظر بودن آن بر اقوام بود. در حالی که لفظ رقیب (هند و اروپایی)، منشای جغرافیایی داشت.

در سراسر قرن نوزدهم و نیمهٔ اول قرن بیستم (تا شکست نازیسم و فاشیسم اروپایی)، «آریایی» به همهٔ زبان‌های عمدۀ اروپا اطلاق می‌شد. طبعاً باز ایدئولوژیک و سیاسی این اصطلاح در ادوار مختلف و در نزد محافل گوناگون، با هم فرق می‌کرد. به نظر می‌رسد که اولین کاربرد این لفظ به معنی «غیر یهودی» در سال ۱۸۸۷ (یعنی در حدود ۱۲۰ سال بعد از رواج اولیهٔ آن) در اطربیش اتفاق افتاده باشد. در آن سال، ورزشگاه جمناستک شهر وین اعلام کرد که تنها «آلمانی‌های دارای تبار آریایی»، حق عضویت در این مجمع ورزشی را دارند. این کاربرد در حکومت رایش سوم در قانونی موسم به «پاراگراف آریایی‌ها» رسماً یافت و در فاصلهٔ ۱۹۴۰-۱۹۴۴، مهمترین فرق در بین اهالی اروپا، بین آریایی‌ها و سامی‌ها (یهودی‌ها) بود. اولی‌ها حق حیات داشتند و دومی‌ها محکوم به مرگ بودند. توجه کنید که غیر آریایی، معادل یهودی تلقی می‌شود و نه معادل غیر متکلمین به زبان‌های غیر آریایی (= غیر هند و اروپایی). به عنوان مثال، مجار‌ها، فنلاندی‌ها، ترک‌ها، باسک‌ها و دیگر مردمان دارای زبان‌های غیر هند و اروپایی، شامل این تعریف مرگبار بودند. آموختنی است که وقتی این تیوری مبتنی بر ادعای برتری نژادی، تحقق قطعی در حکومت آریاپرستانهٔ هتلری یافت، قربانیان اصلی جهنم برپا شده از سوی نازی‌ها در کنار میلیون‌ها یهودی، همان آریایی‌زبان‌ها بودند: فرانسوی‌ها، پولندي‌ها، چک‌ها، اسلوواک‌ها، صرب‌ها، روس‌ها، اوکراینی‌ها و بسیار دیگر این «آریایی‌ها». می‌بینید که نام فنلاندی‌ها و ترک‌ها و حتی نام اعراب که هم غیر آریایی‌زبان و هم سامی زبان بودند، در این لیست نیست.

بالاخره با شکست آلمان در جنگ جهانی دوم، لفظ «آریایی» به نفع معادل خودش، یعنی اصطلاح «هند و اروپایی» از میدان به در می شود. البته این به دنیای اروپایی مربوط است؛ زیرا کشور های چون افغانستان، ایران و اخیراً تاجکستان، وضعیت خود را دارند. در ایران و حتی ایران تحت حاکمیت جمهوری اسلامی که اسلام و حتی مذهب شیعه در آن رسمی است، «آریا» نام یک روزنامه‌ی اصطلاح طلب می شود. نماینده گان مجلس در مکاتبات و بحث‌های علنی از انتساب خود به این «نژاد»، سخن‌ها می رانند. زندانی سیاسی کمونیست، خاطرات زندان خود را با ستایشنامه‌ای خطاب به پدران «آریایی» خود آغاز می کند و عوام در کافه‌های ساز و ضربی خارج از کشور، به مصرف هنر‌هایی می پردازند که «نژاد آریا» را ستایش می کند و... وقتی هم یک ایرانی در سویden آماج گلوله‌های یک آریاپرست سوییدی قرار می گیرد، هیچ ایرانی آریاپرست، متوجه تناقض بین آریاپرستی خود و آریاپرست، قایل نمی شود (اشارة به قتل یک محصل ایرانی به نام جمشید رنجبر در سویden، توسط قاتلی موسوم به «مرد لیزری» از جریان «مقاومنت آریایی سفید»).

در پایان این بخشی از مقال باید گفت که غوغای آریاپرستی در وجه نژادپرستانه اش از دو بخش ثابت و سیال، تشکیل شده است:

بحث ثابت:

- ۱- بشریت به آریایی‌ها و غیر آریایی‌ها تقسیم می شود.
- ۲- آریایی‌ها، شایسته تر از دیگران استند.
- ۳- اروپایی‌ها، همان آریایی‌ها استند.

بحش متغیر:

این که آریایی کیست و دیگران کدام اند؟ به عنوان مثال، یک آلمانی نازی در اول قرن بیستم، یک ایتالیایی فاشیست در همان سال‌ها، یک ایرانی آریاپرست در هر دوره‌ای از تاریخ ۸۰ سال اخیر، یک نیونازی در روسیه یا سویدن امروز یا آریاپرست افغانی و... صرف نظر از موقعیت جغرافیایی و زمانی، در بخش اول، اعتقاد ثابت دارند، اما همین‌ها در مورد بخش دوم مساله، می‌توانند کاملاً مخالف همدیگر باشند.

نژادپرستی، خواه آریایی پرستی و خواه انواع دیگر آن، معتقد به ارزش برابر انسان‌ها، صرف نظر از رنگ پوست، مذهب، تاریخ، زبان و فرهنگ آن‌ها نیست و یکی را غالب و دیگری را محکوم می‌خواهد.

زبان و تبار:

در بخش فوق دیدیم که چه گونه ویلیام جونز، سه خانواده‌ی بزرگ زبانی را شناسایی کرد و تلاش نمود تا هریک از آن‌ها را با اعقاب سه فرزند نوح (طبق روایات کتاب مقدس) ربط دهد، اما روایت دیگری از کتاب مقدس، یعنی جریان آفرینش بشر طبق همان منبع، این تلاش جونز و پیروانش را دچار یک تضاد می‌کرد. اگر همه‌ی نسل بشر، والدین مشترکی به نام آدم و حوا دارند، چه گونه است که فرزندان آن‌ها دارای سه خانواده‌ی متفاوت زبانی هستند.

زبان عبری از زمان‌های قدیم از سوی کلیسا چون زبان آدم و حوا، اعلام شده بود. تلاش‌ها برای تغییر این زبان خدایی از عبری به زبان دیگر، طی قرون وسطی، صورت گرفته بود، اما تنها در پایان قرن هجدهم در حالی که قدرت کلیسا بیش از هر وقت دیگر، زیر سوال قرار داشت، امکان ارائه‌ی یک جانشین به جای زبان عبری، فراهم شده بود. محفل سانسکریتیست‌های

کلکته به رهبری ویلیام جونز با ترجمه‌ی متون دینی قدیمی از سانسکریت، راهگشاًی یافتن الترناطیف برای زبان عبری شدند. هسترسی پیرامون زبان سانسکریت، حد و مرز نداشت. ادعا شد که حتی خود شیطان هم سانسکریت می‌آموخته است! ترجمه‌ی آثار دینی از سانسکریت در وطن سانسکریتیست‌های کلکته با استقبال نویسنده‌گان و شاعرانی چون شلی و لارد بایرون مواجه شد، اما بیشترین استقبال محافل علمی و فلسفی از این جریان جدید فکری در دانشگاه‌های آلمانی زبان به عمل آمد. در آن سال‌ها کشوری به نام آلمان وجود نداشت. مناطق آلمانی زبان، دارای دولت‌های متعدد و کوچک بودند و طرفداران تشکیل آلمان بزرگ، دشواری زیادی در برابر خود داشتند. به ویژه که بخشی از آلمان‌ها پیرو مذهب کاتولیک و بخش دیگر پروتستان بودند. در این دور، مکاتب فلسفی آلمانی زبان، اهمیت زبان را مورد توجه قرار داده و آن را بوساطه ترین شارح «روح مردم» نامیدند. در این رابطه است که برادران شلگل به نام‌های آگوست ویلیام و فریدریش، وارد این جریان می‌شوند.

کتاب غوغایی فریدریش شلگل در سال ۱۸۰۸ منتشر شد:

Ber die Sprache und Weisheit der Indier.

مهمنترین تزهای وی عبارت بودند از:

- ۱- طرح نظریه‌ی اشتقاد تمام زبان‌های هند و اروپایی از سانسکریت.
- ۲- نظریه‌ی چند منشایی بودن زبان‌های موجود.
- ۳- شناسایی دو خانواده‌ی بزرگ زبان‌ها.

از نظر شلگل، جست و جو برای یافتن زبان آدم و حوابی هوده بود و لازم بود مشابهت‌های دسته‌ای از زبان‌های موجود ثابت شوند تا بتوان آن‌ها بای

را از خانواده‌ی مستقلی معرفی کرد که بدون اجبار برای یافتن مشابهت این خانواده و ردیابی آن‌ها تا زبان واحد آدم و حوا باشد.

شلگکیل در اثر مورد اشاره‌ی فوق در سال ۱۸۰۸، با عزیمت از ویژه‌گی تغییر یا عدم تغییر ریشه‌ی کلمات در تولید کلمات جدید، دو خانواده‌ی مجزا از زبان‌های موجود را شناسایی کرد:

۱- زبان‌های التصاقی که ریشه‌ی آن‌ها در پروسه‌ی کلمه‌سازی ثابت باقی می‌مانند و اشکال مختلف کلمات با افزودن پیشوند‌ها و پسوند‌ها تولید می‌شوند. زبان‌های ترکی، فنلاندی، مجاری، کوریایی، جاپانی و غیره، از این قبیل‌اند.

۲- زبان‌های استفاقی که ریشه‌ی آن‌ها در پروسه‌ی کلمه‌سازی تغییر می‌کنند. بسیاری از زبان‌های اروپایی، سانسکریت و دری، از این جمله‌اند. به عنوان مثال «دیدن» و «می‌بینم» در دری در مقایسه با نمونه‌ی ترکی آن، «گورمک» و «گوروم». در مثال دوم، ریشه‌ی کلمه، یعنی «گور» در اینجا و نمای مشتقات فعلی، صفتی، فاعلی و غیره، بدون تغییر باقی می‌ماند.

شلگکیل در آن منبع به خانواده‌ی سومی که امروز به عنوان زبان‌های قالبی می‌شناسیم و شامل زبان عبری و عربی است، اشاره نمی‌کند. البته شلگکیل به عنوان یک فرد «اروپا محور»، نسبت به این دو گروه زبان‌ها بسی طرف نمی‌ماند و احتجاجات مفصلی در برتر شمردن زبان‌های استفاقی می‌نماید.

فریدریش ماکس مولر از دیگر پیامبران موج هند و اروپاییستی بود. وی مهمترین چهره‌ی مبلغ هند و اروپاییسم در دهه‌ی ۱۸۷۰ در اروپا بود. وی حتی ادیان موجود را برابر مبنای گروه‌های زبانی، تقسیم کرد: ادیان هند و اروپایی. ادیان سامی و ادیان توراتی.(!) تا آن زمان ادیانی با عنوانی چون

آریاپیسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۱ /

راستین، دروغین، طبیعی، شخصی، مردمی و امثالهم مشخص می شدند.  
موللر، چینی را هم جزو زبان های تورانی، طبقه بندی کرده بود.

اکتشافات موللر از نظر چیزی که امروزه آن را هند و اروپاپیسم یا آریاپرستی می خوانیم، دارای ایرادی بود. اروپایی ها مسیحی بودند و دین آن ها آشکارا جزو ادیان سامی بود، اما زبان های شان جزو زبان های غیر سامی و مربوط به فرزندان هام (طبق اساطیر تورات)، طبقه بندی می شد. برای رفع این تناقض، احتجاجات متعددی صورت گرفت.

این بخش را با اشاره به یکی از نظریات پدر مکتب هند و اروپاپیستی، یعنی ویلیام جونز به پایان می بریم. وی بار ها «امپراطوری سازان هامیتیستی»(؟) دوران باستانی را ستوده بود. اشاره شد که طبق نظریات بریانت، جونز، شلگیل و موللر، بریتانیایی ها نیز چون دیگر اروپاییان، جزو فرزندان هام بن نوح (hamiyyat) بودند و آن چه تحسین ویلیام جونز از «امپراطوری سازان هامیتیستی» من درآورده باستانی را معنی دار می کند، تعلق وی به مرکز امپراطوری بزرگترین امپراطوری سازان قرن هجده و نوزده، یعنی بریتانیاست. معنی دیگر ادعای جونز آن است که اشغال اراضی دیگران، برپایی امپراطوری و استعمار دیگر ملت ها به نوعی مشیت الهی است که فرزندان هام بن نوح (انگلیسی ها و دیگر اروپاییان)، دچار آن شده اند! این نکته به تنها ی شاهدی بر این مدعاست که مکتب هند و اروپاپیسم، محض رضای خدا، بنیاد نهاده نشده است.

زبان، نژاد، دین:

ارائه‌ی یک تعریف نژادی از گروه های زبانی، گام بعدی بود. بسیاری از محققینی چون جوزف آرتور گوینو، فریدریش ماکس موللر، کریستین

لاسن، آدولف پیکت، هانس اشتراوس چمبرلین و بسیاری دیگر، تردیدی در معین کردن مشخصات ظاهری هند و اروپایی ها نداشتند. موهای بور، چشمان آبی، چالاک، دماغ راست، جمجمه‌ی بلند، لاغر و... با این تعاریف، دیگر هند و اروپایی ها مردمی از هر گونه با مشابهت‌های زبانی نبودند. این مساله با تعاریف زبان شناسانه که از سوی جونز و پیروانش مطرح شده بودند، تضادی آشکار به وجود می‌آورد و هندی‌ها در نقطه‌ی تمرکز این تضاد بودند. هندیانی که به سانسکریت، هندوستانی، بنگالی و دیگر زبان‌های هند و اروپایی صحبت می‌کردند، به هیچ وجه دارای مشخصات ظاهری تعریف شده برای هند و اروپایی ها نبودند. در زمان سانسکریتیست‌های کلکته، به رهبری ویلیام جونز، هنوز تعریف نژادی هند و اروپاییسم، مطرح نشده بود و سیاهان، قهوه‌یی ها، زرد‌ها و سفید‌ها همه می‌توانستند در میان فرزندان هام بن نوح (هند و اروپایی ها) قرار گیرند.

مساله‌ی هندی‌ها با کشف زبان‌هایی در هندوستان که نسبتی با سانسکریت نداشتند (چون دراویدی و تامیل)، بازهم پیچیده تر شد. به مرور، تیوری هایی برای توجیه این تضاد‌ها به میان آمدند. از جمله فریدریش ماکس مولر دست به ابتکار زد. وی مدعی شد که گویا در زمان‌های دور، یک ملت واحد آرایی وجود داشت، اما در حین مهاجرت، بخشی از آن راهی اروپا شد و بخش دیگر، سر از هندوستان در آورد. در رابطه، تلاش‌های همه جانبه‌ی مولر برای به کرسی نشاندن این نظریه بود که لفظ «آرایی»، مقبولیت بیشتری یافت. وی هندیان را «برادران آرایی» انگلیسی‌ها و اروپاییان نامید. البته وی برای سرهم کردن جوابی که تفاوت‌های چشمگیر موجود در ظاهر هندیان با اروپاییان را توضیح دهد، وجود دو نوع اروپایی و

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۳ /

جنوبی آریایی ها را مدعی می شود. موللر می گوید که «قبایل جنوبی» خانواده‌ی آریایی از اطراف کوه‌هایی که شمال هند را دربر گرفته‌اند، سر درآورده‌اند... (ص ۶۱)

این تلاش‌ها چندان موثر نبودند و بالاخره در پایان قرن نوزدهم، هندیان همچون افریقاییان «زنگی» بودند و حتی سانسکریت هم که قبلًا به عنوان مادر تمامی زبان‌های اروپایی، مطرح شده بود، به مقام خواهر «عجبی و غریب» زبان‌های اروپایی تزلزل مرتبه داده شد. این روند البته ریشه در واقعات سیاسی آن سال‌ها داشت. در نیمه‌ی قرن نوزدهم در حالی که سربازان بریتانیا، سرگرم اشغال نهایی هندوستان بودند، موقعه درباره‌ی یکسان بودن خون هندیان و انگلیسی‌ها نمی‌توانست خریدار زیادی پیدا کند. (ص ۶۲)

موللر هرچند در تلاش برای قبولاندن تیوری وحدت نژادی هندیان و اروپاییان، ناموفق بود، اما جا افتادن و مقبولیت طولانی (در برخی محافل تابه امروز) اصطلاح «نژاد آریا»، نتیجه‌ی تلاش‌های اوست. متقاضیان امروزی معتقد‌اند، وی بیش از آن که در پی کنار گذاشتن بخشی از بشریت (غیر آریایی) از خانواده‌ی بشری باشد، قصد داشت نزدیکی‌های ملل مختلف (آریایی) را مورد تأکید قرار دهد.

در میان اولین تیوری‌های نژادپرستانه، نظریات جوزف آرتور گوینسو، صراحت چشمگیری دارد. وی معتقد بود که نژاد سفید، تنها نژاد متمدن است، اما علی‌رغم این برتری، محاکوم به زوال است، برای این که این نژاد طی فعالیت‌هایی که برای گسترش فرهنگ در میان زرد‌ها و سیاهان دارد،

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۴ /

خواه ناخواه خون نژادی خود را با خون دو نژاد دیگر غیر متمن می آمیز و این، جز نابودی محظوم، چیزی به دنبال نمی آورد.

جان استیونسن از مهمترین کسانی بود که عناصر تصور قرن نوزدهمی در مورد نژاد آرایا را روایج داد:

- از شمال می آیند.
- رنگ پوست و موی شان روشن است.
- با نیروی سلاح، سرزمین های دیگران را اشغال می کنند

کسانی که از سوی این آرایی ها سرکوب و سرزمین شان تصرف شده است، دارای خصوصیات متضاد زیر بودند:

- رنگ شان تیره بوده،
- آداب و رسوم، دین و زبان های کاملاً متفاوت با آرایی ها داشته اند.

«آثاری از بقایای عقده ها، زبان، آداب و رسوم و دین مردمان بومی [غیر آرایی سرکوب شده] می توانستند در فرهنگ های تاریخی هند و اروپایی باقی مانده باشند. محققان با کمک این تز ها با دستکاری نسبتاً ساده و بر مبنای تفکر و سلیقه ی شخصی، فرهنگ های اروپایی را خرد و ریز می کنند: هر آن چه زشت است، بقایای یک نژاد پست اولیه هست و آن چه اصلی است، ریشه ی هند و اروپایی دارد.» (صفحه ۶۲-۶۳)

ساده گی و انعطاف پذیری نظریات استیونسن، میدان عمل بیشتری برای تقسیم نژادی به دست صاحبان قدرت اروپا داد.

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۵ /

در میان تیوری های ابداعی، دیدن تلاش هایی که توجیه گر تجارت برده و استعمار بودند، دشوار نبود. در بسیاری از این تیوری ها اشغالگرانی در هزاره های باستانی خلق می شدند که اتفاقاً به علت بالا بودن «درجه‌ی تمدن» شان(؟!) در کشتار و نابودی مردمان بومی، برقع بودند. این درست همان کاری بود که همزمان با ابداع این تیوری ها در مراکز علمی و فلسفی اروپا، در آسیا، افریقا و امریکای لاتین از سوی بریتانیا و دیگر قدرت های استعماری در شرف انجام بود یا به تازه گی انجام گرفته بود.

تراوتمن معتقد است تلاش هایی که سعی در ایجاد یک نمونه‌ی باستانی از استعمار در هندوستان شده است، به دلیل ناهمزمانی تاریخی مردود است و این تلاش ها باید چون تلاشی برای توجیه سیستم استعماری بریتانیا در آن زمان دیده شود:

«در این دورنگری باورنکردنی، جنوب امریکا و سیستم حاکم بر افریقای جنوبی در تاریخ باستانی هندوستان، رابطه میان اشغالگری های جدید بریتانیا از اروپا و ملت هند با نمونه ای از تاریخ باستانی هند با هزاران سال قبل، نمونه سازی می شود!»

البته نیات پشت پرده‌ی مکاتب هند و اروپایی در جا های متعدد، خود را نشان می دادند. مثلاً مردم شناس معروفی به نام روبرت لاتهام در طی حمله به ملت هند، اشغالگر نبودن آن ها را دلیل پست بودن نزد آن ها می شمارد: «پذیرفتی نیست که خلقی چون هند را که هیچ جایی را اشغال نکرده اند با اروپاییانی که اربابان دنیا استند، برابر شمرد.»(ص ۶۰)

چنان چه آشکار است، در این جا شاهد یک سیستم ارزشی (استعماری) استیم که اشغالگری را فضیلت و برتری می شمارد.

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۶ /

وی معتقد بود که هندی ها و اروپایی ها متعلق به دو نژاد متفاوت استند: «اروپایی ها متعلق به نژاد یافشی استند. در حالی که هندیان جزو نژاد مغولی می باشند.» (ص ۶۰)

موللر در ادامه‌ی ارائه‌ی نظریه‌های آریاشناسانه‌ی خود، تمدن یونان را هم از وامداری تمدن مصر باستان، آزاد کرد. برای موللر و همفکران اروپایی وی، قبول این که یونان و غرب، زمانی چیزی از مشرق زمین، اخذ کرده باشند، غیر عقلانی بود.

شیوه‌های جدید خاستگاه جدید:

تنها وقی که این دو رشته از علوم مستقل از همدیگر، طبقه‌بندی انسان‌ها و زبان‌ها را به پایان بردند، می توان به مقایسه‌ی نتایج آن‌ها پرداخت.

(ص ۷۳)

با وجود این گونه هشدار‌ها گذار از تعریف زبانشناسانه و فیلولوژیستی به تعریفی نژادشناسانه از مفهوم «آریایی» و «هند و اروپایی»، یک واقعیت تاریخی به حساب می آید. قبل از این گذار، یک سیاهپوست انگلیسی زبان، آریایی بود و بعد از آن، تعریف جدید، دیگر شامل وی نمی شد. سخن معنی دار تراوتمن مبنی بر این که «فیلولوژی برای بهداشت نژادی، مصر است»، بیان موجز این تفاوت در دو تعریف از یک مفهوم است. تغییر در تعریف «آریایی» از نیمه‌ی قرن نوزدهم در بستر تغییرات اساسی در تعریف «نژاد» و گسترش «علم» مردم شناسی نژادی، صورت می گرفت. در همین دوره بود که در علوم اجتماعی، گذار مشابه او مانیسم، ایده آلیسم و مسیحیت به «روشنکری نوین»، پوزیتویسم و ماتریالیسم، صورت گرفت.

فریدریش ماکس موللر:

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۷ /

نام فریدریش ماکس مولر (۱۸۲۳-۱۹۰۰)، فیلولوگ آلمانی- انگلیسی، بیش از هر کس دیگری با تحقیقات قرن نوزدهم پیرامون دین هند و اروپایی، گره خورده است. وی تلاش می کرد به جامعه‌ی انگلستان که هندوستان را در استعمار خود داشت، بقبولاند که هندی‌ها را به عنوان «برادران آریایی» خود بپذیرند. البته با توجه به نقل قول مهمی که در سطور پایین ترا از او نقل می شود، باید روی دیگر این گفته‌ی وی را هم در نظر داشت که گویی خطاب به ملت هند می گفت:

«شما ای ملت هند! بریتانیایی‌ها را به عنوان برادران آریایی تان بپذیرید و «تحفه»‌ی ناقابل اما برادرانه‌ی اردوی انگلیس، یعنی استعمار را به دل نگیرید. تسلم به استعمار را به عنوان بھای وحدت با برادران گمشده‌ی تان با گشاده رویی نثار پای سربازان و ماموران انگلیس بکنید!»

مولر در سال ۱۸۴۵، سفری به پاریس کرد و به تعمیق اطلاعات خود در علم طبقه‌بندی انسان پرداخت. این شهر در دهه‌های ۳۰ و ۴۰ قرن نوزدهم، به مکه‌ی شرق شناسان تبدیل شده بود. وی در ۲۵ ساله‌گی به آکسفورد مهاجرت کرد و تا آخر عمر در آن جا مشغول فعالیت بود. وی از تعصب مذهبی بر علیه ادیان غیر مسیحی، به دور بود و نظریات سازشکارانه‌ی وی در مورد برتری و حقانیت انحصاری مسیحیت، مخالفت کلیسای کاتولیک علیه او را سبب شده بود. وی از جوانی، تحت تاثیر فلسفه‌ی هگل قرار گرفت و ریشه‌ی واحدی برای سنت‌های سامی و آریایی، قایل بود.

فریدریش ماکس مولر از مهمترین پیامران مکتب هند و اروپاییسم بود. شرح افکار او در این زمینه، صفحات ۸۰ الی ۹۸ کتاب استی芬 آرویدسن را به خود اختصاص داده و در بقیه‌ی کتاب نیز افکار وی همه جا مورد اشاره

است. با توجه به موقعیت مهم وی در بین تیوری پردازان آین هند و اروپاییستی، باید صراحةً وی در ارزیابی اش از استعمار بریتانیا را بسیار با اهمیت تلقی کرد. آرویدسن، نظریات وی در مورد امپریالیسم بریتانیا را این طور خلاصه می‌کند:

«از این رو، اتحاد دوپاره‌ی آریایی (هندوستان و بریتانیا) که از قبل امپریالیسم (بریتانیا) ممکن شده بود، در نظر موللر، نشانی از مرحمت الهی بود: در طی استعمار بریتانیا و به واسطه‌ی (آن)، موج دوم امدادگران آریایی به هندوستان، دست یافتند. یک نهضت اصلاحگر پان آریایی که قرار بود هندی‌ها را به دوران پیش از تورانی و ماقبل اساطیری دین کهن و داهما رهنمون شود، در آستانه‌ی در بود.» (صص ۹۶-۹۷)

تفصیلات بیشتر مربوط سطور فوق، عبارت از این است که در مکتب موللر و بسیار دیگری از نظریه سازان هند و اروپاییستی، هندوستان در زمان کهن نیز از سوی یک موج ناجیان آریایی، اشغال شده بود. موللر و دیگر تیوری سازان هند و اروپاییست آن عصر، خبر می‌دادند که گویا در آن زمان کهن، مصلحت اهالی بومی گرفتار آمده به «مرحمت» الهی و آریایی، همانا گردن نهادن به مشیت محظوم با صرفه‌ی اشغال از سوی ناجیان آریایی بوده است. آنان در صورتی می‌توانستند از مزایای اشغال از سوی نیروی اشغالگر که همانا هدایت شدن به سوی تمدن بود، برخوردار شوند که خاضعانه بوسه بر تیغه‌ی شمشیر نیروی مهاجم آریایی بزنند و... چنین افسانه‌بافی‌هایی که بعداً به ایران منتقل شدند، آشکارا ساختن یک تاریخ باستانی جعلی برای توجیه سیاست آن روزی استعمارگران بود.

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۹ /

استین آرویدسن، صفحاتی را که به شرح زنده گی و افکار فریدریش ماکس مولر، اختصاص داده است با جمله‌ی زیر به پایان می‌برد:

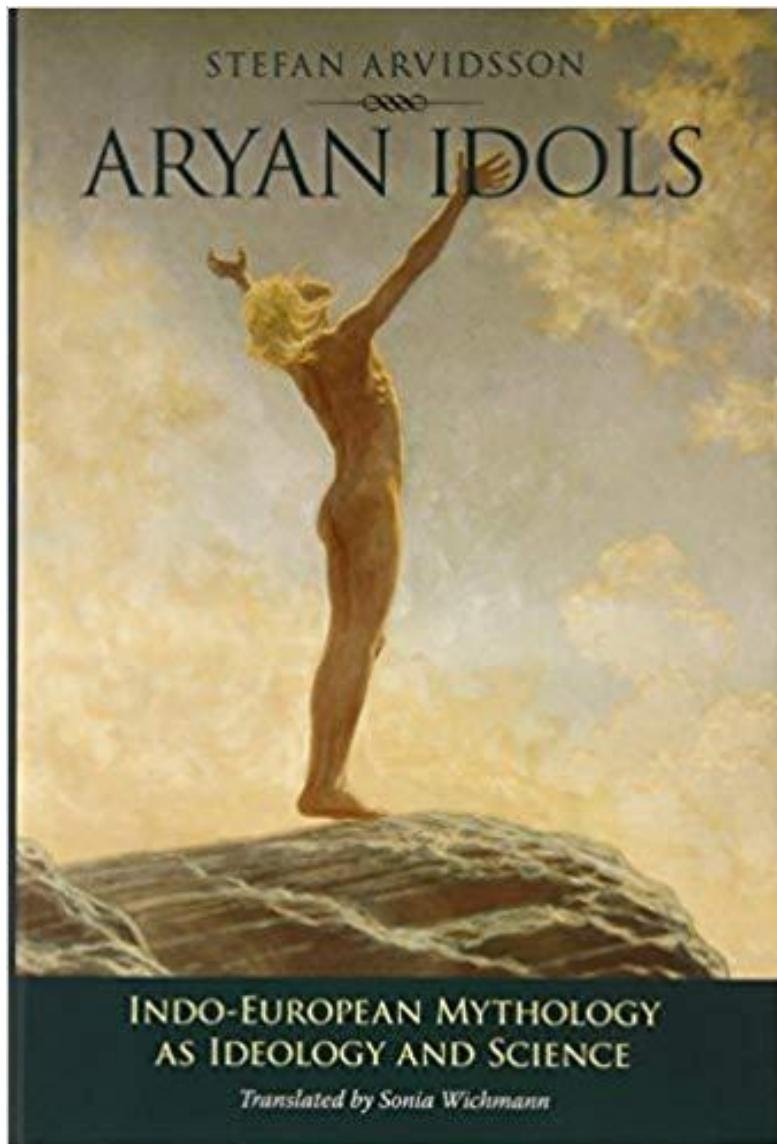
«تاریخنگاری مولر می‌توانست برای مشروعيت دادن به سلطه‌ی امپراطوری بریتانیا بر هندوستان، مورد استفاده قرار گیرد؛ امپراطوری ای که آفتاب در سرحدات آن، هرگز غروب نمی‌کرد.» (ص ۱۰۱)

آرویدسن کمی بعدتر، تصور مولر و همگناش درباره‌ی خودشان را چنین بیان می‌کند: «آنان به خاطر این که دانش آموخته ترین و فرهیخته ترین نسل تاریخ بودند، به خود مباحثات می‌کردند.» (صص ۱۰۲-۱۰۳)

بدیهی است که تولید و عرضه‌ی پایه‌های نظری سیستم توجیه استعمار اروپایی از سوی مولر، دقت و استقبال سیاستمداران و رهبران اروپایی را به دنبال داشت. مولر هرچند دعوت‌های مکرر سیاستمداران آلمانی برای بازگشت به وطن خودش (آلمان) را نپذیرفت، اما موجبی هم برای رنجانیدن آلمان‌ها از خود فراهم نیاورد. مولر در سال ۱۹۰۰ درگذشت. در این رابطه، پیام‌های تسلیت، علاوه بر مجتمع علمی و رهبران طرفدار اصلاحات دینی، از سوی رهبران سیاسی نیز سرازیر شد. ویلهلم دوم، رهبر آلمان، اسکار دوم، پادشاه سویدن و چولانگکورن، پادشاه صیام در بین ارسال گنده‌گان پیام‌های تسلیت بودند. این پیام‌ها حاکی از این اند که اهمیت سیاسی کار‌های مولر در همان زمان، شناخته شده بود.

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۰ /



## آریا

ناصر پورپیرار

هیچ رد پایی از این واژه با معنی نژادی آن، پیش از نقر در کتیبه‌ی بیستون نیافته‌ایم؛ حتی معلوم نیست اشاره‌ی داریوش به این واژه نیز با مفهوم نژادی باشد. این اسم که آشکارا ترکیبی و توصیفی است و چون هخامنشی، بسیار نو و حتی امروزی می‌نماید، پیش از داریوش به کار نرفته و اسناد بین النهرين و دیگر سلسله‌های پس از هخامنشیان به آن توجهی نکرده است. من در این کتاب، به معنای لغوی و رسمی این واژه، اشاره خواهم کرد، ولی از آن جا که اغلب، آن را اشاره‌ای به نژاد خاصی گرفته‌اند، و گمانه‌های نادرست بسیاری در اطراف تفسیر آن برآمده است، ابتدا ضرور می‌دانم به مجموعه‌ای از این تفسیرها در گشودن راز «آراییم»، که داریوش به واژه نامه‌ی تاریخ، وارد کرده است، نظری بیاندازم:

موضوع مهاجرت در جهان باستان، پیدایی و فروپاشی تمدن‌های کهن و به طور کلی نیروی عمدۀی حرکت تاریخ، پیوسته نزد محققان، محل چالش بسیاری بوده است. قطعاً هنوز تصویر آشکاری از جا به جایی اقوام به دست نداریم. درباره‌ی پدیده‌ی مهاجرت، چیزی نمی‌دانیم و از نقش مهاجرت در ساختمان و انهدام تمدن‌ها و به طور کلی از تاثیر آن بر روند تاریخ تمدن، بی خبریم.

نامگذاری‌ها و حدسیات از محدوده‌ی گمانه‌ها و شاید‌ها آن هم بر اساس نامطمئن ترین اسناد و اشارات و اساطیر، فراتر نرفته است. معروف ترین و همان نسبت، بی نشان ترین این حدسیات، اصطلاح «آراییم» و ترکیب لفظی «هند و اروپایی»، «هند و ایرانی» و «هند و جرمنی» است که علی رغم بیش از

دو سده جست و جو، هنوز فاقد اعتبار تاریخی، جغرافیایی و زبان شناختی است و چندان چیزی در حد انتظار کاربران این الفاظ، به دست نداریم. موضوع خاستگاه آریاییان و مهاجرت و سپس استقرار آنان در ایران و هند و اروپا، دست مایه‌ی اظهار نظر های بسیار متعدد و بسیار متنوعی بوده که علی رغم دهه های متوالی کنکاش در نگاه نهایی، هنوز هیچ نظریه‌ی قابل دفاع درباره‌ی آنان، ارائه نشده است.

منظر نخستین نظریه‌ی «آریا محوری» می‌گوید که در زمانی نامعین، از نواحی نامعینی در شمال، سه دسته از اقوام آریایی به هند، به ایران و به اروپا کوچیده‌اند، اما نظریه‌ی توضیح نمی‌دهد که چنین گروه انبوه، چه گونه در اقلیمی به بی تناسبی شمال، جمع بوده‌اند؟ پیش از مهاجرت در چه شرایطی از رشد می‌زیسته‌اند، چرا و در چه زمان ناگزیر به مهاجرت شده‌اند و از همه مهمتر در زمان مهاجرت این اقوام شمالی، سرزمین‌های هند و ایران و اروپا، دارای چه گونه ساکنی‌بوده و در چه مرحله‌ای از رشد تاریخی، به سر می‌برده‌اند؟

پاسخ دقیق به این سوالات، اولاً امکان تمرکز چنین مجموعه‌ای از مهاجرین را در اقلیم مورد اشاره‌ی «آریاسازان»، ناممکن می‌کند. ثانیاً آشکار می‌شود که چنین اقوامی در صورت وجود هم، فاقد زیرساخت فنی و فرهنگی لازم برای گسترش تمدن بوده‌اند و بالاخره نشان می‌دهد که سرزمین‌های شمالی هند، نجد ایران، بین النهرين و مرکز و جنوب اروپا، از دیر زمان ساکنین بومی متتمرکز و پیشرفت‌های داشته است. مهاجرین فرضی آریایی نمی‌توانسته‌اند به سهولت جای آنان را بگیرند و تمدن بدون نشانه‌ی خود را جایگزین تمدن پُرآوازه‌ی آن‌ها کنند. همین ابهام‌ها موجب شده است که

در سه دهه‌ی اخیر، تکرار صفت «آرایی» به منظور معرفی نژاد مشخص و ممتاز در تاليفات هر مورخی را دليلی بر کنه‌ی اندیشي او بدانند.

نخستین یونانی زبان‌ها که به سرزمین امروزی یونان وارد شده‌اند، از روی سفال‌های خاکستری یا زرد «چرخ سازی» که به آن‌ها منسوب می‌کنند و به «مین یان» معروف است، «مین یان» یان‌ها خوانده‌اند؛ اما اکنون می‌دانیم که این سفال‌ها نه نواوری یونانی زبان‌های «مهاجم» فرضی، بل حاصل تحول تدریجي «تکنالوژی سفال» های محلی است و هیچ نشانی از یک تغییر «ناگهانی» در روش‌های ساخت سفال، که معمولاً به ورود مهاجرین نسبت داده می‌شود، در دست نیست؛ حتی عموماً ادعا شده است که «جنگجویان» هند و اروپایی، حوالی ۲۰۰۰ پ.م از نواحی بسیار دور به یونان مهاجرت کرده‌اند، اما کوچکترین گواه باستان‌شناسی برای چنین مهاجرت دور و درازی نیافته ایم و ظاهراً تازه واردان یونانی زبان، حداقل از ناحیه‌ی مجاور «ب. اوئی» به آتیک مهاجرت کرده‌اند. (نانسی دماند، استاد دانشگاه ایندیانا، تاریخ یونان باستان، متن اصلی، ص ۲۰)

آن گونه که ج.پ. مالوری در مقاله‌ی درخشان «تاریخچه‌ی تحقیقات در مساله‌ی هند و اروپایی»، موضوع را دنبال می‌کند، خاستگاه آریان چندان پراگنده می‌شود که به بازی و سرگرمی شبیه تر است.

ریشه‌ی اندیشه‌ی «تک قومی» انگاری خاستگاه تمدن در حقیقت از ماجراهی نوح و فرزندانش و تبعات آن طوفان بزرگ، سرچشمۀ می‌گیرد که وابسته‌گی به یک «انسان نخبه»‌ی برگزیده و بازمانده از تصفیه‌ی «الهی اقليمی» زمین را خوش آیند می‌کند. برمنای این باور، اولاد گنهکاران رستگار شده‌ی قدیم، نه فقط در حمایت خداوند اند، بل عمر درازتر دارند؛

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۴ /

از اینه ای نیرومند، کالبد موزون تر، چهره ای مطلوب تر برخوردار اند و می توانند فرزندان فراوان تری بیاورند. در اندیشه‌ی بسیاری از مردم و ملل شرق میانه و اروپا، انتساب به چنین دودمانی، به دلسته‌گی و مشغولیت ذوقی دلفربی بدل شده است و چنان که می‌دانیم مردم و تمدن بین النهرين را برخاسته از اخلاق و فرزندان نوح می‌دانند.

«خصوصیات فرهنگی و مدنی آرایی ها: اهل تحقیق بر آن سر اند که اقوام آرایی، مردم سخت کوش، پُرطاقت، با انظباط، درستکار، خلاق، شریف و با اراده بوده اند. آثار مادی، فرهنگی و مدنی به جا مانده از آنان نیز دلالت دارد که به درجات بالایی از کمال طلبی و قانون شناسی و آداب پذیری اجتماعی نایل شده اند. دلاوری و شجاعت در میان شان ستوده شده و روح قهرمانی و دشمن شکنی و مقاومت در برابر حوادث غیر مترقب، نضج گرفته بود. به خانواده و طایفه و قبیله و عشیره علاقه داشتند و برای نگه داری از دست آورد های زنده گی اجتماعی، آماده گی یافه بودند. تمکین به سلسله مراتب و اعتقاد به نظام حاکم و مسؤولیت، جزو مستمر زنده گی شان بود و به دلایل مشکلات متعدد زیستی و وجود دشمنان دائمی، اندیشه‌ی حفظ یکپارچه گی و وحدت اجتماعی، عنصر لایتجزای بقای آنان محسوب می‌گردید... آن چه از تلاش ها و کوشش های آنان از آغاز تاریخ ظهور آراییان در آسیای غربی و مناطق مختلف ایران کنونی باقی مانده، نشان می‌دهد که همواره اخلاقی و دینی زیسته اند و حتی در دوره های بسیار دشوار عمر نیز اصرار داشته اند که نمونه های خوبی از فضیلت و تقوا و شرف و مردانه گی و مروت و انسانیت را ارائه دهند.» (دکتور رضا شعبانی، مبانی تاریخ اجتماعی ایران، ص ۲۳)

کاش آقای شعبانی حتی یک نمونه از آثار مادی، فرهنگی و مدنی به جای مانده از آراییان را معرفی می کردند که لاقل معلوم کند آن ها در چه سرزمینی می زیسته اند و تمدن، تولید و روابط اجتماعی شان در چه سطحی بوده است!

بی شک کلی بافی های احساساتی از این دست که متاسفانه اسناد آموزشی مراکز دانشگاهی ما را پر می کند و به گفتار های رادیویی دیروز در جشن های ملی می ماند، در باره ای بنیاد تاریخ به طور کلی و در باره ای تاریخ ایران که به خصوص بر مدار «آرایاپرستی» استوار است، به کار هیچ جست و جوی جدی نمی آید و گرمه ای از کار تاریخ نمی گشاید. سراینده ی حمامه ای ملی فوق در عین حال، این فضایل ملکوتی ازلی را در باره ای قومی می سراید که خود اعتراف دارد کسی چیزی از آن ها نمی داند:

« محل تجمع اقوام اولیه ای آرایی ها را در صفحات مختلفی چون آسیای مرکزی، شمال قفقازیه، شبه جزیره ای کریمه، اروپای شمالی و برخی از نواحی دیگر نیمکره ای شمالی دانسته اند و هنوز نیز به ضرس قاطع نمی توان عنوان کرد که آنان از چه زمانی شروع به مهاجرت و جدایی از یکدیگر کرده اند. با این همه، غالب محققان، محل ایران ویج را حوالی خوارزم خوانده و از آن چون سرزمینی که عموم آراییان شرقی یا هند و ایرانی بدان دل بسته گی داشته اند، یاد کرده اند. این بهشت طلایی، صحنه ای فرمانروایی پدرانه ای جمشید، پادشاه افسانه ای و افراطی آن ها که در تاریخ از خود یادگاری نهاده است بود و چنین برمی آید که رمه های بی شمار گوسفندان نیز وسیله ای اساسی زنده گی شان به حساب می آمد.» (همان، ص ۱۷)

ملاحظه می کنید که آریایی های آقای شعبانی، حتی مکان جغرافیایی معین ندارند تا از آن نقطه به تاریخ وارد شوند. چنین ادعا های عوام پسندانه، عقب افتاده، غیر واقعی، نژادپرستانه و پوج در باره‌ی «قوم آریا»، پیوسته در برخورد با کوشش های محققا نهایی جدی در انبوه حدسیات نامطمئن مدفون شده تا حد دست مایه‌ی سیاستمداران فرصت طلب، روشنفکران هیاهوگر، مورخین مغرض و سخن رانان جشن های رسمی، سقوط کرده است.

فهرستی را که مالوری بررسی می کند، از جهاتی بسیار خواندنی است. او تاریخچه‌ی تحقیق و یافته های محققتینی را می آورد که برای ورود به مدخل مهاجرت ها و سرگردانی های روزگار باستان و کشف خاستگاه آریاییان کوشیده اند. آشنا بی با گزیده ای از این نظریات، بی ثمری این کوشش ها را تا به امروز آشکار می کند:

«سر ویلیام جونز در سال ۱۷۸۶، زبان های سانسکریت، لاتین و یونانی را از یک ریشه دانست، اما آن ریشه را مفقود شده نامید. فریدریش شلگیل در سال ۱۸۰۰ با عقیده‌ی رایج زمانش که خاستگاه آریاییان را در جزیره‌ی فرضی در دریای شمال می دانست مخالفت کرد و شمال غربی هند را کانون پراگنده‌گی و اشتراق همه‌ی ملت‌ها دانست. یوهان دولونگ، عقیده‌ی رایج زمان خود که همه‌ی زبان‌ها از یک ریشه اند را نمی‌پذیرفت و خاستگاه مردم را از شرق آسیا می دانست. تامس یانگ در بررسی نظریات دولونگ، این خاستگاه را به غرب و جنوب آسیا و عمدتاً به کشمیر کشاند. راسموس راسک که اشتغال عمدۀ اش زبان‌شناسی بود، در سال ۱۸۱۸، زبان ترassی را ریشه‌ی اصلی تمامی زبان‌ها و آسیای صغیر و دشت‌های یانونی را مرکز خواند. الکساندر موری با قاطعیت اظهار نظر کرد که گهواره‌ی تمدن

جهانی آسیاست. فرانس بوب و یاکوب گریم در ۱۸۱۶ می پذیرفتند که پرتو تمدن از شرق است و ریشه‌ی زبان‌ها را سانسکریت می دانستند. فرانس ونر در ۱۸۳۸ می نوشت که این، فکر مبتذلی است که بکوشیم ریشه‌ی زبان‌ها را از یک زبان واحد بگیریم. لاثام در ۱۸۵۹ از طریق علم طبقه‌بندی در زیست‌شناسی می گفت مشتق کردن اروپاییان از هندیان و آریاییان به مثابه‌ی این است که بگوییم مهره داران بریتانیا از ریشه‌ی ایرلندي مشتق شده‌اند و از این راه بود که بالاخره اعلام کرد که تمدن‌های هند و ایرانی از ناحیه‌ای نزدیک لیتوانیا نشات گرفته است. شلانجر در ۱۸۵۳ گفت که خاستگاه اصلی هند و اروپایی و آریاییان از کوه‌های موستاگ تا نزدیک دریای خزر ادامه دارد. ارنست رنان، این خاستگاه را نزدیک فلات پامیر در آسیای میانه دانست و استدلال می کرد که اولاً روایات ادبی، زبان‌های هند و اروپایی را از آن حوالی نشان می دهد و ثانیاً چون کتاب مقدس، خانه‌ی آدمیان را آسیای میانه دانسته، پس همه‌ی مردم فقط می توانند از آسیای میانه برخاسته باشند! در ۱۸۹۵، آدولف پیکته با استفاده از مقایسه‌ی واژه‌های شناخته شده‌ی زبان‌های خانواده‌ی هند و اروپایی، محل آریاییان را به باکتریا برد. پیکته، نخستین کسی بود که آریاییان باستان را در میان دیگران از حیث زیبایی و نژاد و هوش ممتاز دانست، چنان که در اواسط قرن نوزدهم، آریاییان و هند و اروپاییان باستان در نظر بسیاری از پژوهنده‌گان، نژاد برتر شناخته شدند؛ اندیشه‌ای که عملأ کار یورش به بسیاری از نقاط جهان را به وسیله‌ی اروپاییانی که خود را آریایی می دانستند، موجه تر جلوه می داد و در تحقیقات آینده درباره‌ی آریا‌ها اثری ژرف گذارد. جان بالدوین در ۱۸۶۹ معتقد بود که در اعصار کهن، مردم متمدنی از نژاد آریا در

اروپا بوده است. در سال ۱۸۷۰، هن به مقابله با نظر پیکته برخاست و اخلاف اروپاییان را از هندیان ندانست. بنفی در همان دوران در «اروپا محوری»، گامی فراتر گذارد و نوشت از آن جا که پژوهش‌های زمین‌شناسی با قاطعیت، اروپا را جایگاه کهن انسان، تعیین کرده است، دلایل آمدن اروپاییان از هند را تعصبات کودکانه خواند. در ۱۸۷۳، آلبرت پایک، بار دیگر هند را خاستگاه آریاییان و تمام تمدن جهان دانست و دیرینه‌ی تشکیل تمدن هندی را از طریق ستاره شناسی و اساطیر آلمانی به ده هزار سال پیش از میلاد کشاند. تیودور پوش در ۱۸۷۸، خاستگاه جدیدی برای آریاییان و هند و اروپاییان معرفی کرد و نژادپرستی را به حد کمال رساند. او با توجه به مردم شناسی جسمی نوشت که فقط آنانی که پوست روشن، موی بور و چشم‌آن آبی دارند، طبق قانون طبیعت، نژاد پایه و برتر شمرده می‌شوند و بالاخره مرکز نژاد آریاییان برتر را نواحی بالتیک دانست و خاستگاه هند و اروپاییان را لیتوانیا خواند. استدلال‌های بی‌مایه و تهی پوش، دست مایه‌ی تیوری پردازان نازیست در جنگ جهانی دوم بودند. کارل پنکا در سال ۱۸۸۳، کتابی در باره‌ی ریشه‌ی آریایی‌ها نوشت که هرجند فرضیه‌ی برتری موبوری‌ها را می‌پذیرفت، ولی معتقد بود که سرزمین باطلاعی بالتیک نمی‌تواند خاستگاه چنان نژاد فعال و نیرومندی شمرده شود که پوش معرفی می‌کرد و بالاخره این خاستگاه را با کمی دستکاری به اسکنندنیا کشاند. چارلز موریس در ۱۸۸۸، دل‌بسته‌گی خود به موضوع را با در هم آمیزی‌الگوی فرهنگ قفقازی و شور داستان سرایی درهم آمیخت و یکباره نوشت که همه‌ی اقوام وحشی کره‌ی زمین، از تبار مغولان و تمامی تمدن‌ها از مرکز قفقاز برخاسته است و هم آنان را پیشناز در راه پیمایی و مهاجرت

آریان شمرد. در ۱۸۸۸، ماکس مولر با استفاده از تحقیقات جدید دربارهٔ زبان‌شناسی و نژادشناسی، پرتو تازه‌ای به این تلاش تاباند و اعلام کرد که آریایی چیزی نیست جز اصطلاح زبان‌شناسی و اساساً نمی‌توان سخنگویان اصلی به زبان آریایی را شناخت و یا خاستگاه اصلی آریاییان را نشان داد و بالاخره نوشت اگر او را مجبور کنند تا مکانی در نقشه‌ی زمین را به عنوان خاستگاه آریاییان بشناسد، انگشتیش را روی «محلی در آسیا» خواهد گذارد و آن هم به این علت که کهن‌ترین تمدن‌ها در آن پیرامون، یافت شده است. بالاخره ایزاک تایلور در اوآخر قرن نوزدهم با پذیرش فرض مبنی بر موبور بودن نژاد برتر، پس از بحث‌های طولانی نتیجه گرفت که جز فنلندیان، هیچ نژادی در جهان نمی‌تواند صاحب مشخصات بی‌مانند آریاییان باشد و جز فنلندی، هیچ زبانی نمی‌تواند ریشه‌ی زبان‌های قدیم شناخته شود و بالاخره تایلور، آریاییان را از ریشه‌ی فنلندی معرفی کرد. داربوا دو ژوبنویل در ۱۸۸۹، خاستگاه اروپا را رد کرد و حوزه‌ی رود‌های سیحون و جیحون را زیستگاه اولیه‌ی آریایی‌ها نشان داد. به این دلیل که بدون داشتن روابط با این امپراطوری‌های آسیایی که در امور صلح و جنگ، بسیار پیشرفت‌های بوده اند، نمی‌توان تمدن بعدی اروپا را توجیه کرد. در ۱۸۹۰، مردم شناس نام آور امریکایی، دانیل برینتون، با تکیه بر احتجاجات زبان‌شناسی، بالاخره مو بوری را برای آریاییان رد کرد و نوشت که حقیقت غیر قابل انکاری می‌گوید که بیشتر آریاییان سیاه مو هستند و کمی بعد بالاخره نقطه‌ی میانی را گرفت و گفت که می‌توان پذیرفت که آریاییان از اروپای غربی برخاسته و سپس به شرق، مهاجرت کرده‌اند. هاکسلی در ۱۸۹۰، دنباله‌ی نظریات پنکا و تایلور را گرفت و گفت که آریاییان، دراز جمجمه و مو بور اند، ولی

خاستگاه آنان را در محدوده ای میان اورال و دریای شمال پیشنهاد کرد. اتو شراایدر در ۱۸۹۰ با طرح ناتوان بودن زبان شناسی در تحقیقات باستان‌شناسی تاریخ، بالاخره خاستگاه آراییان را از کارپات تا آسیای میانه در استپ‌های جنوبی روسیه فرض کرد. اشمیت نیز در همان زمان در کتابی به نام «خاستگاه هند و جرمن» با تجزیه و تحلیل روش شمارش دوازده‌ی، آراییان را به کناره‌ی رود‌های دجله و فرات و به تمدن‌های حواشی بابل بُرد. در سال ۱۸۹۲، هرمان همپرت با نگاه انتقادی به تمام نظریه‌های پیش از خویش، بالاخره سفارش کرد که به طور کلی بهتر است از یک ملت و نه یک نژاد، صحبت شود و شکوفایی تمدن را از جایی در کناره‌های دریای بالتیک میسر دانست. در آخر قرن ۱۹، ویلیام ریپلی، دخالت روش شناسی زبان‌شناسی را در امر باستان‌شناسی، مردود دانست. فرضیه‌ی نژادی را هم پذیرفت و به طور کلی معتقد شد که مساله‌ی هند و اورپایی و آراییان همچنان لایتحل خواهد ماند و علیه دادن هر نوع اطلاعات مهمی که به پیوند آدمیان مربوط می‌شود، هشدار داد. در قرن ۲۰ و در سال ۱۹۰۲، موش گفت که باید زبان‌شناسی را از رشته‌ی باستان‌شناسی بیرون کرد و نظریه‌ی پنکا مبنی بر مرکریت اسکنندنویا را مردود دانست و سرچشمۀی آراییی‌ها را در ناحیه‌ای بین جنوب بالتیک تا جنوب کارپات و شرق رود ادر گرفت و بدین ترتیب مدعی شد که تمدن اروپا، قایم به خویش است و می‌تواند بدون جاری شدن از سرچشمۀ و سرزمین مشخصی صورت پذیرفته باشد. گوستاف کوسینا در ۱۹۰۲، کتابی به نام «پاسخ مساله‌ی هند و جرمن» نوشت و در آن مدعی شد که تمدن از آلمان و از سرزمین خودش به دنیای کهن جاری شده است و الگوهای سفال‌سازی را نشانه آورد که مدت‌ها فرضیه‌ی نهایی

موضوع آراییان و هند و اروپایی شناخت می شد. در سال ۱۹۰۳، یک دانشمند هندی به نام تیلک، شگفت آورترین خاستگاه آراییان، یعنی قطب شمال را معرفی کرد و با آوردن شواهدی از جانوران و گیاهان استوایی و نیز شواهد دیگری از اوستا کوشید ثابت کند که حوالی قطب شمال، مستعد پرورش نخستین تمدن ها بوده است. جوزف ویدنی، محقق امریکایی در ۱۹۰۷، یکی از سنجیده ترین نظریات هند و اروپایی و آرایی ها را ارائه داد و بالاخره به این نتیجه رسید که بهتر است ریشه ای آرایی ها را استپ های آسیای میانه بگیریم و مدعی شد که رو به خشکی رفتن مدام آسیای میانه، موجب وسعت دامنه ای استپ ها و عامل رانده شدن هند و اروپاییان به سوی اروپا شد. کناور در مقاله ای به سال ۱۹۰۳ با استفاده از ریشه شناسی لغات، نقطه ای مرکزی آراییان را کناره های رود ولگا گرفت. زیگموند فایست در ۱۹۱۳ به نظریه ای جمجمه های دراز و موهای بور تاخت و سرانجام خاستگاه هند و اروپاییان را به جنوب روسیه و در تمدن تریبوله معرفی کرد. کری در کتاب «سپیده دم تاریخ»، بار دیگر خاستگاه میان سیحون و جیحون را پیش کشید و بار دیگر جست و جوی زبان شناسانه را از کشفیات باستان شناسی و تپه گور ها و نوشه ها و آثار فرهنگی معتبرتر دانست. هارولد بندر در ۱۹۲۲، اعتراض داشت که یکی از محسوس ترین اشتباہات دانشمندان این است که براساس فرضیه ای پیش ساخته، احتجاج می کنند؛ یعنی ابتدا محل خاستگاه را تعیین و سپس برای یافتن شواهد لازم، به جست و جو می افتدند. خود وی معتقد بود که تمدن می تواند همعرض هم و در زمان های نزدیک به هم در مناطق مختلف ریشه دوانده باشد، ولی با این همه، مرکزیت لیتوانیا را می پذیرفت. گایلز در سال ۱۹۲۲ با تکیه بر مطلوب بودن

رودخانه‌ی دانیوب به عنوان راه سهل مهاجرت، مجارستان را مرکز تمدن آریاییان شناخت. گوردن چایلد در در ۱۹۲۶، کتابی به نام «آریاییان» نوشت و در آن تمامی خاستگاه‌هایی را که برای آریاییان و هند و اروپاییان ذکر شده بود، بررسی کرد و پس از دقتشاگهای بسیار در زمینه‌ی زبان‌شناسی باستان‌شناسی، بالاخره خاستگاه آریاییان را در استپ‌های جنوب غربی روسیه شناخت. «فریزر به سال ۱۹۲۶ به کلی در تمامی یافته‌ها شک کرد و فرضیات مربوط به هند و اروپایی را لرزاند و این تردید تا مدت‌ها بر پژوهش‌های پس از آن زمان منعکس بود. «سیس در ۱۹۲۷، مرکزیت هند و اروپایی را به آسیای صغیر منتقل کرد. لاجمی دار، باستان‌شناس هندی در ۱۹۳۰، بار دیگر همه چیز را به آسیا کشاند و تمدن آریان را با فرهنگ آسیایی همانند دانست. «هبرت کوهن در ۱۹۳۲، نظریات جدیدی پیش کشید و هر یک از مراکز شناخته شده‌ی قبلی را به دلیلی مردود دانست و بالاخره کوشید اثبات کند که تجمع اصلی آریاییان در شمال افريقا و در میان کاپسین‌ها بوده و از آن‌جا تمدن‌های آلبرک و شالسه به اروپا رخنه کرده است. سولیمیرسکی در سال ۱۹۳۳ با مقایسه‌ی سفال‌ها و طرز تدفین مرده‌گان و ابزار‌ها و غیره، بار دیگر مرکز تجمع آریاییان را در جنوب استپ‌های روسیه شناخت. جورج پواسیون در سال ۱۹۳۴ در کتابی به نام «آریاییان» از نظریات سولیمیرسکی دفاع کرد و نواحی بالکان و کارپات و آدریاتیک و آلپ را محدوده‌ی تمدن کهن آریایی شناخت. والتر شولتز در دهه‌ی چهارم قرن بیستم، به کلی روسیه را از عرصه‌ی تمدن باستان بیرون گذارد و به اروپای مرکزی و به ویژه آلمان پرداخت و همزمان با قدرت گرفتن نازی‌ها، اروپای مرکزی را خاستگاه اولیه‌ی قوم بسیار پُر قدرت و

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۴۳ /

نیرومند آریایی شناخت. «گوستاو کیل نیز همین نظریه را دنبال کرد و آلمانیان را به علت مهارت در سوارکاری، از قدیم ترین ایام، سازنده‌ی تمدن کهن و از نژاد آریایی خالص دانست. از این پس در آلمان مرکزی ابوه مقاله منتشر شد که تماماً خاستگاه آریاییان را اروپای مرکزی و شمالی می‌شناخت. فریتز، روش سوارکاری برتر آلمانی‌ها را نسبت به آسایان پیش کشید. شاخر مایر و هایر در ۱۹۳۶، مرکز آریاییان را حتی یک قدم دورتر از برلین نمی‌گرفتند. ویلهلم کوپرس، بار دیگر خاستگاه را به ترکستان غربی برد. پولیوس پوکورنی در ۱۹۳۹، مدعی شد که مردم اروپا و ایرلندیان و ایتالیاییان و اسپانیایی‌ها، اجداد غیر هندی داشته‌اند و به وجود دو نوع آریایی معتقد شد و خاستگاه نژاد آریایی در اروپا را همان اروپای میانه گرفت. در سال ۱۹۳۷، اولنیک گفت که هند و جرمن زبانان باید از مشرق و از راه روسیه‌ی جنوبی و استپ‌های اورال و خزر به اروپا آمده باشند. تروپتسکوی به کلی منکر ریشه‌ی واحد زبان‌ها شد و می‌گفت که شاخه‌های مختلف هند و اروپایی به یکدیگر شباهتی ندارند و حتی مدعی شد که شاید اصلاً چینی مردمی وجود نداشته‌اند و بالاخره مرکز را در نقطه‌ای میان منطقه‌ی وسیع فنلاند، اویغور و قفقاز گرفت. «در سال ۱۹۴۳، استوارت مان با بررسی جشن‌ها و خرافات و آداب و رسوم و بازی‌های کودکان و سرود‌های جوانان، بالاخره باز هم خاستگاه آریاییان را در شمال یا شمال شرقی اروپا فرض کرد. «ارنسن میر با بررسی لغوی چند موضوع، آریایی‌ها را مخلوطی از تمدن‌های مختلف شناخت. آنتوان شرر با بازگشت به روش زبان‌شناسی، سرانجام نوشت که خاستگاه آریایی‌ها و هند و اروپاییان نژاد، از شرق کوه‌های اورال تا روسیه‌ی مرکزی و جنوبی و از شمال تا دریای

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۴۴ /

بالتیک می‌رسیده است. پاول نیز با بررسی و تطبیق چند تمدن از جمله هندی‌ها و سلتی‌ها، بالاخره خاستگاه آریاییان و اروپاییان را با لفظ کلی شرق، معرفی کرد. پوکورنی در سال ۱۹۴۹، فرضیه‌ی اشتراق زبان‌ها را گسترش داد و با تکیه به فرهنگ‌عامه، محل تمرکز آریاییان را به چک و اسلواکی برد. در همان سال، ویلهلم اشمیت با باریک شدن در موضوع اسب، بالاخره بدون این که به مکان مشخصی اشاره کند، به طور کلی آریاییان را برخاسته از آسیای میانه گرفت. گیورک زولتا تا حدودی دنباله رو نظریه‌ی تروپتسکوی بود، اما اضافه‌می‌کرد که تشابه موجود در زبان‌ها، ناشی از برخورد‌ها و تماس‌های جغرافیایی‌اند و به هیچ وجه برای اثبات یک ریشه‌ی واحد زبانی، کافی نیستند. از نظر زولتا، اصطلاح هند و اروپایی و آریایی، یک نامگذاری ساده لوحانه است که مناسب با معلومات ناقص کنونی ما در نژادشناسی و تاریخ، طراحی شده است. پاول تیمه در سال ۱۹۵۳، راه پُرپیچ و خم و دشواری را درباره‌ی واژه‌های همچون شراب و زیتون و ماهی قزل آلا و درخت سرو و غیره طی می‌کند تا سرانجام خاستگاه هند و اروپاییان و آریاییان را شمال اروپا و منطقه‌ی جرمن-بالتیک بداند. کوشش‌های تیمه را یولیوس پورکورنی دنبال کرد و بر عناصر تیمه، سفال‌های نقش موجی را نیز افزود و او نیز سرانجام همان جرمن-بالتیک را خاستگاه آریاییان دانست. آلفونس نهرینگ در ۱۹۵۴ از راه تطبیق توتم‌ها و باور و ادیان و جنسیت اسمای در هند و قفقاز و آلمان، بالاخره مکان استقرار آریاییان را قفقاز و حواشی دریای خزر قرار داد. هنکن نیز در همان زمان کوشید با مخلوط کردن چند نظریه، نقطه‌ی جغرافیایی ناشناخته‌ای بین جنوب شرقی اروپا و استپ‌های جنوب غربی روسیه را خاستگاه آریاییان

بشناساند. وریاند مولینگن نیز در همان سال ۱۹۵۵ با حمله بر نظریه‌ی تیمه و پرداختن به همراهیش گی لغت شراب در یونانی و ارمنی و لاتینی و با ادعای پیوند سانسکریت و لاتین، باز هم تمرکز نخستین آریاییان را در خاک هند گرفت. در ۱۹۵۷، کراسلند با بازگشت به روش دیرین شناسان زبان‌شناسی، «اروپای مرکزی» را از سکه انداخت، ولی خود به هیچ محل مشخص جغرافیایی به عنوان خاستگاه آریاییان اشاره نکرد. در ۱۹۵۷، هانس کراهه هم دیرین شناسی از راه زبان‌شناسی را مردود دانست، ولی سرانجام نتوانست خاستگاه اولیه‌ی آریاییان و هند و اروپاییان را مشخص کند. «ارنسن پولگرام نیز در سال ۱۹۵۸ در توانایی زبان‌شناسی برای روشن کردن مسائل تاریخی تردید کرد و هشدار داد که کار زبان‌شناسان چندان به تخلیل کشیده شده است که کم مانده است برای لغت سگرت و آبجو در زمان سزارها نیز ریشه‌ای معرفی کنند. گوستاو سوانتش بار دیگر موضوع برتری نژاد جرمن را پیش کشید و ضمن معرفی شمال اروپا به عنوان خاستگاه تمدن آریایی و هند و جرمن، مدعی شد که تیپ جرمنی در هیچ کجای دیگر جهان دیده نمی‌شود. هنر کروتا به دفاع از روش دیرین شناسی زبان‌شناسی پرداخت و فرضیه‌ی تروبتسکوی را بی ارزش خواند و از طریق بررسی ریشه‌های لغوی، باز هم مشرق را خاستگاه هند و اروپایی و آریاییان دانست. در ۱۹۶۰، بوش گیمپرادر با بازگشت به عهد کهن و آهن و مفرغ، تجمع آریاییان را از هزاره‌ی پنجم میلادی پیش از میلاد در میان گروه‌های قومی اروپای میانه گرفت. گیمبوتاس از ۱۹۶۳ تا ۱۹۷۰، طی یک سلسله نوشتار، نگاه‌ها را متوجه کرانه‌های دریای سیاه و استپ‌های ولگا کرد و ریشه‌ی هند و اروپاییان را با تمدن گورگان مربوط دانست. رام چندراجین در سال ۱۹۶۴

نوشت که از لحاظ زبان شناسی، لیتوانیا تغییر نکرده ترین و کهنه ترین زبان هاست و خلاف گروه هند و ایرانی و یا هر گروه دیگر، بالتیکیان از روزگار هند و اروپاییان نژاد، بسیار کم نقل مکان کرده اند و به اصطلاح از گزند فساد غیر آراییان برکنار مانده اند! و بالاخره جایی در شرق لیتوانیایی امروزین را میهن اصلی آراییان نامید. در دهه ۷۰، لفگانگ شمید و گودیناف بار دیگر کوشیدند مرکز اروپا را خاستگاه تمدن درخشنان آراییان معرفی کنند. در اواخر دهه ۷۰، براندنشتاین با افسوس تمام می گفت مساله‌ی آراییان و هند و اروپاییان، موضوع وسیعی است که هر روزه اندیشه‌ی نوی در آن باره، عرضه می شود. این اظهار نظر عالمانه هنوز هم به قوت خود باقی است و هیچ مورخ دقیقی در دوران ما دیگر نمی تواند بی محابا کلمات آراییان و تمدن های هند و اروپایی و هند و جرمنی و هند و ایرانی را به کار برد، زیرا یافته های تاکنون، ثابت می کنند که تمامی این ها جز کلمات و اصطلاحاتی برای بیان موضوعاتی از نظر محتوا، کاملاً ناشناخته نیستند؛ همچنان که مولر در دهه ۷۰، معتقد بود که اگر این همه زبان شناس و باستان شناس و نژادشناس وغیره با به کاربستن معلومات واحد، نتایج این چنین متناقض می گیرند، پس اصولاً در اصل اندیشه و در روش ها نقصی وجود داشته باشد! اینک در این زمینه، تردید های جدی وجود دارند. اصطلاح هند و اروپایی، هند و ایرانی و آرایی را مقوله های غیر قابل تعریف شناخته اند و چنان که خواهم آورد در سه‌ی دهه‌ی اخیر، مطلب جدی در باره‌ی این قوم داریوش ساخته نگفته اند و اشارات جدید از تحقیر این نظریه اباشته است. در نگاه نخست، هیاهوی عظیم اروپایان بر سر این واژه‌ی بی هویت را می توان چنین تفسیر کرد که آن ها در دوران

استعمار، این واژه را چون پرچم ارجحیت نژاد خویش برای توجیه هجوم به جهان برافراشتند و متاسفانه در کشور ما، هنوز هم با بهره گیری از گمانه های بسیار ضعیف زبان شناسی، احکامی صادر می شود که تیوری عقب افتاده ای آریایی را تازه نگه می دارد.

۱. اقوام و سرزمین مشترک آریایی: اصطلاح تازه‌ی «هند و ایرانی» و لقب باستانی آریایی بر گروه‌های قومی- زبانی معینی از اقوام کثیرالعده تر هند و اروپایی زبان، اطلاق شده است که زمانی دراز در جنوب شرقی زیستگاه وسیع هند و اروپاییان، در کنار یکدیگر می زیسته اند. چنین به نظر می رسد که اینان در آخرین سده های هزاره‌ی سوم پیش از میلاد، یعنی قبل از مهاجرت‌ها و جا به جایی بزرگ شان در نوعی اتحاد و همبسته گی و شاید هم زمانی تحت رهبری واحدی بوده اند. البته نه به مثابه‌ی دولت واحد و نه چندان منسجم، بل که با خود مختاری‌های عشیرتی کهنه. این اتحاد مخصوصاً زمانی که دشمن مشترکی تهدید شان می کرده، الزاماً تر می گشته است. آنان زبان تقریباً واحد و دین و آیین ساده و تا حد زیادی هماهنگ داشته اند. اگر زیستگاه عمومی هند و اروپاییان را در سده های پایانی هزاره‌ی سوم پیش از میلاد از حدود دریاچه‌ی بالخاش در شرق تا حوضه‌ی دانوب در غرب تصور کنیم، سهم آریاییان در ناحیه‌ی شرقی این گستره، یعنی از همان دریاچه‌ی بالخاش بوده است تا نواحی غربی ولگا در غرب. آنان بیشتر در مناطق حاصلخیز و علفزار‌های این گستره‌ی وسیع، سکنی داشته اند.» (امان الله قرشی، ایران نامک، صص ۶۳-۶۴)

نمونه‌ی فوق، بیانگر خیالبافی‌های دور و دراز و اغتشاشی است که زبان شناسان در دیرین شناسی و در تاریخ به وجود آورده اند. آن‌ها در حالی که

هنوز به هیچ الگوی ثابتی دست نیافته اند و از دو سده پیش پیوسته در کار نفی و نقض نظر یکدیگر بوده اند و در حالی که هنوز دیرین پژوهی در زبان شناسی را نمی توان شاخه ای از «علوم» دانست و بیشتر به یک کوشش تجربی می ماند، مثل نمونه‌ی فوق و نمونه‌های بسیار دیگر، برای «اختراع» قوم ویژه‌ای در آسیای میانه کوشیده اند و از این راه در رد و نفی تمدن بومی تمام جهان و به ویژه اقوام ایران، بین النهرین، اروپا و هند مقصراً اند.

در نقل فوق، آقای قرشی به سهولت، بدون ارائه‌ی هیچ ادله‌ی قابل قبول تاریخی و یا جغرافیایی، به همه تکلیف می‌کند که زیستگاه آراییان را جایی «بین دریاچه‌ی بالخاش در شرق تا حوزه‌ی دانوب در غرب»! تصور کنیم؛ آن‌ها را در سده‌های پایانی سه هزاره‌ی پیش از میلاد تمدن بدانیم و فقط به دلیل چند اشتراک فونتیک نامطمئن، اقوامی را که جز نامی از آن‌ها به دست نداریم، در آن دوره در عالی‌ترین مرحله‌ی اتحاد ملی و روابط اجتماعی فرض کنیم! بیش از دو سده کوشش بی سرانجام و دو-سه دهه سکوت و ردیه نویسی، ذره‌ای بازنگری در تیوری لجوچ و نژادپرستانه‌ی «آریا محوری» در این نوشه پدید نیاورده است؛ هر چند ایشان مسلماً نمی‌توانند توضیح دهند که این هند و اروپاییان در خاستگاه فرضی ایشان با چه نشانه‌هایی در چنان مرحله‌ای از رشد اجتماعی و فرهنگی می‌زیسته‌اند؟ مرکز اتحادیه‌ی بزرگ‌شان در کدام شهر و یا حتی واحه‌ای شناخته شده بوده است؟ چرا مجبور به مهاجرت شده اند و به چه دلیل هیچ گروهی از آن‌ها پس از مهاجرت در محل کهنه خود باقی نمانده اند، که امروزه قابل شناسایی باشند و اگر اقلیم آنان از نظر زیستی چنین بی ارزش بوده که تا آخرین نفر از آن گریخته اند، پس اصولاً چنان تجمعی در چنین اقلیمی چه

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۴۹ /

گونه پدید آمده است و بالاخره این که ایشان این انبوه اطلاعات درباره ای این قوم فرضی را از کجا به دست آورده اند؟

بدین ترتیب تنها سند کهنه که به آریاییان اشاره دارد، همان چند کلمه ای است که در کتیبه های نقش رستم و شوش آمده است و همان انتسابی است که داریوش خود را به آن می بندد.

۱- ناگزیر باید بیافزایم که فرو ریختن ذهنیات تاریخی «آریا» پذیر، به معنی فروریزی و ابطال تالیفات مورخینی است که از مبدای «آریا انگاری» درباره ای ایران، هند، شرق میانه، اروپا و یا هر اقلیم دیگر، تاریخ نوشته اند؛ زیرا تواریخی که بر ستون فرضی آریایی بالا رفته بود، بدون این ستون، طبیعی است که فرو ریزد، چنان که می توان و باید تمام آن ها را نانوشته پنداشت؛ زیرا هنگامی که هویت قومی ذکر شده در آن تواریخ، از هند و آسیای مرکزی تا اروپا، اینک دیگر باقی و برجای نیست، پس باید چنان تواریخی را بدون صاحب بدانیم. معلوم است که بدون فرض اولیه ای حضور آریایی ها در تاریخ، بر سر تفسیر هایی از قماش زیر، چه خواهد آمد:

«نهاد پادشاهی در معنای تمرکز قدرت، همان طور که اشاره رفت، از یک سو پاسخی بود به چالش درونی وارد بر قابیل آریایی تازه کوچ کرده و از سوی دیگر، پاسخی بود به ضرورت حفاظت از وطن جدید آریایی. آریایی ها که به طرف غرب، یعنی فلات ایران سرازیر شده بودند، در محیط جدید، بنا به ضرورت می بایست نحوه ای زنده گی جدید و الگوی رفتاری تازه ای را در پیش گیرند که با زنده گی اسکان یافته و آرام کشاورزی، متناسب باشد. این تحول در تمام مناطق ایران، یکدست و هم سرعت نبود. در واقع امروزه وقتی از آریایی هایی که وارد فلات ایران شدند، صحبت می شود، اکثراً از طوایف ماد و پارس سخن می رود و گفته می شود که تاریخ ایران از ماد ها آغاز گردیده است. در حالی که ماد ها و پارس ها، تنها در ناحیه ای غربی و جنوب غربی فلات ایران، سکنی داشتند. آیرانه وئجه یا «وطن نجیبان»(!) که آریایی ها به آن جا مهاجرت کردند، شامل شرق ایران نیز می شد. در این منطقه، مردمانی زنده گی می کردند که بسیار دیرتر از آریایی های غربی ماد و پارس از زنده گی شبانی خویش دست برداشتند و به کشاورزی، رو آوردنند. (فرهنگ رجایی، تحول اندیشه ای سیاسی در شرق باستان، ص ۶۸)

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۵۰ /

«داریوش شاه می گوید: این است کشور هایی که به لطف اهورامزدا به من رسیده است و من در این کشور ها پادشاه استم: پارس، عیلام، بابل آشور، مصر، کشور های کنار دریا، لیدی، ایونیه، ماد، ارمنستان، کاپادوکیه، پارت، درنگیان، آریا، خوارزم، باکتریا، سغدیان، قندهار، سکایان، ساتاگیدی، آراخوسی، رخچ، ماکا، جمعاً ۲۳ کشور.» (داندامایف، ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشی، ص ۱۳۴۳)

خاورشناسان چندی باز هم با نادرست خواندن متن کتیبه‌ی بیستون، چون نقل فوق، «هرات» را سرزمین آریا‌ها خوانده‌اند. این کلمه در اصل کتیبه‌ها **هرو = هر**، احتمالاً به معنی هرات است. برخی از خاورشناسان به عمد و به غلط آن را «آریا» خوانده‌اند تا به ادعای داریوش عینیت ببخشند و برای تصدیق آرزو‌های اوست که چنین قومی را اختراع می‌کنند؛ اما کوشش آن‌ها به سهولت علیه خواست آنان عمل می‌کند، زیرا جهت اشاره‌ی داریوش به سرزمین‌های مفتوحه‌ی خویش در متن کتیبه‌ی بیستون، سرگردان نیست. او از مرکز پارس کنونی، ابتدا به غرب می‌رود. سپس به شمال غربی کشیده می‌شود و بعد به جنوب شرقی. آنگاه به شرق و سرانجام به شمال شرقی می‌رسد. ترتیب قرار گرفتن اقوام و ملت‌ها در این گردش، مرتب است. بدین ترتیب اشاره‌ی داریوش به آریا‌ها، شامل

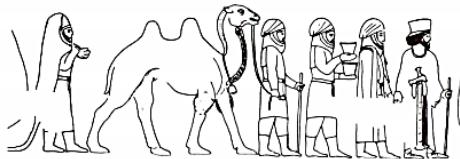
۱- جای شگفتی و تامل بسیار است که داریوش در مهمترین و مفصل ترین سنگ نبشۀ اش، یعنی کتیبه‌ی بیستون، خود را نه پارسی، بل شاه پارس می‌خواند. متن فوق صراحت دارد که داریوش، پارس را تسخیر کرده است و نه این که از آن برخاسته باشد. بنابر این، این که او بعد‌ها و در کتیبه‌های نقش رستم و شوش، خود را پارسی پسر پارسی و آریایی فرزند آریایی می‌خواند، نه حقیقت تاریخی، جغرافیایی و نژادی، بل از تبعات پی آمد‌های حضور او در تاریخ است...

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۵۱ /

دورترین نقطه‌ی شرقی امپراطوری و در نواحی مرکزی افغانستان کنونی می‌شود.

«به دنبال پارتی‌ها، آریایی‌ها روان‌اند که از شرق شاهنشاهی، حوالی هرات می‌آیند. هدایای شان تقریباً شیوه‌ی پارتی هاست. شکل پیاله‌های شان متفاوت است و لباس‌های مخصوص دارند. مثلاً باشلق‌های شان را سه بار به دور سر پیچیده‌اند. شلوارشان در حوالی زانو، پف برداشته و انتهای آن، روی چکمه‌ها افتاده است. به نظر می‌آید که لبه‌ی پارچه‌ی شلوار با یک نوار که سر آن بیرون زده، بسته شده باشد.» (هاید ماری کخ، از زبان داریوش، ص ۱۱۸)



از بالا به پایین: هیئت نمایندگی بلخی‌ها، هیئت نمایندگی پارتی‌ها، هیئت نمایندگی آریایی‌ها

می توانیم با دقت در تصویر آراییانی که خاورشناسان جاعل در سنگ نگاره‌ی بار عالم تخت جمشید یافته اند و بررسی لباس و هدایای آنان و نیز مشابهت بیش از اندازه‌ی مجموعه‌ی هیات نماینده‌گی آراییان ادعایی با هیات نماینده‌گی پارتیان و بلخی‌ها به اقلیم و زیستگاه و دیگر خصوصیات اقتصادی-اجتماعی آنان از روی اسناد واقعاً موجود و نه براساس حدسیات زبان شناسی و یا متون اساطیری ریگ ودا، اوستا و یا شاهنامه پی بریم. اگر پذیریم اقوام مغلوب سنگ نگاره، ناگزیر باید بهترین دست آورده ملی-قومی و فنی-فرهنگی خود را به پیشگاه امپراطوری هدیه بزند، آنگاه می‌توانیم مرحله‌ای را که هریک از این اقوام در زمان داریوش می‌پیموده اند، از درون البسه، اسلحه، جانوران همراه آنان، دست ساخته و دیگر مالیات‌ها و سوقات‌ها به آسانی معین کنیم. مثلاً تصاویر می‌گویند که سکرتی‌ها در بافت‌هایی و پرورش اسب، ماهر بوده اند و آرایش ظاهری حاملین هدایای آنان، چشمگیر‌تر است. ارمنی‌ها در پرورش اسب و در دست ساخته‌های بسیار نفیس، شهرت داشته اند. سوری‌ها در گله‌داری، بافت‌هایی و صنایع در مرحله‌ی کاملاً پیشرفته می‌زیسته اند. همچنین است هیات نماینده‌گی لیدیایی‌ها، بابلی‌ها، سغدی‌ها، سکا‌های تیزخود، هندی‌ها و حتی گنداری‌ها و خوارزمی‌ها؛ اما البسه و هدایای سه هیات پارتی، بلخی و آرایی، آن‌ها را بیابان گرد و فاقد زراعت و پرورش احشام و دارای صنایع بسیار بدوى معرفی می‌کند. در میان این سه هیات و به طور کلی در میان تمامی نماینده‌گی، آرایی‌ها در پایین ترین رتبه‌ی اجتماعی قرار دارند: البسه‌ی آنان، البسه‌ی ساکنان ریگزار حوالی زابل است، فقط شتر و پوست شیر هدیه آورده اند و دو کاسه‌ی کوچک همراه آنان در مقایسه با ظروف فلزی و

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۵۳ /

پُرکار دیگر هیات های سنگ نگاره، به ظاهر سفالین و بی تزیین است. چنین آریایی هایی که «از زبان داریوش» به تاریخ معرفی و مصور می شوند، نمی توانند، چنین که بهانه‌ی مورخین بوده است، خاستگاه ملت هایی شمرده شوند که در شرق و غرب جهان آن روز، پایه‌ی تمدن های چون هند، بین النهرین، مصر، یونان و روم را ریخته اند. بخش شادی آور این قیاس، هنگامی است که داریوش در چند سنگ نبیشه، خود را به همین قوم متسب می کند:

«من داریوش شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشور های شامل همه گونه مردم، شاه در این زمین بزرگ دور و دراز، پسر ویشتاسب هخامنشی پارسی پسر پارسی و آریایی پسر آریایی.» (از کتیبه‌ی داریوش در نقش رستم، بند ۲ و در شوش، بند ۳)

خاورشناسانی که با منظور خاص خود «هرات» را به غلط «سرزمین آریا ها» خوانده اند، توجه نداشته اند که بدین ترتیب سلطان را به پست ترین خراجگذاران خود منسوب می کنند و توجه نداشته اند که با چنین آریایی هایی، سلطان نمی توانسته است «پارسی پسر پارسی» و در عین حال «آریایی پسر آریایی» باشد! بدین ترتیب جست و جوی بنیان تمدن، سکونتگاه و جهت مهاجرت آریاییان به عنوان پایه گذاران تمدن هند و اروپایی، هند و ایرانی و هند و جرمنی، به یافتن سوزنی در انبار گاه تاریخ شیوه ترشده. آشکارا معلوم است که اغلب طراحان و دنبال کننده گان این نظریه، به آرزو های ملی خود دامن می زنند و با نفی نژادپرستانه‌ی کوشش عمومی بشر، در تدارک ربودن کلاه نوتی برای حوزه‌ی جغرافیایی و مردم خود، از نمد آریاییان ناشناخته اند، زیرا همین ناشناخته گی است که هر ادعا و گزافه‌ای

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۵۴ /

در باره‌ی آراییان و تمدن شکوفان آن‌ها را میسر و تاریخ و به خصوص تاریخ شرق میانه را سرگردان و از هویت واقعی خود، تهی کرده است. اما اسناد انسان‌شناسی پیش از تاریخ، به وضوح می‌گویند که تقریباً تمامی تمدن‌ها و شهرهایی که در حوالی هزاره‌ی دوم پیش از میلاد از چین تا امریکای مرکزی سربرآورده اند، از صدها هزار سال پیش از آن، سکونتگاه انسان‌های نیاندرتال و کرومانتیون بوده اند. در این صورت و با معلومات کنونی، ساده‌ترین سوال این است که بپرسیم: «تجمع بومیان نخستین که به درازای ۱۰۰۰ سده در شرایط مطلوب جغرافیایی زیسته اند، چرا برای توسعه باید نیازمند و چشم به راه مهاجرین استپ‌های میانی روسیه باشند که حامل هیچ تجربه‌ی زیستی جز در خشونت و خون‌ریزی بوده اند؟» سوالی که بی‌گمان به ابطال فرض تاریخی استقرار تمدن بر بنیاد مهاجرت قوم آرایی و به طور کلی بر مهاجرت می‌انجامد.<sup>۱</sup>

بی‌شک می‌توان بر مدخل مهاجرت و کوشش انسان برای گسترش تمدن، دریچه‌های تازه تری نیز گشود. هنوز نمی‌دانیم چرا باید جهت مهاجرت های تمدن ساز را از شمال فرض کنیم و چرا شمال می‌تواند مرکز تجمع اصلی انسان باشد و در آب و هوای دشوار شمال که بازده زمین در حداقل است، گله‌داری، پرورش گسترده‌ی دام و کشاورزی میسر نیست و به علت استفاده‌ی دائمی از گوشت، به عنوان تنها منبع غذایی، به طور طبیعی تولید

۱- آن‌ها که تمدن هند تا اروپا را چنین «آرایی» ها متصل می‌کنند، کاش می‌توانستند دیگر تمدن‌های کهن، مثلاً چین را نیز توضیح دهند که بی‌نیاز به «آرایی» های استثنایی آن‌ها، جهان باستان را با فلسفه، هنر و دست مایه‌های صنعتی خود، تسخیر کرده بود.

مثل انسانی کند است و در شرایطی که معمولاً هر تمدن نوزاد از رشد باز می‌ماند، تجمع‌های انبوه انسانی، حتی غیر‌تمدن، چه گونه میسر بوده است؟ نگاهی به نقشه‌ی جغرافیای زمین و جست و جوی قدیم ترین تمدن‌ها و مراکز تجمع انسان، که از قریب صد‌ها قرن پیش از میلاد آغاز می‌شود، ما را با چه گونه‌گی پیدایش نوار و شاهراه واقعی و جهت حرکت تمدن بشری آشنا می‌کند.

این شاهراه، که نواری از ده درجه تا ۳۵ درجه‌ی عرض شمالی را می‌پوشاند، به خوبی نشان می‌دهد که انسان از قدیم ترین ایام، بهترین اعتدال جغرافیایی را برای سکونت در این عرض یافته است و در هر تنگتای ناشی از فشار جمعیت، بلایای طبیعی، خشکسالی و حتی روحیه‌ی جست و جو‌گر خود، بدون کشیده شدن به عرض‌های بسیار گرم و یا بسیار سرد، مسیر بسیار خود را در این نوار معتمد جغرافیایی به شرق و یا به غرب گشوده است.

یافته‌های دیرین شناسی نشان می‌دهند که انسان با اختصاصات ویژه‌ی خود در مراکز متعدد در این نوار حضور بومی، طبیعی و دیرینه داشته و به علت رشد جمعیت و یا عوامل دیگر در درون همین نوار، به جست و جوی مراکز جدیدی با امکانات بیشتر کوچ کرده است. جهت مستقیم این جابه‌جایی به خوبی نشان می‌دهد که پیشوان گروه‌های مهاجر حداقل آن اندازه در که طبیعی داشته‌اند که مسایل مربوط به اقلیم، آفتاب و باران کافی، فصول منظم، درسترس بودن منابع غذایی، راه‌های آسان حرکت، رودخانه‌های قابل ماهی گیری و عبور قایق، چراگاه‌های وسیع پُرشکار و مناسب پرورش اسب و گله و منابع آب کافی برای زراعت را در نظر بگیرند. چنین است که

تمام مراکز باستانی تمدن، در این شاهراه ۲۵ درجه یی با مناسب ترین جغرافیای رشد، قرار گرفته است: تمدن های کهن آسیای جنوب شرقی، تمدن بزرگ هند، تمدن کهن چین، تمدن باکتریا، تمدن سغدیان، تمدن سکاها، نجد ایران، پارت ها، هیر کانیان، زابلی ها، سیستانی ها، بلوج ها، رخجی ها، تمدن کرمان، تمدن مکران، انشان، تمدن شوش، تمدن ایلام، تمدن کادوسی ها، تمدن مارلیک، تمدن ماردین، تمدن کاسپین، تمدن سیلک، تمدن لرستان، تمدن مادها و اوواراتو ها و آنگاه تمدن بسیار درخشان بین النهرين، بابل، اکد، آشور، سومر و اور، تمدن ارمنی ها، لیدیایی ها، فریجیه، کاپادوکیه، تمدن مصر، تمدن یونان، تمدن روم، تمدن اتروسک و ایبری، تمدن های درخشان شمال افریقا، کارتاژ ها، اسپارت ها، برب ها و حتی تمدن حیرت انگیز آزتك ها، اینکا ها و مایا ها در امریکای مرکزی، که مجموع تمدن های شناخته شده ی باستان اند، همه از این شاهراه کهن می گذرد، که پیوسته مطلوب ترین جغرافیای جهانی را شامل می شده است. از آن جا که آثار متعدد و پراگنده ی زیستگاه های نخستین انسان نیاندرتال نیز در همین نوار: در جاوا، آسیای جنوب شرقی، چین، حوالی دریاچه ی اورال، بهشهر، غرب دریاچه ی ارومیه، بین النهرين، فلسطین، جنوب ترکیه، شمال افریقا، بالکان، سیسیل، ایتالیا، یونان، لهستان، اتریش، مراکز متعددی در آلمان و در مرکز و جنوب فرانسه و نیز در اسپانیا و پرتغال یافت شده است، به خوبی آشکار می شود که از دوران بس کهن، انسان در آن حد تشخیص می زیسته است که در نوار معتدل متصرف شود و بدین ترتیب تیموری مهاجرت های نخستین از عرض های شمالی تر به نوار کهن تمدن، قادر بنیان منطقی است؛ زیرا از سویی تمام تجمع های درون این نوار، قائم به خویش بوده، نیازمند

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۵۷ /

هیچ مهاجرتی برای گسترش، به مفهوم رایج آن نبوده، از سوی دیگر، اقلیم شمال، استعداد پرورش گروه‌های بزرگ انسانی و امکانات تولید و تمدن را نداشته است.

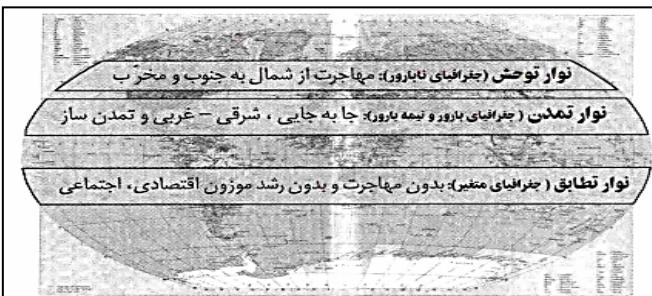
این که ارابه‌ی تمدن در این نوار، از شرق به غرب، از غرب به شرق و یا از نقطه‌ای به هر دو سو تاخته باشد، اساس این مدخل را متزلزل نمی‌کند و این که در این نوار نسبتاً عریض و پُر برکت، زبان‌ها، آداب و رسوم، مذاهب، ابزار تولید و هنر و فرهنگ به ساده‌گی مبادله شده باشد، محتاج هیچ استدلال ویژه نیست. بی‌شک در کودکی بشر که هنوز زبان مشخص اقوام به قوام فرهنگی نرسیده بود و مجموع واژه‌های کاربردی بیش از چند صد واژه نبود، تماس و تبادل‌های ساده‌ی انسانی، اقتصادی و جغرافیایی نیز می‌توانست بر یکسانی ریشه‌ی واژه‌ها در میان مردمی از نظر نژاد و خاستگاه به کلی متفاوت، اثر بگذارد. کوشش زبان‌شناسان برای اثبات مهاجرت، از طریق بیان تشابه‌های واژه‌گانی تاکنون تنها به کار اغتشاش اندیشه‌آمده است.

بدین ترتیب نامگذاری‌های محدود چون «هند و ایرانی» و اشاره به قوم ناشناخته‌ای چون آریا‌ها و اثبات مرکز واحد برای انتشار تمدن از طریق زبان‌شناسی و کشف ارتباط بین ریشه‌ی واژه‌ها در چنین پروسه‌ی وسیع حرکت تاریخ، بی‌اندازه کودکانه، خام و تصنیعی می‌نماید؛ زیرا لاقل در سپیده دم این جا به جایی که دست کم به ۶۰۰۰ سال پیش باز می‌گردد، هیچ محدوده و مرز جغرافیایی، قومی و یا نژادی میسر و ایجاد و هیچ مانع عمده‌ی حرکت آزادانه از هر سو در این شاهراه، مقدور نبوده است؛ زیرا جمعیت بالتبه اندک و وسعت بسیار زیاد، مرزبندی در ارتباط فرهنگ‌ها،

## آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۵۸ /

زبان‌ها و آداب و رسوم را غیر لازم و مهمتر از آن غیر ممکن می‌کرده است و چنین که منظر طبیعی تاریخ باستان نشان می‌دهد، در بخش عمدۀ ای از این زمان دراز، یعنی تا ۱۵۰۰ سال پیش از میلاد، تمامی روند این جا به جایی به علت وسعت عرصه‌ی حرکت در شرایط بسیار مسالمت‌آمیز، انجام شده است.



۱. نوار تمدن: این نوار، که معمولی ترین و بارورترین جغرافیای جهان را شامل می‌شود، هم از آغاز محل اصلی تجمع انسان بوده، تمامی تمدن‌های شناخته شده در جهان، از این نوار برآمده است. در روزگار کهن هیچ نقطه‌ی جغرافیایی دیگر، استعداد بروز عددی انسان را نداشته است تا جمعیت اینباشته‌ی آن به داخل این نوار مهاجرت کند. تمامی رخدادهای تاریخی، انتقال‌های فرهنگی و پیشرفت‌های مادی در این نوار، قائم به خصوصیات اقليمی درون آن است. جهت گسترش اقليمی و تحرك اقتصادی و فرهنگی در این نوار، شرقی - غربی و تمدن ساز بوده است.

۲. نوار توضیح: گروه‌ها و تجمع‌های اندک انسانی در این نوار، به علت بی‌حاصلی و نایاوری اقلیم آن، در حداقل تمرکز هم نیازمند مهاجرت بوده‌اند. خشقتین مهاجرت‌های انسانی از درون این نوار، به قصد جست و جوی قضایی حیاتی اغاز شده است. ساکنین اندک این نوار، به علت مسازی با طبیعت خشن، روحیه‌ای چنگنده و جسمی توانمند داشته‌اند. در این نوار به فرهنگ شکل‌گرفته و شناخته شده‌ای بر تنی خوییم. تنها جهت مهاجرت اقوام ساکن در این نوار، شمالی - جنوبی و مشخصه‌ی ویژه‌ی آن، تجاوز و خرابی از جمله در ایران بوده است.

۳. نوار تطابق: در این نوار، قدیم‌ترین تجمع انسانی از جمله در چلکه‌های شرق آفریقا، صورت بسته است و با این که عرض‌های جغرافیایی از آن با عرض‌های جغرافیایی نوار شمالی پر ابر است، اما به چند دلیل رشد اقتصادی، اجتماعی در آن متوقف است. اول به دلیل گستنگی جغرافیایی مابین اقیانوسیه، آفریقا و امریکای جنوبی، که ارتباط بین مراکز تجمع و انتقال جهانی زیستی را از نظر فنی دشوار و حتی غیرممکن می‌کرده است. دوم جهت مستقیم‌تر تابش اقطاب، ناشی از انحراف محور زمین که عرض‌های دورتر از خط استتوای را نیز در نیمه‌ی جنوبی گره زمین در شرایط استوایی قرار می‌دهد و بالاخره تغییر شدید آب و گوا، رشد اندک و کیامان، تجمع بیش از حد گروه‌های متنوع جانوری در گله‌های چند هزار عددی، بارندگی‌های شدید دراز مدت و یا کوتاه مدت خصلی که مجموعاً بیانع پهنه برداری از زمین می‌شود، وجود رویدخانه‌های سیلار پرآب چون آمازون که سطع وسیعی از زمین را با الاقیق می‌کند و چند عامل دیگر، تجمع‌های انسانی داخل این نوار را به تطبیق با طبیعت، و نه تغییر آن، مجبور کرد و ناجار چن در پاره‌ای از مناطق مطلوب جغرافیایی در حاشیه‌های شرقی آفریقا و در حاشیه‌ی غربی آمریکای جنوبی، رشد تمدن در این نوار متوقف ماند.

## آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۵۹ /

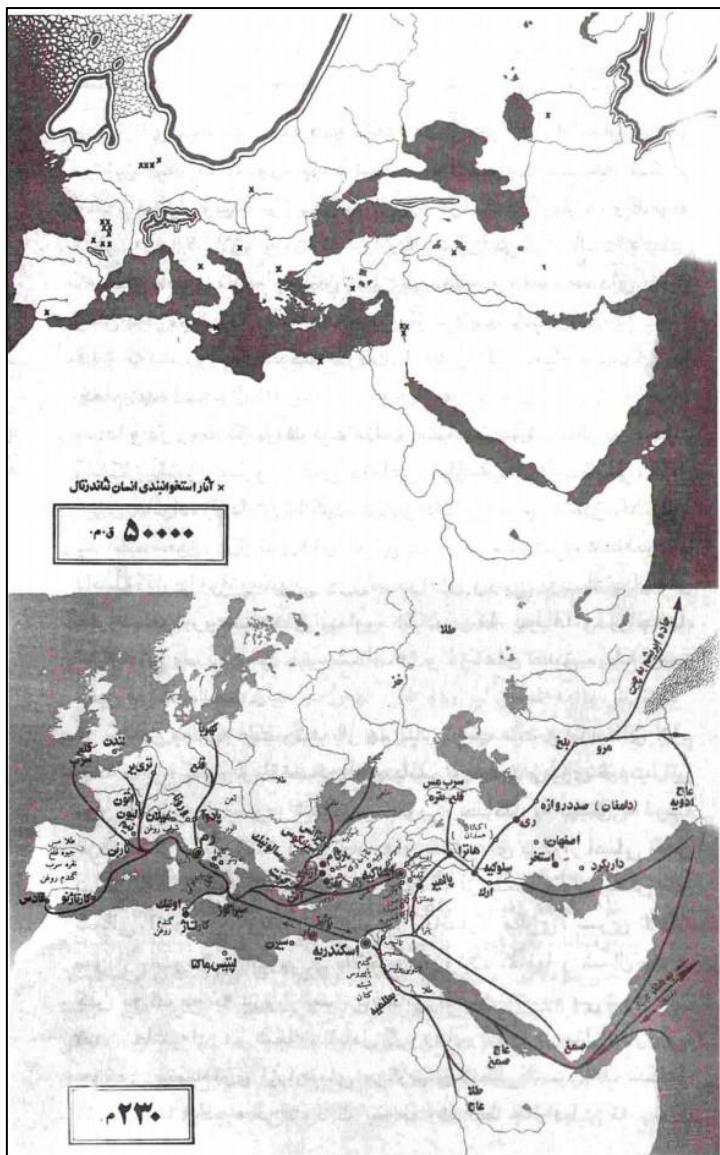


این نقشه، که برگرفته از ص ۳۲ متن انگلیسی کتاب «بیش از تاریخ»، مجموع مقالاتی به ویراستاری ژان کلین است، نشان می‌دهد که انسان، از پنج میلیون سال پیش، جغرافیای معتدل را برای زیست پرگزیده است و بالاتر از مدار ۴۰ درجه‌ی عرض شمالی، هرگز خاستگاه عمده‌ی انسان نبوده است.

این دو نقشه، که از صفحات ۱۷ و ۲۶ جلد اول کتاب اطلس تاریخی جهان، اثر کالین مک ایوی برداشته‌ام، نشان می‌دهد که شهرهای بزرگ از سه هزاره پیش از میلاد، تا ظهور مسیح، در آسیا و اروپا، در ادامه‌ی رشد مuman زیستگاه‌های اولیه‌ی نخستین انسان‌ها برآمده است. در نقشه می‌بینیم که در بالاتر از مدار ۴۰ درجه‌ی عرض شمالی که مقابای انسان کهنه یافت نشده، تا دوران اخیر هنوز شهری هم ظهور نکرده بود. اگر در ایران مراکز تجمع انسان کهنه علامت نخورده، به سبب فقدان کوشش جدی و لازم برای جست‌وجوی چنین مراکزی بوده است، همچنان که به دو مرکز در پهشهر و غرب دریاچه‌ی ارومیه نیز به تصادف برخورده‌ایم. اما کوشش اروپاییان در آن قاره نشان می‌دهد که تقریباً هر شهر بزرگ امروز در اروپا، با خود نشانه‌ای از زیستگاه انسان لااقل از ۵۰۰ قرن پیش دارد.

## آریا ییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

91



بعد ها و در روند تکمیل ظرفیت مناطق مساعدتر، رشد بیشتر جمعیت و اسکان دائمی، ضرورت های اجتماعی، نیاز های مدیریت قومی، شکل گیری خانواده، پیدایش مالکیت، دین و آداب و رسوم، منطبق با شرایط یک اقلیم معین، مرزبندی های معینی ضروری شده است که معمولاً با فاصله گذاری موانع طبیعی چون صحراء های وسیع، سلسله جبال های عبورناپذیر، رودخانه های پهناور، اقیانوس ها، دریاها و دریاچه ها، جنگل های وسیع و یا حتی شکاف ها و دره های عمیق سطح زمین، معین می شده است.

در مراحل بعد به علت رشد باز هم بیشتر جمعیت و ابزار های لازم جابه جایی، گسترش اقتصادی و سیاسی و جست و جوی ثروت، این نوار تمدن به دو سوی شمالی و جنوبی، حداکثر به پهنهای ۵ درجه‌ی عرض جغرافیایی گسترد و تجمع های حاشیه‌ی بر نوار اصلی تمدن، پدیدار شد. در این گسترش جدید است که از سمت جنوب، بخش های شمالی اندونزیا، ویتنام، کمپوچیا، میانمار، مالزیا، سریلانک، سودان، سومالیا، ایتوپیا، تمدن باستانی انسان کشیده می شود. این تمدن حاشیه‌ی در شمال، شامل گروه های سرخ پوستان اتازونی، حوزه‌ی وسیعتری از اروپای مرکزی و شمالی، سیت ها، سکا ها، ماساژت ها و غیره می شود که به علت شرایط جغرافیایی نه چندان مناسب تا زمان هجوم اقوام شمالی‌تر، هنوز به رشد قابل توجهی دست نیافته اند. نباید فراموش کرد که تبدیل حیات طبیعی هر یک از این اقوام و تمرکز های انسانی، به حصور تاریخی، مستلزم کوشش مستمر نسل های متواالی در طول سده های بسیار و نیازمند توانایی در تولید آثار مادی و بومی اولیه‌ی آنان بوده است.

نگارنده، اصرار دارد و یادآوری می کند همان گونه که تمدن های بسیار کهن چین و هندوستان در پیدایش و رشد تمدن آسیای جنوبی شرقی، اثر انکانапذیر در این دوره دارد و به درستی تمدن جدید آسیای جنوب شرقی را تمدن ترکیبی «هند و چین» خوانده اند، به همان ترتیب، تمدن قابل توجه آسیای مرکزی نیز حاصل گسترش و توسعه‌ی فنی، فرهنگی و اقتصادی تمدن ایران از جنوب، تمدن چین از شرق، دو دوران پیش از هخامنشیان بوده است. بی تردید آسیای مرکزی هم، چون سایر قسمت های نوار تمدن، در این زمان، خالی از تجمع های بومی نبود، ولی رشد ناگهانی و ظهور تاریخی بی مقدمه و غیر طبیعی فرهنگ درخشان سیت ها و سکاها، بی شک محصول رخنه و رسوخ تمدن های گسترش یافته‌ی شمال ایران و غرب چین در میان بومیان متوقف مانده‌ی آن منطقه است، که رنگ و اثر آن را به آسانی در اسلوب های فنی تولید، نقش های هنری و نامگذاری های قبیله بی و اقلیمی مشترک آن ها پیدا می کنیم:

«هر چند عده‌ای از پژوهشگران برای تعیین هویت قبایل مختلف و اصل و نژاد آن‌ها (قبایل ساکن آسیای مرکزی)، کوشش های بیگرانه‌ای کرده‌اند، ولی هنوز در بین آرای ارائه شده، توافق همه جانبه‌ای ملاحظه نمی‌شود. در مواری نیز اسامی گوناگونی که به وسیله‌ی نویسنده گان قدیم ارائه شده، ممکن است معرف یک گروه معین و یا گروه های مرتبط با هم باشد. در باره‌ی این قبایل به وسیله‌ی پژوهشگران غربی و شرقی، مطالب بسیار زیادی نوشته شده است که بیشتر آن‌ها جنبه‌ی بحث های مقدماتی دارند و قطعی و نهایی نیستند. بنابر این در باره‌ی اقوامی چون سیت ها، سکا ها، ووسون ها، ماساژت ها، یوجی ها، هسیونگ نوها، هون ها و غیره، هنوز

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۶۳ /

شک و تردید باقی مانده است... با بررسی هنر این اقوام از جنبه های مختلف تاریخی در یک دوره‌ی طولانی زمانی، از تضاد های موجود بین منشای «ایرانی» و «آسیای مرکزی» آن کاسته خواهد شد. قبایل کوه نشینی که در منطقه‌ی وسیع واقع در محدوده‌ی بین چین و اروپا و خاور نزدیک، مدام در تردد بوده اند، عوامل فرهنگی متعددی را جذب کرده بودند که خود، آن‌ها را در میان ساکنان همگون خود در یک چنین منطقه‌ی گسترده پراگنده ساخته بودند.» (گریگور فرامکین، باستان‌شناسی در آسیای مرکزی، صص ۲۹ و ۳۰)

بررسی های جدید، اندیشه‌ی انتقال تمدن از کناره‌های شرقی و شمالی دریای خزر و آسیای میانه به جنوب را به کلی بی اعتبار می داند و تصورات «آریا پنديز» را باطل می شمارد. اينك ديگر ناگزيريم که در جست و جوي بنيان های واقعي و بومي تمدن در دنيايان باستان و از جمله تمدن ايران کهن باشيم.

«در طول قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، عقیده‌ی غالب در باره‌ی ساختار اجتماعی و فرهنگی یونانی زبانان نخستین با این فرض شکل می گرفت که هند و اروپايان، نژاد برتر از جنگجويان سوار‌کار آریایی، به اروپايان جنوبي يورش برد، به لطف برتری نژادی، زبان و سنت‌ها، خود را بر اقوام ضعيف بومي و صلحجو تحميل کرده اند. اين گونه فرضيات تنها حاصل عقайд متعصبانه‌ی «اروپامحوري» بود و در حال حاضر، هیچ محققی حتی بخشی از اين افسانه‌ی آریایي ها را که بعد ها زمينه ساز جنایات فاشيست ها و نازی ها عليه انسان شد، نمی پذيرد.» (سارا پومري و دیگران، یونان باستان، تاریخ

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۶۴ /

## فرهنگی، اجتماعی و سیاسی، ص ۱۰، سال ۱۹۹۹، از انتشارات دانشگاه آکسفورد، متن اصلی)

تنها از محدوده‌ی هزاره‌ی اول پیش از میلاد، زمانی که هویت قومی، اتحاد‌ها و امپراطوری‌ها در حوزه‌های مختلف جغرافیایی نوار تمدن آشکار و تثبیت می‌شود و تاریخ می‌تواند از تمدن شرق دور، تمدن آسیای جنوب شرقی، تمدن چین، تمدن هند، تمدن ایران کهن، تمدن بین‌النهرین، تمدن مصر، تمدن یونان و تمدن اروپای مرکزی و جنوبی به تدریج نشانه‌ی جدی بیاورد با تجمع انسانی در مدار بالاتر از عرض ۴۰ درجه‌ی شمالی مواجه‌ایم. چنین می‌نماید در همان زمانی که انسان ساکن جنوب عرض ۳۵ درجه‌ی شمالی با استفاده از شرایط مطلوب اقلیمی و قوانین همزیستی در یک تلاش ۲۰۰۰ ساله توانسته است عمدۀ ترین احکام اقتصادی، مدیریت و فرهنگ را بسته به نیاز قومی- اقلیمی خود تا حد دست یابی به خط، قانون، هنر سازمان دهد، ساکنین نوار بالاتر از عرض ۴۰ درجه فقط از نظر عددی به کثرت نسبی می‌رسند و به علت خست طبیعت، مهاجرت به عرض‌های جنوب در جست و جوی فضای حیاتی مستعدتر برای آنان ناگزیر می‌شود. این تجمع‌های انسانی که غالباً مسکن خود را در ستیز دایم با طبیعت و غذای خود را از دهان درنده گان می‌ربوده‌اند، به هیچ الگوی تمدن دست نیافت، جز در ستیزه و بی‌رحمی و نزاع مهارتی ندارند. از سده‌های نخستین هزاره‌ی اول پیش از میلاد، ساکنین نوار عرض‌های بالاتر از ۴۰ درجه، یعنی ساکنین «نوار توحش»، مهاجرت به جنوب را آغاز می‌کنند. تمامی این مهاجرت‌ها ضد تمدن و ویرانگر است و تمامی این مهاجرین برای تصرف امکانات عرض

های جنوب در قریب هزار سال به خشونت بارترین شیوه های توحش طبیعی، متولّ شده اند.

نگاهی به آثار شناخته شده ی هجوم وایکینگ ها، فرانک ها، گل ها، هانس ها، توتون ها، هون ها، مهاجمین اسلام و استپ های شمالی، بلغار ها، ترک ها، تاتار ها و مغول ها که همه گی از عرضی بالاتر از ۴۰ درجه ی شمالی برخاسته اند، به خوبی نشان می دهد که مهاجرین شمال، نه فقط نمی توانسته اند موجب پیدایی تمدن «هند و ایران» و «هند و اروپا» شوند، بل که بر عکس هجوم آن ها به توقف رشد طبیعی و موزون تمدن های جنوب انجامیده است. یکی از سخت ترین، پرダメنه ترین، خونین ترین و منفی ترین آثار این هجوم، متوجه تمدن ایران کهنه و بین النهرین بوده است که اقوام شمالی به درازای ۱۲۰۰ سال، از ابتدای هخامنشیان تا پایان ساسانیان، بر تمدن دیرین این سرزمین ها سایه ی مخرب افکندند و موجب توقف رشد اقتصادی، مدیریت اجتماعی و فرهنگ و هنر بومی آنان شدند.

سومین نوار تجمع انسان در عرض ۳۵ تا ۱۰ درجه ی جنوبی، هرچند از قدیم ترین نشانه های حضور انسان در نوار شرقی افریقا، در نوار غربی و شمالی امریکای جنوبی و نیز در حاشیه های اقیانوسیه برخودار است، اما به علت گستره گی بزرگ بین اقیانوسیه، افریقا و امریکای جنوبی و به علت شرایط جغرافیایی مخصوص عرض جنوب، ناشی از انحراف محور زمین و زاویه ی تابش آفتاب و به علت جغرافیایی بی ثبات ساکنین بومی این مناطق، از رشد موزون و مداوم باز می مانند و تلاش بومیان عرض های نیمه ی جنوبی زمین، از سازماندهی مدیریت تولید، به ستیز و نیز سازش با جغرافیای محیط و جدال دائم با ناسازگاری های طبیعت، از جمله در آسترالیا، افریقای مرکزی

و آمازون، متوجه می شود. تمامی این نشانه های طبیعی در بررسی نهایی ما را به نتایج زیر می رساند:

الف. انسان از دیرزمان، قدرت انتخاب اقلیم های برتر را برای سکونت داشته و عرض های بسیار سرد و بسیار گرم را برای سکونت انتخاب نکرده است؛ زیرا در جغرافیای نامناسب، رشد ناممکن می شود.

ب. بیشترین تجمع انسانی در نوار تمدن صورت گرفته. تمام تمدن های شناخته شده ای جهان از این نوار برخاسته است. جهت جابه جایی در این نوار، فقط شرقی- غربی، مسالمت آمیز و در تبادل مستمر فرهنگ، هنر، زبان و آداب و رسوم بوده است.

پ. تراکم جمعیت در عرض های بالاتر از ۴۰ درجه (نوار توحش)، پس از شکل گیری امپراتوری ها، اتحاد ها و ملت های ساکن نوار تمدن پدید آمده و هجوم ساکنین این عرض ها به جنوب در سراسر نوار تمدن و از جمله در ایران، موجب توقف و ویرانی و ناموفق با روند طبیعی تمدن بوده است.

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۶۷ /

## آرایی های شرود

ناصر پورپیرار

تمام این کوشش های کمرشکن در ابتدا یک تلاش هویت سازانه از سوی دانشگاه های اروپا بود. آن ها که با جست و جو در کهن ترین اشارات تاریخ، فقط وایکینگ ها، گل ها، فرانک ها، هون ها و توتوون ها را- که توحش، صفت مشترک و نمای تاریخی تمامی آن ها بود- به عنوان اجداد باستانی خویش یافته بودند، تلاش کردند دیرینه‌ی خود را به مرکز غنی تر و متمدن تر وصل کنند و از آن که مشرق زمین به واقع هم «گاهواره‌ی تمدن» بوده است، تیوری پردازان نژدای در غرب، به منظور تدارک پیشینه‌ی درخشنان برای خویش، ناگزیر و امیدوارانه چشم به شرق دوختند. اعجاب نخستین کارمندان کمپانی هند شرقی از دیرینه‌ی گی و گستردگی تمدن و هنر و اخلاق و سازش و فرهنگ در میان مردم مشرق زمین، و به ویژه سرزمین وسیع و غنی هندوستان، موجب شد تا بکوشند پدران خود را از مرکز هند، راهی سرزمین اروپا کنند و بدندهای برای اتصال خود به تمدن کهن شرق بیافند.

نخستین بار، سرویلیام جونز، به سال ۱۷۸۶ در سومین دوره‌ی مباحثات سالانه‌ی انجمن سلطنتی بنگال، موضوع زبان های هند و اروپایی را طرح کرد. از آن زمان تا دو دهه پیش- یعنی به طول ۲۰۰ سال- که سرانجام بی حاصلی و نازایی این تلاش بر متعصب ترین پیروان آن نیز آشکار شد، زبان شناسان و باستان شناسان و مردم شناسانی که مامور صورت بندی این قضیه بودند، دمی از پژوهش در باره‌ی زبان و نژاد «هند و اروپایی» و احتجاج در باره‌ی خاستگاه یکسان هندیان و اروپاییان نیاسوده اند!

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۶۸ /

بهایی که سرانجام مردم جهان برای این توهمندی نژادپرستانه عقب افتاده پرداختند، فاجعه‌ی بشری جنگ دوم جهانی بود، که براساس تیوری باور به تمدن هند و اروپایی و نژاد برتر «آرایی» شکل گرفت. از پس از جنگ بود که پیشوتروین محققین اروپا و جهان به تیوری نژادپرستانه پشت کرده‌اند.

با این همه، همین تلاش ناموفق زبان شناسان که می‌کوشیدند این فکر مبتذل عامیانه را تقویت کنند که ریشه‌ی زبان‌ها و به تبع آن ریشه‌ی تمدن از یک زبان و قوم گمشده‌ی واحد نشات می‌گیرد تا زمان بازخوانی کامل کتبیه‌های هخامنشی، یعنی تا میانه‌ی قرن نوزدهم که «راولن سن»، ترجمه‌ی نهایی کتبیه‌ی بیستون را منتشر کرد، تنها و تنها به زبان‌های «هند و اروپایی» اشاره می‌کرد و نه به قوم برتری به نام «آرایی»!

از ۱۸۵۰، یهودیان که پس از خوانده شدن کتبیه‌های هخامنشی با موقعیت تاریخی و اقلیمی دو نجات دهنده‌ی خود، یعنی کورش و داریوش آشنا شده بودند، که تورات آن دو را در تمام اجزای شناسانه بی نیز معرفی کرده بود، باستان شناسان یهود را به مدد زبان شناسان فرستادند تا تیوری زبان شناختی «هند و اروپایی» را به تیوری نژادپرستانه‌ی قوم تازه یافتد شده‌ی «آرایی» پیوند زنند و با بهره برداری نادرست از اشارات تاریخی کتاب مقدس، آن تلاش دیرین را به کانال تازه هدایت کنند. از این نقطه است که نظریات «گریم» و «کوهن» و «کرافورد» که به یافتن پایه‌ی مشترک برای زبان‌های شرق و غرب دلخوش بودند با کتاب «پیکته» در ۱۸۷۷ به نام «ریشه‌ی قومی هند و اروپاییان»، جان تازه می‌گیرد و برای نخستین بار، آراییانی را که گویی در کتبیه‌های هخامنشیان یافته بودند، به عنوان

اصطلاحی نژادی برای معرفی قوم برتر حامل آن زبان غنی و مشترک «هند و اروپایی»، معرفی کردند.

از آن پس عقب افتاده ترین روشنفکران ملت های شرق میانه نیز دلخوشی و مستمسک تازه ای برای استقبال و ستایش از تیوری پردازان یهود اروپا یافتد و این ارکستر تازه‌ی شرق شناسی و ایران شناسی و نژادشناسی با قدرت کامل، تحت پوشش و حمایت دانشگاه های اروپا و مورخینی از قماش گریشمن و به رهبری یهود، شروع به نواختن کرد. خرده روشنفکری حقیری در کشور ما، از ناشی ترین رقصندۀ گان به این ساز بوده اند.

بدین ترتیب و اساساً واژه‌ی «آریا» با تصور و برداشت نژادی و قومی، تنها از ۱۵۰ سال پیش و پس از یافتن شدن در کتبیه های هخامنشی همراه با برکشیدن و توصیف های ستایش آمیز از بنیانگذاران آن سلسله که به تصریح تورات، یکسره در اختیار و تحت تسلط یهودیان بوده اند، به تحقیقات زبان شناسی وارد شد و از ۱۵۰ سال پیش است که جهان با این واژه و با این نژاد موهوم برتر که تنها دلیل برتر شمردن شدن آن ها ذکر نام شان در کتبیه های هخامنشی است آشنا و کوشش جان فشانه و در عین حال بی محظوظ و پُر افسانه‌ی گروهی از تیوری پردازان آغاز می شود که موجب ایجاد تصورات «آریا پرستانه»‌ی دهه های پیشین در خیال جمعی از روشنفکران خیال پرداز تحریر شده‌ی مشرق زمین و هویت جویان غربی شد.

اما به راستی در کتبیه های هخامنشی، یعنی زاینده‌ی توهمات «آریایی» در باره‌ی قومی به نام «آریا»، چه چیزی نوشته شده و آیا این هویت «آریایی»، حاصل چه سندي است؟

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۷۰ /

بی شک در تنها سند هخامنشی پیش از کتیبه‌ی بیستون، یعنی در گل نبشته‌ی کورش، کمترین اشاره‌ای به واژه‌ی «آریا» نمی‌یابیم و مهمتر از آن در مجموعه کتیبه‌های بین النهرین به زبان‌های آشوری و بابلی و مصری نیز ردی از واژه‌ی «آریا» به هیچ مفهومی نیست و نیز در نوشته‌های ایلامی و اورارت‌ویی هم هرگز به این واژه برنخورده‌ایم و از این‌ها مهمتر، پس از زمان خشایارشا تا قرن چهارم هجری نیز - به درازای ۱۶۰۰ سال - از این واژه نشانه‌ای نیست.

پس در واقع آغاز حیات و هم مرگ کاربرد این واژه، همان در دوران داریوش و فرزندش خشایارشا است و فقط در ۴ کتیبه‌ی هخامنشی به شرح زیر به این واژه، اشاره شده است.

- ۱- شش بار در کتیبه‌ی داریوش در بیستون، D.B (۳ بار به صورت «آری کک»، ۲ بار به صورت «آری کا» و ۱ بار به صورت «آری یا»).
- ۲- یک بار در کتیبه‌ی داریوش در نقش رستم، D.Na (به صورت «آری ی»).
- ۳- یک بار در کتیبه‌ی داریوش در شوش، D.Se (به صورت «آری ی»).
- ۴- یک بار در کتیبه‌ی خشایارشا در تخت جمشید، X.Ph (به صورت «آری ی»).

چنین که معلوم است، پس از خشایارشا، حتی در همان سلسله‌ی هخامنشیان هم کسی این واژه را با هیچ مفهومی به کار نبرده است و از آن که تمام دوران تسلط داریوش و خشایارشا از ابتدا تا انتها، فقط ۵۰ سال بوده، پس معلوم می‌شود که این واژه تنها در آغاز حکومت این سلسله و در دورانی کاربرد داشته است که هنوز در برابر تسلط هخامنشیان، مقاومت‌های ملی و

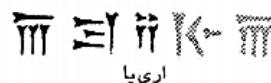
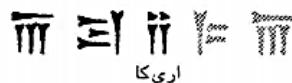
آریا یسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۷۱ /

بومی قدر تمند و سراسری برقرار بود و چنین است که واژه‌ی «آری»، بیش از همه در کتیبه‌ی بیستون، که شرح مقاومت‌های ملی ایرانیان و ملل مغلوب منطقه در برابر داریوش است، ۶ بار تکرار می‌شود.

در تمام ۹ مورد بالا، بن اصلی واژه‌ی «آریا»، یعنی «آری» با املایی کاملاً واحد و به راحتی قابل تشخیص است که با پسوند «ک و کا» و «ی و یا» به کار رفته است. «کنت» در تفسیری که بر پسوند‌ها در فارسی باستان آورده، کاربرد پسوند «ی و یا» را چنین معلوم می‌کند:

«بن‌های اسمی و صفتی همراه با پسوند «ی و یا»: این‌ها ساخت‌های صفتی هستند که ممکن است دارای کاربرد اسمی شوند.» (رولاند ج. کنت، فارسی باستان، ص ۱۸۶، ترجمه‌ی فارسی)



کنت در تفسیر دیگری بر پسوند «ک و کا» (همان، ص ۱۸۷) نیز درست همین معنی را تکرار می‌کند. پس در تمام موارد، بن «آری»، صفتی است که با پسوند‌های گوناگون «ی و یا» و «ک و کا»، تعبیر‌های اسمی مختلفی از آن برداشت شده است و از آن که بن «آری» با پسوند‌های گوناگون، چنان که خواهیم دید، پیوسته به یک معنی به کار رفته، پس تغییر پسوند‌ها می‌تواند ناشی از مکان‌نحوی صفت در جمله باشد.

نکته‌ی بسیار قابل تأمل که برای نخستین بار در این یادداشت تحقیقی بدان اشاره می‌شود، این که واژه‌ی «آری» در کتیبه‌ی بیستون به معنای «شورشی»،

نافرمان و عهد شکن» آمده است و هیچ معنای قومی و نژادی ندارد و از آن که کتیبه‌ی بیستون، نخستین متن کاربردی خط میخی باستان است، پس بسی شک معنای صحیح و اولیه‌ی «آری» را باید در کتیبه‌ی بیستون جست. بینیم داریوش در کتیبه‌ی بیستون به چه صورت و با چه منظور‌هایی از واژه‌ی «آری» سود برده است:

۱. در ستون اول، سطر ۲۲ می‌گوید: هر که فرمان بربود، او را نواختم و هر که شورش (آری ک) کرد، او را سخت کیفر دادم.
  ۲. در ستون اول، سطر ۳۳ می‌گوید: پس از این که کموجیه به مصر رفت، مردم شورش (آری ک) کردند.
  ۳. در ستون چهارم، سطر ۶۳ می‌گوید: از آن رو خدای سرزمین بخش مرا یاری داد که شورش (آری ک) نکردم (از او اطاعت می‌کردم).
  ۴. در ستون چهارم، سطر ۸۹ می‌گوید: و نیز شرح شورش‌ها (آری یا) را آوردم.
  ۵. در ستون پنجم، سطر ۱۵ می‌گوید: خوزی‌ها شورشی (آری کا) شدند.
  ۶. در ستون پنجم، سطر ۲۱ می‌گوید: سکا‌ها شورشی (آری کا) شدند.
- در متن فوق، بن «آری» هرجا فاعل جمله مفرد است. به صورت «آری ک» و هرجا فاعل جمله جمع است، به صورت «آری کا» آمده است و از آن که در تمام نمونه‌های فوق با وجود پسوند‌های متغیر، معنا متغیر نیست، پس «آری» را باید «بن» واقعی کلمه گرفت که در هر شش محل به معنای «شریر و شورشی» آمده است، چنان که «کنت» و «شارپ» نیز واژه‌ی را «شریر» ترجمه کرده‌اند. ترجمه‌ی پیشنهادی من برای این واژه‌ی «شورش» و «شورشی»، به تعییر داریوش است که با صورت واقعی مقاومت‌های بومی و قومی در برابر

او نیز منطبق تر است. بدین ترتیب با توجه به این که تغییر اندک در پسوند ها، معنای «آری» را تغییر نمی دهد، باید پذیرفت که بن واقعی واژه‌ی «آری» به معنای شورشی و شریر است؛ اما مفسران کتیبه‌ها بدون توجه به این معنا که خود نیز غالباً به همین صورت آورده‌اند، آنگاه که ابهام به آن‌ها اجازه داده با تصرفاتی مبنای این واژه را دگرگون کرده‌اند. مثلاً در سطر ۸۹

ستون ۴، کتیبه‌ی بیستون، متن را واژه‌به واژه چنین می‌خوانیم:

«من این کتیبه را ساختم. همین بر پوست، آن طور که بر چرم نیز شرارت‌ها (آری یا) نیز پیکره‌ها و نیز نسب نامه ام را نوشتم.»

این، شرح و توصیفی است که داریوش بر موضوع و متن کتیبه‌اش می‌آورد و در دنبال تصريح می‌کند که در حضور او نوشته و خوانده شد. شرح او کاملاً با صورت ظاهر و محتوای کتیبه‌ی بیستون منطبق است که پیکره‌ی خود او و مغلوبین، شرح شورش‌ها و نسب نامه‌ی داریوش است؛ اما شارپ هم و کنت، این جا به فکر سوء استفاده از بن «آری» افتاده، سطر را چنین ترجمه کرده‌اند:

«این نیشته که من کردم، به علاوه به (زبان) آریایی بود(!)، هم روی (لوح) و هم روی چرم (تصنیف شد). به علاوه پیکره‌ی (خود را) بساختم. به علاوه نسب نامه ترتیب دادم. پیش من هم نوشته و هم خوانده شد.» (شارپ، فرمان‌های شاهنشاهان هخامنشی، ص ۶۷)

کنت هم همین مضمون را به صورت زیر آورده است:

«این است کتیبه‌ای که من بر ساختم. علاوه بر این به (زبان) آریایی بود و در روی الواح (گلین) و روی چرم (تصنیف شد). علاوه بر این (پیکره) ام را نیز

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۷۴ /

برساختم. علاوه بر این نسب نامه ام را نیز برساختم. و آن نوشته شد و خوانده شد پیش من.» (رولاند ج. کنت، فارسی باستان، ص ۴۳۶)

ناگهان آن واژه که تاکنون «شریر» معنی می کردند، معلوم نیست با چه شکردنی، این جا بدل به زبان یک قوم می شود و در طرفه العینی نزادی را با خط و فرهنگ ویژه از کلاه معركه گیری تاریخی خود بیرون می آورند.

شارپ و کنت، نه فقط تمام واژه ها و اضافات در پرانتر را در نقل فوق از خود ساخته اند، بل و مهمتر از آن، معنی بن «آری» را که خود نیز به معنای «شریر» آورده بودند، به فراموشی می سپارند و با افزودن و جعل واژه ی «زبان» در کنار بن «آری» می کوشند که یک زبان و قوم آریایی در کتیبه خلق کنند! در عین حال یادآوری کنم که بن موجود در کتیبه های هخامنشی، زمانی «آری» تلفظ می شود که اعراب گذاری کتیبه خوانان را که همه جا کسره ی فارسی را «ای» انگلیسی خوانده اند، پذیریم. تلفظ صحیح همین بن، نه «آری» که «ار» به فتح «الف» و کسر حرف «ر» است. چنان که در فارسی کهن، این کلمه به معنی شورش کردن و آتش افروختن بوده است (رجوع به تاج المصادر و منتهی الارب). به گمان من، سرزمین «اران» را که در جغرافیای «خرزان» است، سرزمین شورشیان می گفته اند.

همین جعل و تغییر را کنت و شارپ در بخش دیگری از کتیبه ی بیستون مرتکب می شوند که باز هم با بن «آری» در پیوند است. من مسلم می دانم که این تصرفات نادانسته و یا از سر نا آگاهی نیست. این ها جعل هدف دار آگاهانه و با منظور های مخصوص به خودشان است.

در دو کتیبه‌ی دیگر داریوش در نقش رستم و شوش و کتیبه‌ی خشاریاشا در تخت جمشید، یعنی سه مورد باقی مانده از کاربرد کلمه‌ی «آری»، در کتیبه‌های هخامنشی، متن واحدی را به صورت زیر می‌خوانیم:

«من داریوش (در کتیبه‌ی تخت جمشید خشاپارشا) شاه بزرگ، شاه کشور های شامل همه گونه مردم. شاه در این زمین بزرگ دور و دراز. پس ویشتاسب (در کتیبه‌ی تخت جمشید داریوش) پارسی پسر پارسی، آرایی از نژاد آرایی.» شارپ، فرمان‌های شاهنشاهان هخامنشی، ص ۸۷

کنت نیز کاملاً همین ترجمه را برای هر سه متن داریوش و خشاپارشا، توصیه می‌کند. در ابتدا به نظر می‌رسد که در این سه متن، می‌توان از واژه‌ی «آری»، برداشت نژادی کرد، اما محقق می‌تواند با اندکی تعمق به نتایج دیگری برسد که باز هم با معنای پیش گفته‌ی «آری»، یعنی «شورشی»، کاملاً منطبق است و پرده‌ی دیگری از جعلیات شرق شناسان را پس می‌زند. آن‌چه را کنت و شارپ، «نژاد» معنی کرده‌اند، واژه‌ی «چی‌ثر» با تلفظ شارپ و «سیچ» به تلفظ کنت است. همین جایدآوری کنم که نظام حروف خوانی شارپ و کنت یکسان و همخوان نیست و در تشخیص و تلفظ برخی از حروف با یکدیگر، اختلاف دارند؛ هر چند به نظر می‌آید که هر دو در اشتباه باشند، اما این مطلب کاملاً روشن می‌کند که موضوع و مدخل تفحص و تحقیق ملی آثار تاریخی به جا مانده‌ی کهن، هنوز هم به تمامی گشوده است و هر جست و جوی جدید، تقریباً در هر فصلی از اسناد تاریخی ایران، محقق را به نتایج تازه و روشنگر و نیز ناموافق با برداشت‌های محققان اروپایی می‌رساند. با این همه به گمان من، تلفظ کنت به ثواب نزدیکتر

است، زیرا «سیچ» در زبان فارسی به معنای رنج و محنت و بلا آمده است، اما برای «چی ثر»، هیچ ریشه‌ی تقریبی نیز نیافهه‌ایم.

باری همین واژه‌ی «چی ثر و یا سیچ» را که کتیبه خوانان در متن فوق «نژاد» ترجمه کرده‌اند، در بخشی از نام یک سردار شورشی «ساگارتی» به نام «سیچ تخم»<sup>۱</sup> در سطر ۷۹،۸۶ و ۸۸ ستون دوم کتیبه‌ی بیستون نیز می‌یابیم. برخی از مفسران کتیبه، «ساگارت» را در غرب سیستان و در جای کنونی طبس گفته‌اند و برخی در آذربایجان؛ اما به چند دلیل واضح باید سردار شورشی «سیچ تخم» را از مردم غرب ایران و شاید کردستان کنونی بدانیم، چرا که کتیبه‌ی نویسنده: «سیچ تخم» خود را به «هووخشتره» منتبه می‌کرد، که همه او را یک سردار مادی معرفی کرده‌اند. دوم این که داریوش می‌گوید: «من یک سردار مادی به نام «تخم سپادا» را به سرکوبی او فرستادم». سوم که می‌نویسد: «سیچ تخم» را پس از بریدن گوش و بینی و کندن یک چشم او، در اربیل به دار زدم»، که شهری از سرزمین کرдан است و بالاخره این که در دنبال و در سطر ۹۱، داریوش تصريح می‌کند که این همه را در «ماد» انجام داده است. بنابر این، واژه‌ی «چی ثر یا سیچ» را می‌توان واژه‌ای از غرب ایران باستان، یعنی از کردستان کنونی عراق دانست.<sup>۲</sup>

۱- قریب ۹۰٪ لغات کتیبه‌های میخی به زبان مطلقاً ناشناخته‌ای متعلق است. در حالی که نام این سردار بومی ایران را با ریشه‌های فارسی، مرتبط می‌بینیم.

۲- اینکه موضوع ماد، بحث گسترده‌ای در میان مورخین و باستان شناسان برانگیخته است. در واقع تا زمانی که این سطور را می‌خوانید، کوچکترین نشانه‌ای از تمدن ماد در غرب ایران یافت نشده است، اما بی‌شک ذکر این نام در کتیبه‌های بیستون و در اسناد و سنگ نبشته‌های بین النهرين، به قومی اشاره می‌کند که منطقی است آن‌ها در محدوده‌ی شمال غربی ایران کنونی و یا شمال شرقی عراق کنونی، فرض کنیم. ←

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۷۷ /

بخش دوم نام این سردار شورشی «سیچ تخم»، یعنی «تخم» را مفسرین به غلط «دلیر» معنی کرده اند. در عین حال بخش اول نام آن سردار که داریوش به سرکوبی «سیچ تخم» شورشی می فرستد، یعنی «تخم سپادا» نیز با بخش دوم «سیچ تخم» برابر است و از آن که واژه‌ی «سپادا» در همان کتیبه به معنای «سپاه» آمده، پس اگر «تخم» را چنان که مفسران کتیبه گفته اند دلیر معنی کنیم، نام «تخم سپادا» باید که «دلیر سپاه» معنی شود، اما از آن که واژه‌ی «تخم»، پیوسته به معنای اصل و نسب و هسته و نژاد به کار رفته و هنوز هم به همین معنی به کار می‌رود، می‌توانیم «سپاهی زاده» یا «از خاندان» سپاهی بگیریم. در این صورت واژه‌ی «چی ثر» دیگر نمی‌تواند به معنای نژاد و نسب باشد، زیرا در آن صورت معنی «چی ثر تخم» به «نژاد نژاد»، تبدیل می‌شود که مسخره است.

پس به گمان من، تلفظ «سیچ» در بازخوانی آن کتیبه، چنان که کنت نیز بدان رسیده مفهوم تر و پُر معناتر است. اینکه یک بار دیگر با متنه باز می‌گردیم که در آن داریوش و خشاپارشا، خود را پارسی پسر پارسی، آرایی و «سیچ» می‌خوانند.

پیشتر و در بخش اول همین کتاب معلوم کردم که واژه‌ی «پارسه»، نه در معنای جغرافیایی و نه در معنی قومی، پیش از ظهور داریوش در شرق میانه، یافت نشده است و در تطبيق «پارسه» به معنای مسلم کنونی آن در فارسی و کردی معلوم شد که این واژه، نوعی ناسزای تحریرآمیز به معنای بی خانمان، بی اصل و نسب و مهاجم و غارتگر است، که پس از ویرانی های به بار آمده

اشارات من در اینجا بر مبنای فرضیات ظاهرآ ناصحیح موجود است که ماد را یک امپراطوری می‌شandasد و پایتحت آن را همدان می‌داند.

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۷۸ /

در دوران تسلط هخامنشیان، از سوی بومیان منطقه به قوم کورش بخشیده شده است. در بخش نخست مقاله‌ی حاضر نیز معلوم شد که واژه‌ی «آری»، حتی در کتیبه‌ی پیستون، به معنای «نافرمان»، شریر و شورشگر» آمده است و اینک سومین واژه‌ی آن متن، «سیچ» نیز که به معنای رنج و محنت و بلاست، بر آن‌ها افزوده می‌شود و می‌توان گفت که داریوش و خشایارشا در کتیبه‌های نقش رستم و شوش و تخت جمشید، در متن واحدی، خود را چنین معرفی می‌کنند:

«من، فلان شاه، شاه بزرگ. پسر فلان شاه هخامنشی. متجاوز فرزند متجاوز. شریر فرزند شریر و آورنده‌ی رنج و محنت.»

بستن چنین القابی به خویشتن، برای ترساندن مردمی که لجو جانه مقاومت می‌کرده اند در استاد شرق میانه، فراوان یافت می‌شود. هنگامی که مقاومت‌های فزاینده‌ی اقوام و بومیان در برابر هجوم‌های متواتی، از زمان آشوریان و بابلیان در تاریخ محرز است، بسیاری از سرداران کهن، برای ترساندن ملت‌هایی که تسلط آنان را نمی‌پذیرفتند، از اعتراف به رفشار‌های سراسر قساوت، توسل به عناوین ترس آور و حتی بستن شاخ حیوانات به سر خویش، پروا نداشتند.

«من ستونی در برابر شهر او بنا کردم و پوست همه‌ی رهبرانی را که علیه من به پا خاسته بودند کندم و سطح ستون هارا با آن پوست ها پوشاندم. برخی را درون دیوار ستون گذاردم. برخی را بر تیرهای چوبی بر فراز ستون به چهار میخ کشیدم و دیگران را بر ایوان ستون به تیرهای چوبی بستم و اعضای بدن افسران و صاحب منصبان شاهی را که سر به شورش برداشته بودند، قطع کردم. از میان اسرا، بسیاری را در آتش سوزاندم و بسیاری را زنده نگه

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۷۹ /

داشتمن از میان زنده گان بینی، گوش ها و انگشتان گروهی را قطع کردم و چشم های بسیار دیگر را از حدقه بیرون آوردم. من ستونی از زنده ها و ستون دیگری از سر های بریده بر پا داشتم و سر های آنان را در سراسر شهر بر تنه ی درختان بستم و مرد ها و زن های جوان را در آتش سوزاندم. من بیست تن از اسرا را زنده در دیوار کاخ، دفن کردم. باقی مانده ی جنگجویان آن ها را در صحرای فرات با تشنجی هلاک ساختم...»

و به این ترتیب آشور ناصرپال در بسیاری از کتیبه های شاهی به شرح قساوت های خویش می پردازد و در واقع نمی توان قضاوت کرد که کدام یک از آن ها هولناکتر و تکان دهنده تر از آن دیگر است.» (یوسف مجیدزاده، تاریخ و تمدن بین النهرین، جلد اول، ص ۲۳۲)

آن چه را که داریوش در کتیبه ی بیستون درباره ی شقاوت های خود نسبت به فرماندهان شورشی اقوام اسیر می آورد، ادامه ی همین اعترافات جاری در توسل به سخت گیری و جنایت به هدف منصرف کردن بومیان و اقوام از مقاومت است. بنابر این می توان پذیرفت که داریوش، تمام عناوین و القابی را که بومیان منطقه به او بخشیده اند با خشنودی تمام پذیرفته و با لجاجت تمام تکرار کرده است.

«قدرت جابرانه و متکی بر نظام سپاهی گری که در آن، پادشاه خود را نماینده ی مطلق خدا در روی زمین می داند و همین جنبه، امتیازات زیادی به او می دهد. از جمله این که هر عملی که میل دارد انجام می دهد و حتی به اعمالی دست می زند که اخلاقیات و رسوم ما، آن را کاملاً مردود و لعن شده می داند. در آن روزگاران، اخلاقیات دیگری حکمفرما بود و آن ایجاد آرامش از طریق ترساندن، ویران کردن و قتل عام بود تا مردم درمانده و

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۸۰ /

متفرق و تحلیل رفته، هرگونه اندیشه‌ی استقلال را از یاد ببرند.» (خانم گدار، روح ایران، ص ۶۲)

بر اساس این روش اداره‌ی امپراطوری بوده است که داریوش در کتبه هایش و به ویژه در کتبه‌ی پیستون، به تکرار و به افتخار، از سرکوب و قلع و قمع و قتل سرداران مقاوم اقوام مغلوب، سخن گفته است.

«این است سرزمین‌هایی که من با پارسیان از آن خود کردم. این سرزمین‌ها از من ترسیدند و به من باج دادند.» (از متن کتبه‌ی داریوش و خشایارشا در تخت جمشید، شوش و نقش رستم)

چنین است که حتی در کتبه‌های هخامنشی نیز واژه‌ی «آری» را با معنای قومی و نژادی نمی‌یابیم. این واژه نیز لقب تحقیر آمیز دیگری با معنای «شورشی و شرور» است که بومیان ایران کهن، علاوه بر لقب «پارسه» به قوم سفاک هخامنشیان بخشیده‌اند تا نهایت نفرت خود را از حضور ویران کننده‌ی آنان که عروج شرق میانه را متوقف کرد، برای آینده گان، باز گفته باشند. پس اینک کسی پاسخ دهد که این همه هیاهو بر سر واژه و قوم و زبان «آرایی» از چه چیزی جز توهمنات و دروغ پردازی‌های شرق شناسان و زبان شناسان مزدور یهود برآمده است؟ آیا نباید اهداف و منافع آنان را در به جان هم انداختن مردم شرق میانه با توسل به چنین مفاحرات احمقانه‌ی ساخته‌گی و بی‌ریشه، نیک بشناسیم؟

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۸۱ /

## فرضیه های نژادی و استعمار فاضل کیانی

گرچه اختراعات و شکوفایی کم نظیر علم و تمدن بشری در مغرب زمین و سهم بر جسته‌ی غربیان در آسایش و رفاه و آزادی بشر امروزی را نمی‌توان نادیده گرفت و بشر امروزی در بسیاری از صحنه‌های زنده‌گی، وامدار مردم مغرب زمین است و رسم دل پسند اصالت انسان، آزادی‌های اندیشه و بیان، موضوع حقوق بشر، جمهوریت و نظام دیموکراسی را می‌توان از جمله‌ی دل پسند ترین دست آورد های انسان‌های غربی شمرد، اما متأسفانه همین غربیان تمدن و ظاهرانجیب و بشردوست، استعمار و استثمار های ویرانگر و اشغال قاره‌های نو و کنه و نسل کشی‌های مدهش بومیان ممالک اشغال شده و تبعیضات سیاه نژادی و نژاد پرستی و برده داری‌های سخیف و چپاول معادن و ثروت دیگران و جنگی‌های ویرانگر اول و دوم جهانی و استفاده از بمب اتمی رانیز در پرونده خود دارند و بدون شک تمدن غرب، بیش از هر تمدن دیگر بشری، بر قتل انسان و غارت ثروت‌های دیگران، متکی بوده است.

بدون شک، اروپاییان در قرون اخیر با علم و فرهنگ و تمدن و تاریخ و تاریخ نگاری آشنا شده‌اند. آنان از قرن هجده به این سو به منظور رهایی از تاریخ سیاه و تاریک خود و به منظور مشروعت دادن به استعمار و سلطه‌ی جهانی خود، به یک سرقت بزرگ و عربان تاریخی دست زده و فرضیه‌ی نژاد بهتر و موضوع موهومی به نام نژاد مشترک «هند و آرین» را جعل نموده و خود را آریا و نژاد بهتر نامیدند.

پروفسور رواسانی (استاد دانشگاه در آلمان) نوشته است: «با توجه به این حقیقت که افکار و نظریات اجتماعی و سیاسی به طور عمده بازتاب شرایط اقتصادی و فرهنگی هر جامعه‌ی معین در دوره‌ی معین است، می‌توان نشان داد که پیدایش و توسعه‌ی فرضیه‌های نژادی در جوامع اروپایی - امریکایی، رابطه‌ی دقیقی با پیدایش و توسعه‌ی کلونیالیسم، شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و استعمار سرمایه‌داری داشته و اجزای فکری سازنده‌اش را از فرهنگ مسلط همان جوامع گرفته است».

جان کلام این که هدف همه فرضیه‌های نژادپرستی که از نیمه‌ی دوم قرن ۱۸ میلادی تاکنون و به اشکال مختلف و گوناگون بیان شده و می‌شود، اثبات برتری و اولویت فکری و فرهنگی نژاد سفید (اروپایی) و شاخه‌ی «آرایی» آن بر همه اقوام و گروه‌های انسانی در جامعه‌ی جهانی است... تا نیمه‌ی دوم قرن هجدهم میلادی در هیچ یک از دایره‌المعارف‌های منتشر شده در اروپا، مفهوم و واژه‌ی نژاد (Rasse) در رابطه با علوم اجتماعی و سیاسی و بررسی‌های تاریخی، به کار نرفته است و فقط از این زمان به بعد است که مفهوم و کلمه‌ی نژاد به تدریج از دایره‌ی علوم طبیعی و نظریات عامه، وارد بررسی‌های اجتماعی، سیاسی و تاریخی شده است. ریشه‌ی عقایدی که در اروپای قرن ۱۵ و پس از آن در میان مردم سرزمین‌های اروپایی درباره‌ی گروه‌های انسانی خارج از این قاره رواج یافت، به دوره‌ی جنگ‌های صلیبی (قرون ۱۱-۱۳ میلادی) می‌رسد.<sup>[۱]</sup>

برای مشروعیت دادن و توجیه خشونت‌ها و غارت‌های کلونیالیستی و سرمایه‌داری استعماری، فرضیه‌های نژادی که بر حسب آن‌ها «نژاد سفید»، متمدن و برترین انسان هاست و لذاحق و حتی وظیفه دارد برای توسعه‌ی

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۸۳ /

مسيحيت و تمدن ميان و حشيان و گروه هاي پست انساني در امريكا و افريقا و آسيا يا هر جاي دیگر، هرچه که لازم بداند انجام دهد، در جوامع اروپا ي توسعه و بازار يافت. بدون تکيه بر فرضيه هاي نژادی - که در آخرین تحليل به نژاد پرستی سفیدها می رسد - شکار مردم افريقا و توسعه‌ی بازار برده فروشی و برده داري و استفاده از کار برده گان و بوميان، قابل توجيه نبود و نمي توانست بهانه‌ی ديني و اخلاقی داشته باشد. [۲]

جعل نژاد مشترک آريا توسيط استعمار:

شرکت هاي چند کاره‌ی انگليسی و فرانسوی پس از تسخیر هند توسيط انگلیس به نام باستان شناسی به شکل آشکار و پنهان تا توانستند آثار باستانی و کتب خطی مشرق زمین را به اروپا بردن. محققان يهودی مشرب و نژاد پرست، از روی منابع قدیمه‌ی سانسکریت و اوستایی و از روی نشانه‌های باستانی در هند و باختر و خراسان، به تاریخ و تمدن بسیار کهنی به نام تاریخ و تمدن «سیند و آریان» برخوردن. لذا فرضيه‌ی نژادی اى را مطرح کرده و خود را از نژاد هند و آرین و آريا به معنی نجیب نامیدند تا به مردم دنيا بگویند که آنان از آغاز، يك نژاد سازنده و درستکار و نجیب و متمدن بوده و سزاوار حاکمیت بر جهان اند.

امروزه کم نیستند محققانی که این تحریف تاریخی و جعل بزرگ را نقد کرده و از ساخته‌گی بودن نژاد مشترک هند و آرین، سخن گفته‌اند.

(۱) پروفسور رواسانی (استاد در دانشگاه آلمان) نوشته است: «با ترجمه‌ی مقاله‌ی آنگتیل دوپرون (نخستین اوستاشناس فرانسوی، ۱۷۳۱-۱۸۰۵م) به وسیله‌ی کلوکر (۱۷۷۷م) به آلمانی، واژه‌ی آريا، وارد مباحث نژاد شناسی، مردم شناسی و زبان شناسی در حیطه‌ی زبان آلمانی شد و از آن زمان،

افسانه سازی و بهره برداری سیاسی از این واژه، آغاز گردید. اولین زبان شناسی که در جهت آمیختن زبان شناسی، مردم شناسی و فرضیه های نژادی- سیاسی، به کلمه‌ی آریا، معنای وسیع بخشید، فریدریک شله گیل (۱۸۱۹م) بود که کوشید به استناد وجود شباهت در ریشه و ساختار لغات در زبان ها، خویشاوندی قومی (نژادی) اقوام ژرمن (آلمان) با ایرانیان (Perses) را ثابت کند و از این طریق برای آنان اجداد آسیایی و آریایی بیابد. شله گیل می نویسد: «... اجداد ژرمن ما را تا زمانی که در آسیا بودند باید تحت نام آریا جست.» ژرژ فردریش هگل نیز مبلغ پُر نفوذ چنین نظری بود و هم چنین کارل ریتر (Carl Ritter) و اوگوست فریدریش پوت و گوینو و هوستون استوارت چمبر لین و کریستین لاسن (۱۸۴۵م) و ده هانفر دیگر، از جمله کسانی بودند که کوشش نمودند با دلایل زبان شناسی، منشای آسیایی (آریایی) ساکنان اروپا را اثبات کنند. گرچه لاسن در سال های بعد، ترجیح داد از صفت هند- اروپایی استفاده کند، اما واژه‌ی آریا در زبان شناسی و فرضیه های نژادی- سیاسی باقی ماند.

ارنست رنان از نژاد پرستان به نام و مؤثر در افکار عمومی کشور های اروپایی در انتشار فرضیه‌ی آریا، محسوب می شود که با بهره گیری از الفاظ

شیوا اما تهی از معانی علمی، به خیال پردازی خود، میدان می دهد. [۳]

تعداد کسانی که از قرن نوزده تا کنون کوشش کرده اند با مقایسه‌ی اعضای مختلف بدن و حتی دستگاه تناسلی میان گروه های انسانی، فرضیه های نژادی انسان شناسی و مردم شناسی خود را مبنی بر برتری نژاد سفید بر سایر گروه های انسانی اثبات کنند، بسیار زیاد و آثاری که در این باب انتشار یافته، فوق العاده متنوع و فراوان اند، به حدی که نمی توان به ذکر همه یا

حتی بخشی کوچکی از آن ها پرداخت. لذا در نوشه‌ی حاضر، فقط به ذکر تعداد بسیار محدودی از نظریه پردازان و آثار شان اکتفا شده است. باید دانست که در حال حاضر، بسیاری از نشریات درباره‌ی نژادشناسی و مردم شناسی، چیزی جز تکرار آن چه اصول آن در سده‌های ۱۸ و ۱۹ بیان شده و ارایه شده نیست.

کریستف مایرس (۱۷۴۷-۱۸۱۰) را می‌توان نخستین کسی دانست که کلمه و مفهوم نژاد را در بررسی های تاریخی، به کار برده است. [۴] فرانسوی‌ولتر (۱۶۹۴-۱۷۷۸) از بزرگان دوره‌ی روشنگری در فرانسه، از نویسنده گان دایره المعارف و از مخالفان فؤدالیسم و امتیازات روحانیون و اشراف، جانبدار آزادی های اجتماعی و فردی، مانند آزادی اندیشه و بیان، از پیشقاولان فکری انقلاب فرانسه و موسس تاریخ نویسی جدید چون بوفون، معتقد بود که طبیعت نژادهای پست انسانی (نژادهای غیر سفید و اروپایی) به حیوان نزدیک است... ولتر، معتقد بود که گروه های انسانی، منشأ و خلقت جدا از هم داشته اند و می‌نویسد من در قضاوتم اطمینان دارم که آن چه در باره‌ی گیاهان حقیقت دارد، در مورد انسان هم صادق است. گلابی، کاج، بلوط و زردآلو، از یک گیاه، حاصل نمی‌شوند و این امر، تأیید می‌کند که انسان سفید فعال با سیاهان سرپشمنی، آسیایی های غیر فعال با ارواح مرده گان شان نمی‌توانند [اولاد] یک انسان باشند. [۵]

از نویسنده گانی که بدون هر گونه پشتوانه‌ی علمی و تاریخی به نشر «فرضیه‌ی نژاد آریا» در مجموعه نظریات نژادی خویش پرداخته اند و تووانسته اند در افکار ادبی، سیاستمداران و مورخان، چه در کشور های سرمایه

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۸۶ /

داری استعماری و چه در مستعمرات با موفقیت فراوان نفوذ کند، گوینو دارد.

به نظر گوینو، «نژاد سفید»، تنها نژادی است که از جانب خداوند برای حکومت بر نژادهای پست، تعیین شده است. این امر، تقدیر الهی است و نمی توان در آن تغییری داد؛ زیرا خداوند از همان ابتدای خلقت، استعدادها را میان نژادها تقسیم کرده است و اگر بخشن آرایی نژاد سفید در اروپا، رهبری را به دست نگیرد، تمدن رشد نخواهد کرد. گوینو از انسان آرایی، خون آرایی و نژاد آرایی سخن می‌گوید. به نظر وی «نژاد آریا، زیباترین نژاد انسانی است. افراد این نژاد، قدبلنگ، رنگ پوست سفید، موهای طلایی و چشمان آبی داشته اند و این نژاد برتر، این مشخصات جسمانی را حتی پس از اختلاط با سایر اقوام توانسته است حفظ کند.»

پروفسور رواسانی افزوده است: بررسی اجمالی تاریخی و اجتماعی نشان می دهد که نظریات گوینو درباره ای نژاد سفید و نژاد آریا، چیزی جز تخیلات و تصورات بی پایه نیستند و تا امروز، هیچ گونه اطلاعی درباره ای رنگ پوست، شکل بدن و چهره و سایر صفات جسمانی گروه انسانی و قومی که گوینو و دیگران، آن را «نژاد آریا» می نامند، وجود ندارد. [۶]

جالب است که در همه نوشه های فرضیه پردازان نژادی، به جنایات و غارتگری های وحشیانه ای «نژاد سفید» در مستعمرات، اشاره نمی شود. به نظر می رسد این فرضیه پردازان، دزدی، غارت، کشتار، و دست زدن به هر جنایتی را «حق» طبیعی و مشروع نژاد سفید می دانستند (و می دانند) و از اخلاق، درک خاص و محدود داشتند (و دارند). [۷]

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۸۷ /

مبلغ دیگر فرضیه های برتری «نژاد آریا»، ماکس مولر بود. سال ها بعد، ماکس مولر(۱۸۷۳) نظر خود را پس گرفت و هشدار داد که کلمه‌ی آریا را می‌توان فقط در بررسی های زبان‌شناسی به کار برد، نه در نامگذاری نژادی... با وجود این که ماکس مولر، آشکارا نظریات خود را در باب «نژاد آریا»، پس گرفت، هنوز در اکثر کتب و فرهنگ‌ها همان نظریات اولیه وی نقل می‌شوند.

یوهان کاسپار بلونچی در مقاله‌ای که در سال ۱۸۷۵ انتشار داد، نژاد سفید را به دو شاخه‌ی آریایی و سامی تقسیم کرد و افزود: «خداؤند، حکومت بر کره‌ی زمین را در دست خلق‌های آریایی نژاد سفید، قرار داده...» بلونچی با این گفتار که بعداً از طرف آدولف هیتلر، تکرار شد، آریاها را به «قوم برگزیده‌ی خدا» ارتقاء داد. [۸] به نظر آدولف هیتلر، نژاد آریا، خالق هنر، علم، فرهنگ جهانی و نگه دارنده‌ی آن است... تاریخ جهان به جنگ نهایی میان نژاد برتر(آریا)، دارای چشم آبی و موهای طلایی با نژادهای پست، در منجر خواهد شد و این مبارزه با غلبه‌ی نژاد برتر، پایان خواهد یافت. در مدد نژاد آریا، سخنان هیتلر، دنباله‌ی نظریات گویندو، چمبرلین، ریشاد واگنر و بلونچی است. بازی با کلمات و کوشش برای بهره برداری از زبان‌شناسی، اساس استدلال های نژادی گویندو است... به نظر چمبرلین(۱۸۵۵-۱۹۲۷) حتی حضرت مسیح نیز یک پیغمبر آریایی بوده و این نکته را خصایص حضرت مسیح، مانند دوست داشتن، ترحم و شرف که به نظر چمبرلین، فقط از مشخصات روانی نژاد آریاست، ثابت می‌کنند. [۹]

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۸۸ /

روسانی در کتاب دیگر خود تکرار کرده و نوشه است که: اصولاً چیزی به نام نژاد آریا، وجود ندارد، همچنانی که اقوام سامی و هند و اروپایی نیز نداریم. [۱۰]

عده‌ی زیادی از خاورشناسان و زبان‌شناسان ضمن بحث در باره‌ی روابط قومی و فرهنگی میان ساکنان قاره‌های آسیا، اروپا و افریقا در گذشته و حال، اصطلاحات زبان‌های «هند- اروپائی»، زبان‌های «هند- ژرمنی»، اقوام «هند- اروپائی» و اقوام «هند- ژرمنی»، زبان‌های «سامی» و اقوام «سامی» را به کار می‌برند.

اصطلاح زبان‌های «هند- ژرمنی» و اقوام «هند- ژرمنی» را خاورشناسان و زبان‌شناسان آلمانی رایج کرده‌اند. در حالی که خاورشناسان و زبان‌شناسان سایر کشورهای اروپائی در به کاربردن اصطلاح زبان‌های «هند- اروپائی» و اقوام «هند- اروپائی»، اصرار دارند.

این نکته، امروز مورد قبول همه‌ی علمای زبان‌شناسی بی‌غرض و داشتمند قرار دارد که اصطلاح «اقوام هند- ژرمنی» یا اقوام «هند- اروپائی»، اصولاً غلط و بی‌پایه است و قومی یا اقوامی که خود را به این نام و نشان در تاریخ خوانده باشند وجود نداشتند و ندارند و هر دو اصطلاح «اقوام هند- ژرمنی» یا «اقوام هند- اروپائی» از نظر علمی نادرست اند و بار سیاسی و نژادپرستی و اروپاستایی دارند... و متأسفانه در کتب و مقالات محققین فارسی زبان نیز به عنوان یک اصطلاح درست و علمی، تکرار می‌شود. [۱۱]

به کاربردن کلمه‌ی نژاد در رابطه به اقوام آریائی و به کاربردن مفهوم نژاد آریا و یا نژاد آریائی، ربطی به سرودها و کتب مذهبی نداشته و ساخته و

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۸۹ /

پرداخته‌ی نظریه پردازان فرضیه‌ی نژادی در دوران توسعه‌ی کلونیالیسم و استعمار سرمایه داری اند و پایه و اساس علمی هم ندارند.

تقسیم تاریخ جامعه‌ی بزرگ شرق به دو بخش قبل و بعد از مهاجرت‌ها و عنوان کردن این نکته که گویا تاریخ و فرهنگ و تمدن این جامعه از دوره‌ی مهاجرت‌ها و آمدن گروه‌های انسانی از شرق (و یا هر نقطه‌ی دیگر) به غرب و جنوب غربی فلات ایران آغاز شده نیز درست نیست؛ زیرا این مناطق از هزاران سال قبل از این مهاجرت‌های معروف [آریا‌های جعلی] ساکن بوده و رشد فرهنگ و تمدن بومیان این نواحی را می‌توان نشان داد که در پاره‌ای از موارد در سطح بالاتری از اقوام مهاجر، قرار داشت. [۱۲]

پروفسور روسانی در باره‌ی اصل زبان هند و اروپایی که هم ریشه‌پنداشته شده، نوشتۀ است: «اگر گفته شود که مراد از «اقوام هند-ژرمنی» و یا «اقوام هند-اروپائی»، اقوامی استند که به گروه زبان‌های موسوم بدین نام‌ها تعلق دارند، باید توجه داشت که از شباht‌ها و یا اشتراک در پاره‌ای مشخصات زبان نمی‌توان نتیجه گیری تعلق قومی یا نژادی کرد. وابسته گی به یک خانواده و یا گروه زبانی، دلیل آن نیست که سخن گویان بدین زبان‌ها از یک قوم بوده اند. نامگذاری گروهی از این زبان‌ها که با هم خویشاوند اند، امر قراردادی است، ولی موضوع این نامگذاری‌های قراردادی را نمی‌توان در اصل از یک خانواده و تیره و تبار دانست و باید به این نکته نیز توجه نمود که امروز وجود یک «زبان اولیه و مادر» که بقیه‌ی زبان‌ها از آن انشعاب یافته باشند، مورد تردید است. [۱۳]

نامگذاری گروهی از زبان‌ها که بر طبق شیوه‌ی بررسی معین و تعیین ملاک مقایسه‌ی معین، دارای مشخصات مشترک می‌باشند، تحت عنوان زبان‌های

«هند- اروپائی» و یا «هند- ژرمنی» کاملاً مصنوعی، قراردادی و ناهنجار و دارای بار سیاسی است. همین گروه زبان‌ها زمانی از طرف زبان شناسان اروپائی به نام «زبان‌های آرایائی» و یا با تکیه بر کتاب مقدس عهد عتیق، به نام یکی از فرزندان حضرت نوح، زبان‌های «یافته» نیز نامیده می‌شد... اصطلاح زبان‌های آرایائی، بنا به مصالح سیاسی روز، پس از شکست آلمان و سقوط رژیم نازی در آن کشور از جریان خارج گردید. جای اصطلاح زبان‌های یافشی را نیز در قرن ۱۹ و ۲۰، اصطلاح زبان‌های هند و ژرمنی و هند و اروپائی که بیشتر با مصالح توسعه و تجاوز فرهنگی اروپایی متجاوز و توسعه طلب متناسب بود، گرفت... اما باید توجه داشت که این «قراردادها» علمی و عام نیستند و بار سیاسی و مذهبی دارند. [۱۴]

نظر پروفسور رواسانی را اسناد و شواهد دیگر نیز تایید می‌کند؛ زیرا تا پیش از قرن هجده، هیچ متن تاریخی ای وجود ندارد که عنوانی چون نژاد و زبان مشترک «هند و آرین» و «هند و اروپایی» را به کار برده باشد.

(۲) دکتر محمود افشار یزدی می‌نویسد: «در کتاب لغت ده جلدی انگلیسی، به نام «دانایر المعرف چمبرس» - که بعد از دائیره المعرف سی و چند جلدی بریتانیا از کتاب‌های مهم است - در برابر کلمه‌ی «نژاد و زبان‌های آرین» در صفحه‌ی ۴۷۱ می‌نویسد: «در سال ۱۸۴۵ میلادی، این عنوان استعمال شده است برای مشخص کردن قسمتی از نوع بشر که آن را هند و اروپایی و هند و ژرمنی هم می‌نامند که به دو شعبه‌ی شرقی و غربی، تقسیم می‌شوند... احتمال کلی داده می‌شود که مرکز اصلی و اولیه‌ی این ملت‌ها در آسیای مرکزی در مشرق بحر خزر و شمال هندوکش بوده است.» [۱۵]

(۳) بارتولد، نوشه است: «اصل کلمه‌ی ایران و کلمه‌ی آرین‌ها که از مصطلحات نژادشناسی و کلمه‌ی ایران از آن مشتق است، در قرون وسطی فراموش شده بود. کلمه‌ی «ایرانی» را که مشتق از ایران است، برای تشخیص نام سکنه‌ی سرزمین ایران، وضع کردند. [۱۶] در قرن هجدهم، اروپایی‌ها دوباره با کلمه‌ی «آرین» آشنا شدند و بدین کلمه، نه از طریق زبان معمولی، بل که از مآخذ آثار قدیم خطوط هند و ایران پی برند. بعد از آن که قرابت زبان‌های هند و ایران با زبان‌های اروپایی معلوم گردید، تمام اقوامی را که قرابت زبانی داشته‌اند، از هند تا ایسلند آرین (Arier, Ariens, Ariyans) نامیدند. [۱۷] بعد اصطلاحات دیگری به جای این کلمه پیشنهاد شد. از قبیل: «هند و اروپایی»، «هند و ژرمن» (مخصوصاً در تالیفات علمای آلمانی) و «آرین و اروپایی» با حفظ نام آرین‌ها در حق هند و اروپایی‌های آسیایی که اجداد آنان حقیقتاً خود را بدین نام می‌خوانند.» [۱۸]

(۴) دکتر احسان یارشاطر به دنباله روی از غریبان بر اساس حدس و گمان های پی هم، زبان مردمان هند تا امریکا و آسترالیا و قسمتی از افریقا را از یک ریشه‌ی مشترک دانسته و نوشه است: «زبان‌های ایرانی، دسته‌ای از زبان‌های «هند و اروپایی» اند که با هم پیوند نزدیک دارند و نسل آن‌ها به زبان واحدی که با زبان قدیم هندیان نزدیکی بسیار داشته می‌پیوندد. نام هند و اروپایی به گروهی از زبان‌های هم‌ریشه اطلاق می‌شود که امروز از هندوستان تا آمریکا گسترده اند و در آسترالیا و قسمتی از آفریقا نیز رواج دارند و از حیث وسعت و کثرت آثار و اهمیت تاریخی، مهمترین گروه زبان‌های عالم به شمار می‌رود...»

دکتر یارشاطر افزوده است: این زبان‌ها که غالباً شاخه‌ها و شعبه‌های مختلف دارند، هریک جداً گانه تطور یافته و به تدریج از یکدیگر دور شده‌اند؛ اما گمان می‌رود که اصل و ریشه‌ی آن‌ها زبان واحدی بوده است که قوم اصلی «هند و اروپایی» به آن سخن می‌گفته‌اند. این قوم محتمل‌در جلگه‌های میان روسیه و آسیای مرکزی و اطراف دریای خزر می‌زیسته و از آن جا به سایر نواحی کوچ کرده‌اند. از زبان اصلی هند و اروپایی، هیچ گونه اثری به جا نمانده است... و هنوز دامنه‌ی پژوهش در چه گونه‌گی صورت‌های مختلف آن (زبان‌های ایرانی) به پایان نرسیده و با آن که تاریخ عمومی آن‌ها کم و بیش روشن است، نکات مبهم و تاریک نیز در آن‌ها کم نیستند.

زبان‌ها و لهجه‌های ایرانی را بر حسب مراحل تحول آن‌ها می‌توان به سه دسته تقسیم کرد: زبان‌های ایرانی کهن. زبان‌های ایرانی میانه و زبان‌های ایرانی کنونی. از زبان‌های ایرانی کهن، به دو زبان فارسی باستان و اوستایی به وسیله‌ی مدارک کتبی، آشنایی داریم. فارسی باستان، زبانی است که در کتیبه‌های شاهان هخامنشی (۵۹۹-۳۳۳ ق.م.) به کار رفته. از این شاهان، کتیبه‌های متعددی به جا مانده‌اند... تمام آثاری که از زبان فارسی باستان در دست اند، به خط میخی نوشته شده.» [۱۹]

بار تولد در باره‌ی نامگذاری زبان هند و ایرانی و هند و اروپایی در قرن نوزده، نوشته است: «آرین‌ها را در معنای «هند و اروپایی آسیایی»، به دو شاخه منقسم کرده‌اند: هندی‌ها و ایرانی‌ها. از لحاظ زبان، مللی را صرف نظر از سرحدات سیاسی آنان، ایرانی نامیده‌اند که از روی علائم زبانی، یک واحد را تشکیل می‌دهند. در اواخر قرن نوزدهم که فکر تدوین مجموعه‌ای

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۹۳ /

از آثار علمی در رشتہ زبان‌ها و ادبیات و تاریخ ایرانیان پیدا شد، [۲۰] همان وقت در شعبه زبانی مجموعه مزبور، از لهجه‌ی ساریگل - که شرقی‌ترین لهجه‌های پامیر است - گرفته تا لهجه‌های کردی غربی در قسمت شرقی شبه جزیره‌ی آسیای صغیر، همه گی داخل شدند، یعنی تقریباً از ۷۵ تا ۳۸ درجه‌ی طول شرقی نصف‌النهار گرینویچ. علاوه بر این‌ها، لهجه‌ی آست هاست که خود را «ایرن» می‌نامند و از سایر ایرانی‌ها سوا و در صفحه‌ی قفقاز در غرب راه نظامی سابق گرجستان، سکونت دارند.

سرزمینی که در قدیم در آن جا ها لهجه‌های ایرانی رواج داشته، به مراتب وسیع‌تر بوده، هرچند که در اغلب موارد، این مسئله وجود دارد که آیا کدام ملل، به زبان ایرانی سخن می‌رانند؟» [۲۱]

سخن نگارنده:

نگارنده تلاش کرده است تا در دام تاریخ نگاری مصلحتی و سیاسی و در وادی تخیلات پان ترکیسم و پان ایرانیسم نیافتد و از جاده‌ی دقت و اصول تحقیق و از پیروی اسناد و دلایل و شواهد، منحرف نگردد.

تسليم شدن مطلق به هر یک از دو فرضیه‌ی پان گرایان، ستم بزرگ به تاریخ است. اگر نظریات پان ترکیست ها را کاملاً بپذیریم، مجبوریم بر روی تمام تاریخ و فرهنگ و ادب چند هزار ساله‌ی ویدی و اوستایی و ادب پارسی دری، خط بطلان بکشیم و اگر همه ادعاهای فرضیات آریاسازان را باور کنیم، باید تاریخ پُرشکوه و حدائق دو هزار ساله‌ی اقوام بی‌شمار و مقتدر ترک را انکار کنیم.

به نظر نگارنده: همان طوری که نام‌های مانند افغانستان و پاکستان و ایران و تاجیکستان، نام‌های جدید و سیاسی هستند که امروزه بر این سرزمین‌ها

اطلاق می شوند، همچنین نژاد مشترک «هند و آرین» یا «هند و ایرانی» و «هند و اروپایی» و ... نیز یک نام نو و غیر علمی و صرفاً یک نامگذاری سیاسی و دروغ محض است و هیچ ریشه و محتوای تاریخی، قومی و فرهنگی ندارد. آریاها به مفهوم امروز، غالباً تواریخان تاریخی یا صدھا طوایف چادرنشین آلپی-سکایی و اورالی-آلتای استند که از قرن هجدهمی میلادی به این سو آریا نامیده شده و وارد ادبیات تاریخ جهان گردیده اند. [۲۲]

طوایف زیر مجموعه‌ی آریا های اصطلاحی، در هیچ منبع کهن شرقی یا غربی، آریا خوانده نشده اند و هیچ شاهد و سندی در دست نیست که این جوامع با تاریخ آریان باستان و با تاریخ سرودهای ویدی و اوستایی و ادبیات دری، ارتباط بنیادی داشته باشند. تحقیقات میدانی و بررسی تک تک طوایف زیر مجموعه‌ی «هندو آرین» در منابع کهن و قرون میانه و در تمام تواریخ و لغتنامه های پارسی و عربی دوره‌ی اسلامی، ادعایی ما را تایید خواهد کرد.

در این که نژاد مشترک آریا، یک نام سیاسی و جعلی قرون اخیر است، شکی وجود ندارد؛ اما این پرسش مهم نیز باید بی پاسخ نماند که آیا اصل واژه‌ی آریا هم یک واژه‌ی ساخته گی و یک نام جعلی است؟ اگر اصل نام آریا، جعلی نیست، پس این نام از کجا شده و سکه‌ی اصلی آریا که اروپاییان در قرن هجدهم از روی آن برای خود سکه زدند، مربوط به چه زمانی و متعلق به کدام سرزمین و مردم بوده و این نام، نخستین بار در چه کتابی ذکر شده است؟

در پاسخ این پرسش مهم باید گفت که: کهن ترین منبعی که از قوم «آریان» و جایگاه آنان به نام «آریاورته» و «ایرانویجه» و «ایران» نام برده، به ترتیب ریگ یید (۱۵۰۰ تا ۴۰۰۰ ق.م) [۲۳] و آوستا (۶۶۰ ق.م) و متون پهلوی (قرن نخست میلادی) و شاهنامه های پارسی دری است. این متون کهن، تنها و تنها شناسنامه‌ی آریان و ایران کهن می‌باشد.

از بررسی سروд های ویدی و اوستایی و متون پهلوی و شاهنامه ها و از بررسی تاریخ، فرهنگ و ادب دری و از آثار باستانی و تندیس های دوره‌ی میترایی و یونانو باختری و بودایی که از بلخ و بامیان و غوربند و کابل و سیستان و... با چهره و قیافه‌ی مردمان بومی آسیایی کشف شده‌اند و از روی علایم و شواهد موجود زبانی و قومی در جبال مرکزی افغانستان، این موضوع به صورت قطعی معلوم می‌شود که: قومی در پیرامون هندوکش و بابا می‌زیسته‌اند که در متون مقدس و افسانه‌ها و اسطوره‌ها خود، خویشتن را آریان خوانده‌اند.

از بررسی این منابع کهن و اسناد قدیمه دانسته می‌شود که: آریان آن طوری که معروف شده است، نام نژاد نیست، بلکه نام یک قوم نسبتاً کوچکی از تبار کیومرث و هوشنگ بوده که در پیرامون جبال هندوکش و بابا، فرهنگ و ادب ویدی و اوستایی یا آئین های میترایی و زردشتی و شعار «پندار نیک»، «گفتار نیک» و «رفتار نیک» و سپس افسانه‌ها و اسطوره‌ها و شاهنامه‌ها و ادبیات پارسی دری را پایه گذاری نمودند و به هیچ جا مهاجرت نکرده‌اند و برای این موضوع که این قوم متمدن و شهنشین، پس از قرن‌ها سکونت در دهات و شهرها و قلعه‌ها، دو باره به دوره‌ی چوپانی و صحراگردی و توحش برگشته و به سمت هند و ایران غربی و اروپا مهاجرت

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۹۶ /

نموده باشد، هیچ دلیل و سند و نشانه ای وجود ندارد. در متون کهن نامبرده<sup>۵۵</sup>، به جز از شاهان پیشدادی و کیانی و فرزندان و نوادگان آنان که در سرچشمه های رود بلخ و هیرمند و مرورود و هریرود ساکن بودند، هیچ قومی آریان خوانده نشده است.<sup>۱</sup>

به جز از متون ویدی و اوستایی، در سنگنوشه ها نیز واژه‌ی آریا ذکر شده است. پروفسور رواسانی نوشته است: «قدیمی ترین سندی که در آن به خط میخی، واژه‌ی آریا ذکر شده، کتیبه‌ی بیستون داریوش است و در کتیبه‌ی فارسی نقش رسم، آمده است: «... من داریوش استم... پسر گشتاسب

۱- در واقع نه فقط نژاد آرایی نداریم، بل توهمند قوم آریا نیز بدتر از پذیرش مقوله‌ی نژاد آریاست. استناد به قصه‌ها، افسانه‌ها و اسطوره‌ها در پی توجیه قوم آریا، در حالی که در تحقیق بالا، انبوه تنافق را مشاهده می‌کنیم، از آثاری استخراج و استنتاج شده اند که آثار بی‌نهایت نادرست، سیاسی و اگر فارسی باشند، فارس زده اند.

در حالی که طرد پدیده‌ی نژادی آریا را در این تحقیق خواندیم، اما قابل شدن به صورت قوم آریا، بیشتر ناشی از عقده‌های قومی پنداشته می‌شود که شماری در افغانستان برای مصادره‌ی تاریخ افغانی، سعی کرده اند با جعلیات آرایی، خراسانی و فارسی، واقعیت‌های سنگین و تاریخی افغان‌ها و افغانستان را که بیش از دو هزار سال قدمت دارند، نادیده بگیرند. از این رو، عتیقه بافی‌های قدمت تاریخی با عناصر آرایی و پارسی، متسافانه دست آویز مانده اند. چنان‌چه در همین کتاب می‌خوانیم، تمام ابعاد قومی و نژادی آرایی‌ی جعلی، مغرضانه و دروغین اند. استفاده از این تحقیق در این کتاب، بیشتر به منظور معرفی آثار همسو می‌باشد؛ یعنی به هر حال، تردید، طرد و نفی پدیده‌ی آرایی چیزی است که در جامعه‌ی روشنفکری ما حاصل شده و حتی با قابل شدن به ساخت نسخه‌های بومی آن نیز به جایی نمی‌رسد. منابع بومی چون شاهنامه‌ها، مفتضح تراز آن اند که تاریخ شمرده شوند. در این مورد، به کتاب جامع «نگرش نو بر شاهنامه و فردوسی» از گردآوری‌های این قلم، رجوع کنید! م.ع

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۹۷ /

هخامنشی از فارس استم و پسر کسی که از فارس است. آریایی و آریایی نژاد استم.»

در ترجمه‌ی فارسی نرمان شارپ از فرمان‌های هخامنشی، [۲۴] داریوش در کتیبه‌ی بیستون، خود را «... پسر ویشتاسب، نوه‌ی ارشام هخامنشی...» معرفی می‌کند. در بند ۲ ستون ۴ این کتیبه‌ی آمده: «...این نبشه‌ی من (است) که من کردم به علاوه به (زبان) آریایی بود، هم روی لوح، هم روی چرم تصنیف شد... به علاوه من نسبنامه ترتیب دادم.» در ترجمه‌ی فارسی نرمان شارپ از «کتیبه‌ی نقش رستم» بر فراز آرامگاه (DNA)، داریوش چنین معرفی می‌شود: «داریوش پسر ویشتاسب هخامنشی، پسر پارسی آریایی، دارای نژاد آریایی». این جمله در کتیبه‌ی شوش داریوش (DES) نیز تکرار می‌شود. در کتیبه‌ی خشايارشا مکشوف در تخت جمشید (XPH بند ۲) نیز آمده: «... من خشايارشا پسر داریوش، شاه هخامنشی، پسر پارسی آریایی از نژاد آریایی». [۲۵]

پروفسور رواسانی پس از ذکر ترجمه‌ی کتیبه‌های یاد شده، به نکته‌ی مهمی اشاره نموده و افزوده است: «درستی ترجمه‌ی کلمه‌ی به کار رفته در این کتیبه‌ها (کتیبه‌ی بیستون و تخت رستم) به «نژاد»، سخت مورد تردید است. رولاند کنت، کلمه‌ای را که در کتیبه‌ها به کار رفته، به انگلیسی «Lineage» و ژوژف وزهوفر به آلمانی «Abstammung» و پی‌یر‌له کوک به فرانسه «DE Desendancoe» و پی‌یر‌بریانت نیز به فرانسوی «Souche» ترجمه کرده اند که همه به معنی طایفه، خاندان و نسل اند، نه به معنی نژاد.

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۹۸ /

نکته‌ی جالب این که در آثار باستان شناسان و مورخانی که در باره‌ی تاریخ شرق تحقیق می‌کنند، به طور عمده، سخن از قوم یا اقوام آریایی در میان است و کمتر کسی واژه‌ی نژاد را به کار می‌برد؛ اما در نوشه‌های ادبی، سیاستمداران، داستان سرایان و نژادپرستان بر کلمه‌ی «نژاد» تکیه می‌شود. به هر حال، به استناد نوشه‌های هروdot و کتیبه‌های داریوش و خشاپارشا، نمی‌توان از «نژاد» آریا و صفات جسمانی و اخلاقی و فرهنگی و فکری خاص آریاییان، سخن گفت. [۲۶]

سرچشممه‌ها:

- [۱] پروفیسور روانشناسی، نادرستی فرضیه‌های نژادی آریا، سامی و ترک،  
        চস্চ ۲۰-۲۱.
- [۲] پروفیسور روانشناسی، نادرستی فرضیه‌های نژادی آریا، سامی و ترک،  
        চস্চ ۴۴.
- [۳] پروفیسور روانشناسی، نادرستی فرضیه‌های نژادی آریا، سامی و ترک،  
        চস্চ ۷۵ و ۷۶.
- [۴] پروفیسور روانشناسی، نادرستی فرضیه‌های نژادی آریا، سامی و ترک،  
        চস্চ ۲۵-۲۶.
- [۵] پروفیسور روانشناسی، نادرستی فرضیه‌های نژادی آریا، سامی و ترک،  
        চস্চ ۳۱-۳۲.
- [۶] پروفیسور روانشناسی، نادرستی فرضیه‌های نژادی آریا، سامی و ترک،  
        চস্চ ۷۹.
- [۷] پروفیسور روانشناسی، نادرستی فرضیه‌های نژادی آریا، سامی و ترک،  
        চস্চ ۷۷.

آریا یسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۹۹ /

- [۸] پروفیسور رواسانی، نادرستی فرضیه های نژادی آریا، سامی و ترک،  
ص ۷۸.
- [۹] پروفیسور رواسانی، نادرستی فرضیه های نژادی آریا، سامی و ترک،  
ص ۸۰ تا ۷۵.
- [۱۰] پروفیسور شاپور رواسانی، جامعه‌ی بزرگ شرق، ص ۱۸۵.
- [۱۱] پروفیسور شاپور رواسانی، جامعه‌ی بزرگ شرق، چاپ ۱۳۷۰ش،  
ص ۴۰۹.
- [۱۲] پروفیسور شاپور رواسانی، جامعه‌ی بزرگ شرق، صص ۱۸۶-۱۸۷.
- [۱۳] پروفیسور شاپور رواسانی، جامعه‌ی بزرگ شرق، چاپ ۱۳۷۰ش،  
ص ۴۰۹.
- [۱۴] پروفیسور شاپور رواسانی، جامعه‌ی بزرگ شرق، ص ۴۱۰.
- [۱۵] افشار یزدی، دکتر محمود، افغان نامه، ج ۳، ص ۲۱، چاپ ۱۳۶۱، تهران.
- [۱۶] بارتولد، جغرافیای تاریخی ایران، ص ۹.
- [۱۷] در سال ۱۹۲۰، هنوز این عنوان باقی بود. (بارتولد، جغرافیای تاریخی  
ایران، ص ۱۰، زیرنویس ۴).
- [۱۸] بارتولد، جغرافیای تاریخی ایران، صص ۹ و ۱۰.
- [۱۹] دکتر احسان یارشاطر، مقدمه‌ی لغتنامه‌ی دهخدا، ج ۱، ص ۹ و ۱۰/  
چاپخانه‌ی دولتی ایران، ۱۳۳۷ش / برای توضیح بیشتر به اصل منبع رجوع  
شود.
- [۲۰] [کار تدوین] در سال ۱۸۹۵ شروع شد و در سال ۱۹۰۵ پایان یافت.  
(بارتولد، جغرافیای تاریخی ایران، ص ۱۰، زیرنویس ۶).
- [۲۱] بارتولد، جغرافیای تاریخی ایران، ص ۱۰.

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۰۰ /

- [۲۲] ر.ک: افشار یزدی، دکتر محمود، افغان نامه، ج<sup>۳</sup>، ص ۲۱ / پروفسور رواسانی، نادرستی فرضیه های نژادی آریا، سامی و ترک، صص ۷۱ - ۷۲.
- [۲۳] ر.ک: محمد رضا جلالی نائینی، گزیده‌ی ریگ ودا، متن، ص ۹۰.
- [۲۴] ر.ک: شارپ، رالف نرمان، فرمان های هخامنشی به زبان پارسی باستان، صص ۶۷ و ۷۹ و ۸۰ و ۱۱۱، شیراز، ۱۳۴۳ش.
- [۲۵] پروفسور رواسانی، نادرستی فرضیه های نژادی آریا، سامی و ترک، صص ۷۱ - ۷۲.
- [۲۶] پروفسور رواسانی، نادرستی فرضیه های نژادی آریا، سامی و ترک، صص ۷۱ - ۷۲.

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۰۱ /

## نژاد آریایی؛ انگاره‌ی موهم

واژه‌ی «آریا»، قریب دو قرن است که از طرف برخی از دانشمندان غربی بر سیاهه‌ی اقوام موجود و شناخته شده و حقیقی جهان با تکیه و برداشت نادرست از برخی اطلاعات موجود در منابع قدیم، از جمله کتاب‌های دینی «ودا» و «اوستا» و سنگنوشه‌ی داریوش هخامنشی و تواریخ هرودوت، افروده شد.

این واژه، زمانی در اروپا زاده شد که نسخه‌ای از کتاب اوستا در آن حدود معرفی و ترجمه شد و تقارن ترجمه‌ی سنگنوشه‌ی داریوش، این توهمندی به وجود آورد که در گذشته‌ی بسیار دور، اقوامی به نام آریایی بوده‌اند و اسکان آنان در سرزمین فعلی ایران، موجب نامگذاری این کشور شده و نام ایران نیز به معنی کشور آریاهاست. (کریستان سن، ایران در زمان ساسانیان، صص ۳۵-۳۶)

در این مقاله بر اساس اسناد موجود و تحلیل‌هایی که از آن‌ها شده است، نشان داده می‌شود که در طول تاریخ، به هیچ وجه قوم یا اقوامی به نام «آریایی» به آن صورتی که در منابع دو قرن اخیر غرب مطرح شده است، وجود نداشته و اصطلاح «ایران» نیز بر گرفته از نام آریا و به مفهوم نژادی آن نبوده و اصولاً این مفهوم، به واژه‌ی آریا، تحمیل شده است.

ریشه‌ی نخستین آریا، به کتاب‌های دینی «ودا» و «اوستا» بر می‌گردد و طبق گفته‌ی برخی دانشمندان، «آریا»، واریانتی از واژه‌ی «آثیریه» کتاب اوستاست. ولakin موجودیت این اصطلاح در کتاب اوستا و هم چنین ودا، به هیچ وجه بیانگر این مضمون نیست که آریا، نام قوم به خصوصی بوده، بلکه این اصطلاح در کتاب اوستا، اغلب در مورد «فرد زرتشتی» به کار رفته و

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۰۲ /

حتی شخصی را که زبان ایرانی داشته است، در بر نمی گیرد. (رك: ای. م دیاکونوف، تاریخ ماد، ص ۵۹)

در تأیید این مطلب می توان «اغریرث» تورانی، پسر پشنگ و برادر افراسیاب پادشاه ترکان را نام برد که از لحاظ قوم شناسی، خیون (= هون) و ترک است، اما از دیدگاه اوستا، عنصری است آریایی، یعنی پیرو آیین مزدیسنا. (رك: رنه گروسه، امپراتوری صحرانوردان، صص ۱۳۸-۱۳۷/ یشت ها، گوژیشت، گرده ۷، فقره ۳۰)

ایرانشناس مشهور روسی (م.م. دیاکونوف)، اصطلاح آریا را این گونه تعریف کرده است: در نزد زرتشتیان، آریا فقط به قبایل ده نشین زرتشتی اطلاق می شد (تاریخ ایران باستان/ ترجمه‌ی روحی ارباب، صفحه ۴۷). پروفسور پییر بربیان نیز معتقد است که: «اصطلاح آریا در کتیبه‌ی بیستون داریوش (بند ۷) و همچنین نسخه‌ی ایلامی کتیبه‌ی بیستون (بند ۶۲-۶۳)، تنها به یک واقعیت فرهنگی، مذهبی و زبانی اشاره دارد.» (تاریخ امپراتوری هخامنشیان، جلد اول، صفحه ۴۰۶)

از میان دانشمندانی که درباره‌ی موجودیت قوم آریایی، اظهار نظر کرده اند، ای.م. دیاکونوف روسی، نظریه‌ی متفاوت و در عین حال متناقضی ابراز داشته است. وی از یک طرف معتقد است که واژه‌ی «آریا» در اوستا، مفهوم دینی دارد و حتی به فردی که زبان ایرانی دارد، اطلاق نشده است (تاریخ ماد، ۵۹) و از طرف دیگر این موضوع را پیش کشیده است که در گذشته هندی‌ها، پارس‌ها، مادها، اسکیت‌ها (= سکاها) و آلان‌ها و اقوام ایرانی زبان آسیای میانه (یعنی پارت‌ها)، خود را «آریا» (arya) خوانده اند، ولی

دیده نشده است که حتی اقوامی که به یکی دیگر از گروه‌ها و یا خانواده‌های زبانی متنسب باشند، خویشن را به این نام بخوانند.(!) (تاریخ ماد، ۱۴۳) این عبارات دانشمند روس، از چند لحاظ، تاب انتقاد را ندارد و به صورتی که او مطرح کرده است، اقوام فوق الذکر، خویشن را آریا نمی‌خوانند. نخستین انتقادی که می‌توان بر دیاکونوف وارد کرد، این است که اولاً اصطلاح «آریا» قبل از آن که در نام‌های اشخاص مربوط به اقوام فوق الذکر به کار بrede شود، قرن‌های مديدة پیش از ظهور اقوام مذکور در صحنه‌ی تاریخ در نام‌های اشخاص و اماكن آسیای مقدم که زبان شان به گروه‌های زبانی غیر هند و اروپایی و در واقع آسیانی (=التصاقی) و سامی مربوط است، به دفعات برده شده است. برای مثال در نام‌های: «آریدو» (=آری-دو) شهر مقدس سومریان در سده‌ی ۳۲-۳۱ ق.م. آریزن(Arisen)، پادشاه هوری تبار «اورکیش» و «ناوار=احتمالاً مریوان کنونی» در سده‌ی ۲۴ یا ۲۳ ق.م. «ایری-شوم-اول»، پادشاه آشور در سده‌ی ۲۱ ق.م. «آریک-دن-ایلو»، پادشاه آشور در سده‌ی ۱۲ ق.م. «آرینا»، شهر مقدس و الهه‌ی آفتاب هیتی‌ها در نیمه‌ی اول هزاره‌ی دوم ق.م. «اریوک/ اریوچ» (arioch)، پادشاه الارسا (لارسا)، معاصر با حمورابی (قرن ۱۸ ق.م). مُندرج در سفرنامه‌ی تورات. (ایریچ) (واریانتی از نام اوروک/ اریک از شهرهای مشهور سومر) از شهرهای مُندرج در تورات که نمروود(پادشاه بابل) بنیان نهاد. «لیلی-ایر-تاش» فرزند ارشد پادشاه ایلام در سده‌ی ۱۲ ق.م و همچنین در نام غیر هند و اروپایی «آریانیا» (به ضبط هرودوت: آریه نیس)، دختر پادشاه لیدی در سده‌ی ششم قبل از میلاد و... علاوه بر این، دانشمند روس به این نکته پرداخته است که روی چه حسابی این اقوام و به زعم وی، خود را «آریا» می-

خواندند؟ اگر چه به کاربردن عبارت اخیر نیز خالی از ایراد نیست، زیرا به هیچ وجه نمی توان وجود واژه‌ی «آریا» در ترکیب نام‌های اقوام مذکور را به این معنی گرفت که آنان خویشن را آریا می خواندند! اگر حصول این معنی را درست تلقی کنیم، باید علاوه کنیم که آسیانی‌ها و سامی‌ها نیز خویشن را «آریا» می خواندند؛ زیرا در ترکیب نام‌های شان واژه‌ی «آریا» به کار رفته است!

بنابر این، استدلال دیاکونوف، به هیچ وجه پایه‌ی درست و علمی ندارد و اصطلاح دینی «آریا» به منزله و به مانند عنوان «مسلمان» است که در دوره‌ی اسلامی، بدون توجه به منسوبیت قومی و یا نژادی، به پیروان اسلام، اطلاق شده است.

گفتم اقوامی که دیاکونوف معتقد است در گذشته خود را «آریا» می خواندند، به آن صورتی که وی مطرح کرده است، خویشن را «آریا» نمی خواندند، به استثنای مادها که در گزارش هرودوت به طور مبهمی بدان اشاره شده است و به دریافت ما بیشتر منشای مکانی مادها را نشان می دهد تا منسوبیت قومی آنان را.

هرودوت (کتاب هفتم، بند ۶۲) می گوید: مادی‌ها را در عهد قدیم همه آریایی (آریانی) می نامیدند و فقط پس از آن که مده (Mede) («کلخیدی») از آتن نزد آنان رفت، مادی‌ها را به این اسم نامیدند. چنین گویند مادی‌ها در باره‌ی خودشان. (تاریخ ایران باستان، جلد ۱، ۷۳۱)

در این که نام «ماد» از نام «مده»، شخصیت افسانه‌ی یونان گرفته نشده است، اکثریت محققان متفق القول اند و حتی مورخ آراییستی چون حسن پیرنیا (مشیرالدوله)، آن را افسانه‌ای بیش نمی داند؛ اما اگر روایت هرودوت را

هم جدّی و موشق بگیریم، باز هم این معنی حاصل نمی شود که در قرن پنجم ق.م، مادها آریایی نامیده می شده اند، زیرا این روایت، معطوف به گذشته است. روایت هرودوت، این معنی را می رساند که فقط مادهای عهد پیش از قرن پنجم قبل از میلاد را آریایی می نامیدند، اما تصدیق این معنی هم به آسانی میسر نیست و موضوع همچنان مبهم می ماند؛ زیرا متون آشوری، این نام را در اواخر قرن نهم و سراسر قرن هشتم ق.م، به صورت «مادای» آورده اند و نه «آریا». و اگر موضوع ابهام را از روایت هرودوت حذف کنیم (اگرچه این ابهام، قابل حذف نیست)، علت آریایی نامیده شدن مادها در عهد قدیم (یعنی پیش از قرن نهم قبل از میلاد) را باید در رابطه با خاستگاه اولیه‌ی این قوم، جستجو کرد.

با تذکر این نکته که نام ماد در قرون بعدی (به ویژه قرون ۹ الی ۷ ق.م و ایضا در ادوار بعدی) اشاره به یک واحد جغرافیایی دارد که ساکنانش با این نام جغرافیایی، هویت قومی کسب کرده اند، به دریافت ما، قطع نظر از موانع و ابهاماتی که در پذیرش صحّت روایت هرودوت وجود دارند، با این وجود تنها گزینه‌ی موجود در حل موضوع آریایی نامیده شدن مادها در اعصار بسیار قدیم در روایت هرودوت، گزینه‌ی وابسته گی این نام به مسکن اولیه‌ی مادها، یعنی شهر «آریا» (هرات امروزی) و تعلق مادها به این شهر است.

هم هرودوت و هم متون پارسی باستان، نام شهر هرات را «آره یا» و «هريوه» ضبط کرده اند و هرودوت در قرن پنجم ق.م، لفظ آریایی (= آریانی) را در مورد هراتی‌ها به کار برده است. (تاریخ ایران باستان، جلد ۱، ۷۳۳)

اما این که دیاکونوف می‌گوید پارس‌ها و اسکیت‌ها هم خود را در گذشته آریایی می‌نامیدند، سخنی نادرستی بیش نیست! زیرا متن هرودوت، آن را تکذیب می‌کند.

هرودوت (كتاب هفتم، بند ۶۰) راجع به پارس‌ها و اسکیت‌ها (=سکاهای) می‌گوید: «پارس‌ها را در عهد قدیم «کفن» (Cephenes) می‌نامیدند، ولی همسایه گان پارسی ها آنان را «آرتیان» (Arteens) می‌گفتند و پارسی ها نیز خود را چنین می‌خوانند... (تاریخ ایران باستان، جلد ۱، ۷۳۰) اما در این خصوص که هیچ کدام از اقوام مورد ادعای دیاکونوف، خویشن را «آریا» نمی‌خوانند، مدارک تاریخی کهن، شاهد ماست.

هرودوت (كتاب چهارم، بند ۸۲، ۸۱) در مورد نام و نژاد سکاهای نیز می‌گوید: از پسر سوم تارگیتای (نیای سکاهای) که نامش «کلاک سائیس» بود، سکاهای پادشاهی به وجود آمدند و آنان خودشان را «پارالات» نامند. اسم عموم سکاهای به اسم پادشاه آنان «سکلت» (=اسکولوت) است و یونانی ها آنان را سکیث (=اسکیت) نامند. چنین گویند سکاهای راجع به نژاد خود و پندراند که از زمان «تارگیتای» تا زمان لشکرکشی داریوش به اروپا، بیش از هزار سال نیست. (تاریخ ایران باستان، جلد ۱، ص ۵۸۱)

مطلوبی که باید درباره‌ی منسوبیت قومی و زبانی سکاهای در این جا گفته شود، این است که به رغم کوشش‌هایی که در سده‌ی اخیر به عمل آمدند تا اسکیت‌ها را قوم هند و اروپایی معرفی کنند، لakan نظریه‌ی غالب در مورد سکاهای این است که آنان اقوام مختلط از گروه‌های قومی مختلف ایامنشایی بوده‌اند و عنصر غالب در میان آنان عنصر آلتایی (=ترک) بوده است و هون‌ها بر جسته ترین نماینده گان آنان در قرون سوم قبل از میلاد تا سده‌ی ششم

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۰۷ /

میلادی به شمار می روند. (رک: محمود اسماعیل، آذربایجان تاریخی،  
مبحث ایشقوزها = اسکیت‌ها)

در خصوص منسوبیت زبانی سکاهاء، این مطلب را نیز باید علاوه کنیم که چه گونه ممکن است واژه‌هایی که سکاهاء در محاورات خود به کار می برده اند و جسته و گریخته تعدادی از آن‌ها به دست ما رسیده اند، کلمات ترکی باشند، ولی خود آنان را آریایی (= هند و اروپایی) پینداریم؟! دیاکونوف و دیگران یا این واژه‌ها را ملاحظه نکرده اند و یا به راحتی از کنار آن‌ها گذاشته اند. برای مثال، از لغات سکایی می‌توان از این واژه‌ها نام برد: **TON** = در ترکی امروزی آذربایجان: دون / **DON** = به معنی لباس و **KOMIZ** / **QIMIZ** = به ترکی امروزی آذربایجان: قیمیز / به جامه. **KOMIZ** / **BALIQ** = به معنی نوعی شراب که از شیر تخمیر شده‌ی مادیان به دست می‌آید. بالیغ = **BALIQ** بالیق / «تار گیتای»، نیای افسانه‌ی سکاهاء پادشاهی، بی هیچ شبه‌ای ریشه‌ی آلتایی دارد و از اسمای شناخته شده‌ی زبان مغولی است. (رک: جامع التواریخ، جلد اول، ص ۹۹)

تنها دلیل و مدرکی که ای.م. دیاکونوف برای آریایی نامیدن آلان‌ها و پارت‌ها آورده است، این است که نام دو تن از شخصیت‌های پارتی که در اسناد بایگانی سا در نزدیکی عشق آباد (= اشک آباد) پایتخت ترکمنستان به دست آمده اند، «آریابرزن» و «آریانی یستک» بوده و نام آلان‌ها نیز اشتقاچی از نام آریاست. به دین صورت: آریانا - آلیان - آلان (= آلان). (رک: تاریخ ماد، ص ۴۸۱، حاشیه‌ی ۱۶ و ۱۷) در پاسخ به این نظریه‌ی دیاکونوف باید گفت: اگر پارت‌ها به اعتبار نام دو تن از شخصیت‌های دون پایه‌ی خود آریایی

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۰۸ /

بوده اند، پس با همین استدلال و با تحکم فراوان می توان گفت که پارت ها به اعتبار این که واژه‌ی آریا در اسامی ۲۹ پادشاه آنان دیده نمی شود، آریایی نبوده اند! اگر پارت ها واقعاً آریایی بودند و خود را آریایی می خواندند، پس چرا منابع رومی و یونانی مملکتی که آنان اداره می کردند را به جای «آریانیکا» و یا «ایرانیکا»، «پارتیکا» خوانده اند؟! به عنوان مثال: آریان، مورخ یونانی قرن دوم میلادی که معاصر با اشکانیان بود و در سمت سفیر آدریان(امپراتور روم) در کاپادوکیه (=ترکیه) خدمت می کرد، مملکت ایران را «پارتیکا» نامیده است؟

منبع:

<http://google.orginalsbuy.hj.cx/post/iranharay.htm>

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۰۹ /

پروفیسور شاپور رواسانی:

## نژادی به نام آریایی نداریم!

شاپور رواسانی از سال ۱۹۷۴ تا سال ۱۹۹۸ با سمت استاد کرسی اقتصاد اجتماعی کشور های در حال رشد در دانشگاه الدنبورگ آلمان به تحقیق و تدریس اشتغال داشت. در سال ۱۳۷۷(۱۹۹۸م) پس از بازنشسته گی با حفظ عضویت در هیئت علمی دانشگاه الدنبورگ آلمان به منظور اقامت دائم به ایران بازگشت.

پروفیسور شاپور رواسانی از روشنفکرانی است که تلاش زیادی را برای تبیین جامعه‌ی شرقی به عنوان یک مفهوم فرهنگی، به خرج داده که حاصل آن، انتشار مقالات و کتب متعدد در این زمینه بوده است. وی در جدیدترین اثر خود، مساله‌ی اتحادیه مردم شرق را به صورت مشروح توضیح داده است. در گفتگویی که با وی داشتم و حاصل آن در ذیل خواهد آمد، درباره‌ی مقولات مختلف، از جمله ابطال نظریات نژادی، ساخته‌های تمدن شرقی، نقش استعمار در ایجاد مرزبندی های سیاسی و ایجاد اختلافات قومی، قبیله‌ی و نژادی به بحث نشستیم.

س: کتاب «اتحادیه مردم شرق»، واکنش های متعددی به همراه داشت. چند سال پیش هم شما کتاب «جامعه‌ی بزرگ شرق» را منتشر کردید. در این فاصله، چه تحولاتی رخ داد که شما بر آن شدید تا آن ها را در کتاب جدیدتان بیان کنید؟

ج: من بر اثر مطالعاتی که در تاریخ مردم شرق انجام می دادم، با این حقیقت مواجه شدم که یک فرهنگ و تمدن مشترک چند هزار ساله، اقوام خویشاوند شرقی را از دوران باستان تا امروز و از شمال افریقا تا آسیای مرکزی، به

یکدیگر، مرتبط می کند. در کتابی که ۱۶ سال پیش با عنوان «جامعه بزرگ شرق» منتشر شد، با توجه به آثاری که باستان‌شناسان در خصوص کشورهای شرق داشتند، تلاش شد تا نشان داده شود هماهنگی‌ها و اشتراکات تمدنی، بر چه اساسی حرکت می کنند؟ در عرض ۱۶ سال گذشته، کشفیات فراوانی در زمینه‌ی باستان‌شناسی انجام شده که یکی از این کشفیات فوق العاده مهم، کشفیات منطقه‌ی جیرفت کرمان است که می‌توان گفت تاریخ شرق را به میزان فراوان تغییر می‌دهد. کشفیات جیرفت در خارج از کشور در محافل علمی و دانشگاهی، بسیار معروف است، ولی متاسفانه در ایران، به آن اندازه، شهرت پیدا نکرده است.

آثاری که آقای دکتر مجیدزاده (رئیس هیات بررسی در جیرفت) و کارهای آقای دکتر شهمیرزادی که از دیرینه‌ی شناسان معروف کشور استند و همچنین آثاری که در ۱۶ سال اخیر در آسیای مرکزی و کشورهای شرقی منتشر شده‌اند، اثبات می‌کنند که یک فرهنگ و تمدن چند هزارساله، از دوران باستان در همه رشته‌های علوم، فنون، هنر، اخلاق، ادیان و حتی رسومات اجتماعی، مردم اتحادیه را به یکدیگر مرتبط می‌کند.

اگر شما به نقشه‌ی جغرافیا از شمال افریقا تا آسیای مرکزی نگاه کنید، ملاحظه می‌کنید که تعداد زیاد کشور به اصطلاح مستقل در این منطقه وجود دارند. مرزهایی که این کشورها را از یکدیگر جدا می‌کنند، مربوط به ۱۵۰ تا ۱۰۰ سال اخیر می‌شوند و این مرزها هم‌گی سیاسی و نظامی‌اند و مرز فرهنگی، هنری، دینی یا زبانی نیستند. همه گی این مرزها مصنوعی استند و استعمار سرمایه‌داری آن‌ها را ایجاد کرده است و بعد هم یک هویت کاذب سیاسی در این کشورها به وجود آمده که ربطی هم به تاریخ،

فرهنگ، زبان و دین این مناطق ندارد و بر این اساس یک ناسیونالیسم نژادی تبلیغ شده است. این مرزهای کاذب را کاملاً به طور مدلل می‌توان نشان داد که کدامین افراد یا شرکت‌ها و یا دولت‌های خارجی و به چه دلایلی رسم کرده اند تا ما را از یکدیگر جدا کنند.<sup>۱</sup>

پس از به وجود آمدن این مرزهای مستشرقانی که آمدند و در مورد شرق کار کردند، این مرزها را به دوران باستان منتقل کردند(که البته کار فوق العاده غلطی بود، چون این مرزها در دوران باستان وجود نداشت) و بر آن اساس تلاش کردند برای هر کدام از این کشورها تاریخی بنگارند. مثلاً بنویستند ۳۰۰۰ سال پاکستان و ۵۰۰۰ سال اردن، اما می‌دانیم که پاکستان پس از جنگ دوم جهانی تشکیل شد و تا جنگ اول جهانی هم، سوریه و اردنی وجود نداشت و همه گی جزو حکومت عثمانی بودند.

استعمار پس از ایجاد یک ناسیونالیسم نژادی غلط، فرضیه‌های نژادی را مطرح کرد. مثلاً می‌گویند نژاد آریا، نژاد سامی و نژاد ترک. اولاً مامی دانیم که از نظر زیست‌شناسی، تنها یک نژاد انسانی وجود دارد و از آن گذشته، هیچ کتیبه‌ای را نمی‌یابید که در آن از قوم سامی نامی برده شده باشد. این لفظ از زبان شناسی وارد جامعه شناسی شد و اختراعی است که بعداً معلوم شد اصلاً مبنای غلط دارد؛ ولی متاسفانه وارد جامعه شناسی و تاریخ نگاری شد و امروزه عده‌ی زیادی از اقوام سامی صحبت می‌کنند یا لفظ آریا که به کار برده شده، اصلاً به نژاد مربوط نمی‌شود. اگر شما به

۱- کشورهای تاجکستان، پاکستان و خود ایران، از نمونه‌ی بارز مرزبندی‌ها و هویت‌های کاذب سیاسی اند؛ زیرا بخش‌هایی از این کشورها به تدریج از ترکستان بزرگ، افغانستان و هندوستان، جداسازی شده‌اند. م.ع

آریا یسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۱۲ /

نوشته های هرودوت مراجعه کنید، وقتی راجع به لشکر کشی خشاپارشاه صحبت می کند، از تعداد اقوامی نام می برد که یکی از آنان نیز آریاست. بعد این را آورده اند و به عنوان یک نژاد مطرح کرده اند. در حالی که ما اصلاً نژادی به نام آریا نداریم.

من در کتاب اخیر خودم از اتحادیه‌ی مردم شرق صحبت کرده ام، یعنی روی سخنم با مردم شرق است؛ زیرا در ۱۵۰ سال اخیر در این کشور های شرقی، دولت هایی بر سر کار آمدند و طبقاتی حاکم شدند که با امپریالیسم همکاری می کنند و خودشان موجب تشدید برخوردها هستند. اگر ما بتوانیم احساس تعلق به فرهنگ شرق را در این منطقه‌ی وسیع بیدار کنیم، دیگر جنبش های نژادی ناسیونالیستی به جایی نخواهند رسید، جنگ های داخلی وجود نخواهند داشت و دیگر لازم نیست مردم شرق برای کشتن یکدیگر، از کشور های خارجی، اسلحه بخرند.

س: شما در این کتاب سعی کرده اید نظریه های نژادی را ابطال کنید و این موضوع اولی است که این کتاب دنبال می کند. مطلب بعدی این است که شما شرق را به عنوان یک مفهوم فرهنگی در کتاب خود مد نظر قرار داده اید و کوشیده اید با معرفی این مفاهیم فرهنگی، زمینه های کنار گذاشتن اختلافات در میان اقوام شرقی را فراهم کنید. همان طوری که اشاره کردید، مفاهیم و نظریه های نژادی در ۱۵۰ سال اخیر در راستای اهداف سرمایه داری مطرح شده اند، پرسش من این است که نقش و تاثیر منابع ترجمه یی در جهت القای مفاهیم نژادی، تا چه اندازه موثر بوده اند؟

ج: در خصوص رد فرضیه های نادرست نژادی، کتابی با عنوان «نادرستی فرضیه های نژادی» از نشریه‌ی اطلاعات منتشر شده است که محصول

نژدیک به ۴ سال تحقیقات من بود. در آن کتاب با امکاناتی که از نظر علمی در دانشگاه آلمان داشتم، تلاش کردم بررسی کنم که اولین بار این الفاظ را چه کسی، کی و کجا و به چه منظوری به کار برد است. بنابر این، منابعی که در آن کتاب استفاده کردم، منابع دست اولی هستند. وقتی به این منابع دسترسی پیدا کردم، متوجه شدم تصوراتی که عنوان می‌شوند، مطلقاً جنبه‌ی علمی ندارند و کاملاً نادرست است. به همین دلیل هم آن کتاب تهیه شد.

متاسفانه فرهنگ ما در حال حاضر به شدت یک فرهنگ ترجمه‌ی است و ما به جای آن که به خودمان زحمت بدیم و تاریخ مبارزات اجتماعی ایران و شرق را که ترکیبی از یکدیگر هستند بشناسیم، کوشش می‌کنیم اطلاعات را از طریق ترجمه‌ی کتاب‌های خارجی به دست بیاوریم و به منابع رجوع نمی‌کنیم.

باستان‌شناسی در ایران که الان به طور عمدۀ منتشر می‌شود، یک باستان‌شناسی سیاسی است؛ زیرا عده‌ای حفار که نام خود را باستان‌شناس گذاشته اند، آمده‌اند و همان فرضیه‌های نژادی را به اشکال مختلف، به عنوان کشفیات باستان‌شناسی در تالیفات خود منعکس می‌کنند و ما آنان را ترجمه‌می‌کنیم و تحويل روشنفکران ایران می‌دهیم. متاسفانه این کاری است که در ۱۵۰ سال اخیر در ایران انجام شده و با کمال تاسف هنوز هم ادامه دارد.

ما خودمان را با تاریخ اجتماعی ایران، به آن شکلی که واقعیت دارد، مشغول نکرده‌ایم! بل که ترجمه‌می‌کنیم و ترجمه‌ها هم به طور عمدۀ نادرست و آلوده به اغراض سیاسی اند که یکی از آن اغراض مهم، تبلیغ فرضیه‌های

نژادی است. مثلاً در مورد کتیبه‌ی بیستون، ترجمه‌ی فارسی ای که در ایران پخشش شد، به نقل از داریوش آمده: «من از نژاد آریا استم.»

من با چند نفر از همکاران در اروپا که به خط میخی آشنایی دارند، مکاتبه کردم و از آنان پرسیدم که به نظر شما، معنی این کلمه چیست؟ آنان به من پاسخ دادند که این کلمه، حداًکثر به معنی طایفه و خاندان است و به هیچ وجه معنی نژاد از آن استنباط نمی‌شود! حال شما ملاحظه کنید این دو چه قدر با یکدیگر متفاوت اند که سلطانی بگوید: من از فلاں طایفه‌ام! یا بگوید: من از فلاں نژادم! ملاحظه می‌کنید که ترجمه‌های ما تا چه حد در جهت اغراض سیاسی، به غلط دستبرد شده‌اند...

س: شما در کتاب‌های مختلف تان بیان کرده‌اید که فرهنگ غرب بر اصل تفاخر نژادی تاکید دارد و شما به دنبال رد فرضیه‌های نژادی استید. آیا مباحثی که شما در کتاب «اتحادیه‌ی مردم شرق» مطرح می‌کنید، به نوعی همان تفاخر نژادی را دامن نمی‌زنند؟

ج: خیر! بحث من به هیچ وجه تفاخر نیست، زیرا وقتی مساله‌ی تفاخر مطرح می‌شود، به هیچ وجه نمی‌توان با منطق و استدلال سر و کار داشت. من اصلاً نمی‌خواهم بگویم که در گذشته، به جز فرهنگ شرق، چیز دیگری وجود نداشت! بل که حقیقت این است که فرهنگ شرق به صورت یک ترکیب است و در این ترکیب، بیشتر اقوام و ملل به اشکال مختلف شرکت کرده‌اند و خود فرهنگ شرق نیز بخشی از فرهنگ جهانی است و در این قضیه، هیچ تردیدی نیست. فرهنگ‌هایی هم که در داخل فرهنگ شرق قرار می‌گیرند، همچون ایرانی، ترک و عرب، جزوی از فرهنگ شرق محسوب می‌شوند. صحبت من فقط این است که بیاییم و فرهنگ جهان را بر حسب

واقعیت‌ها بشناسیم و به کسی اجازه‌ی تفاخر بی مورد ندهیم و خودمان هم دچار این بیماری نشویم.

ما می‌توانیم از یک فرهنگ جهانی صحبت کنیم و در این فرهنگ جهانی، به موقعیت فرهنگ شرق پردازیم؛ ولی پاره‌ای از نکات را نمی‌توان فراموش کرد. مثلاً شما در قاره‌ی اروپا، کتبیه یا سنگ نوشه‌های قدیمی تر از ۸۰۰ سال نمی‌یابید، اما در شرق، عمر این کتبیه‌ها به ۸۰۰۰ سال می‌رسد. زمانی که در شرق و در مناطقی مانند ایران، هند و بین النهرین، فرهنگ در حال اعتلابود، اروپا با تلاق محسوب می‌شد و چیزی نداشت. متاسفانه بر اثر تفکر اروپای مرکزی، این قسمت انکار می‌شود. من می‌خواهم بگویم که نباید بخشی از تاریخ جهان را منکر شد.

اغلب مستشرقین می‌آیند و برای اقوام مختلف، خاستگاه تعیین می‌کنند و می‌گویند: مثلاً فلان قوم از فلان جا آمد، اما این، حرف غلطی است؛ زیرا هر نقطه‌ای از جهان را که به عنوان خاستگاه بشر یا قوم خاصی معرفی بکنیم، این پرسش مطرح می‌شود که آیا خلقت در آن نقطه صورت گرفته است که مسلمان‌کسی نمی‌تواند با دلیل، چنین مساله‌ای را اثبات کند. بنابر این، مساله‌ی خاستگاه اولیه، تبلیغی است که در راستای اغراض سیاسی انجام می‌شود. بنابر این، من معتقدم: طرح این گونه مباحث، مقدمه‌ای است برای شناخت فرهنگ بشری تا در آن چارچوب، فرهنگ جهان را به همان گونه‌ای که هست، نشان دهیم. به عنوان مثال: از دیگر تقلب‌هایی که در تاریخ انجام شده، می‌توان به مساله‌ی اختراع خط، اشاره کرد. خط را نمی‌توان اختراع کرد، زیرا خط دنباله‌ی نقاشی‌های روی دیوار کوهستان هاست و این مساله که می‌گویند: خط در فلان جا اختراع شده، جعلی است. یا مثلاً

ناحیه ای به نام زومر (سومر) که در تاریخ از آن یاد می شود، وجود نداشته است! اما از آن به عنوان مرکز تمدن اختراع خط، یاد می شود. این نقطه، ساخته و پرداخته‌ی جعلی مستشرقین غربی است و ما متاسفانه چون ترجمه می کنیم و منابع ترجمه‌ی را مورد مطالعه قرار می دهیم، از هر کسی سوال کنیم، راجع به سومر صحبت می کند.

ما امروز وظیفه داریم دروغ‌هایی را که به عنوان باستان‌شناسی، تحویل جامعه می شوند، تصفیه کنیم و باید نقش تمام اقوام جهان، از جمله اقوام شرقی را در تکوین فرهنگ جهان‌نشان دهیم و اثبات کنیم که در این جا صحبت از ترکیب هاست، نه از برتری‌ها. بنابراین، عقده‌ی حقارتی که حدود صدها سال است به ما تحمیل شده، یک ملعنه‌ی سیاسی است. ملاحظه کنید! کشور‌های استعمارگر با مباحثی که مطرح می کنند، چه گونه جریان‌های پان را به راه انداخته‌اند و برای ترویج آن تلاش می کنند و نتیجه‌ی این پان‌ها چیزی جز جنگ‌ها و خونریزی‌ها میان اقوام خویشاوند نیست.

ما اگر مرز‌های فعلی را از نظر دور کنیم و آن‌ها را به دوران باستان منتقل نکنیم، با جامعه‌ای در دوران باستان برخورد می کنیم که همه با یکدیگر مراوده داشتند و این مساله در دوران اسلام، تشدید شد.

در حال حاضر، این کشور‌ها را مرزهای سیاسی و نظامی از یکدیگر جدا می کند و شما به هر کجا بخواهید بروید باید ویزا بگیرید. اگر ما به اسمی شهرها در کشور‌های مختلف نگاه کنیم، می توانیم به نوعی ارتباط برسیم. به عنوان مثال، بغ، یک کلمه‌ی فارسی و به معنای خداست و بغداد به معنی جایی است که خدا آن را بنا کرده و یک کلمه‌ی فارسی است و شهری است

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۱۷ /

که پایتخت ساسانیان بود، اما بعدها آمدند و دور آن مرز کشیدند و کشور عراق را ایجاد کردند. این مرز های مصنوعی به نظر من ساخته و پرداخته‌ی امپریالیسم و همچنین طبقات حاکم و فاسد داخلی‌اند. ۱

س: نام کتاب شما (اتحادیه‌ی مردم شرق) این ذهنیت را در مخاطب ایجاد می‌کند که مردم غرب از عناصر تمدنی ای برخوردارند که با عناصر تمدنی مردم شرق، تفاوت دارند. چرا شما نام کتاب تان را «اتحادیه‌ی انسانی» نگذاشت‌اید؟

ج: اگر نظریه‌پردازان غربی حاضر باشند به جای تبلیغ ناسیونالیسم غربی، از اتحادیه‌ی انسانی صحبت کنند، من هم حاضرم این کار را بکنم؛ ولی می

۱- با وجود نصیح روشنگری‌هایی که از پس انقلاب اسلامی در ایران رونما شدند، اما سیاست زده‌گی، جزو اساسی پنداوهای ایرانی شمرده می‌شود. آقای رواسانی، بالای مرز های سیاسی معاصر انتقاد می‌کند، اما از رهگذر جعل تاریخ (نمونه‌ی حکومت ساسانیان) بر منطقه‌ی اقومی نظر دارد که در تاریخ باستان شاید در مقاطعی تابع مرکزیت های عیالی‌یا هخامنشی بوده‌اند. بنابر این، توجه کنیم که طرد و تردید مرز های سیاسی پیرامون ایران در روشنفکری ایرانی نیز خالی از عیب نیست. آزمندان ایرانی از قماش ارد به اصطلاح بزرگ با طرح ایران باستان که گویا مرز های وسیع داشته، ایران کنونی را منشای آن می‌دانند. به این دلیل به بهانه‌ی اشتراکات یا داد و ستد، وانمود می‌کنند که چون در ادوار باستان همزیستی داشته‌اند، این شراکت با شاخصه‌های کنونی فرهنگی می‌تواند بار دیگر باعث وحدت شود که در اصل به مصادره‌ی سیاسی معطوف است.

اگر از عمر حکومت هایی بگذریم که حداقل از ۲۵۰۰ سال قبل تا زمان ظهور اسلام با امرا، سلاطین و امپراتوری‌ها همیشه مرز های سیاسی را به وجود آورده‌اند، عمر خط کشی‌های سیاسی معاصر نیز که پس از اسلام و قرون وسطاً همچنان ادامه یافته است، هرگونه طرح هایی را باطل می‌کند که بر اساس آن‌ها به خصوص در فارسیسم، مصادره‌ی سیاسی به نام اشتراکات فرهنگی، یک اصل شمرده می‌شود. م.ع

بینیم که این طور نیست و هنوز مفسران غربی تلاش می کنند برای خود، حساب جداگانه باز کنند.

من حاضرم جهانی فکر کنم، اما به یک شرط؟ این که مرزها برداشته شوند و ویزا گرفتن در کل دنیا لغو شود. به نظر من، صحبت از اتحادیه‌ی انسانی در صورتی ممکن است که همان طوری که یک کارگر فرانسوی به راحتی می‌تواند در یک کشور افریقایی کار کند، یک کارگر افریقایی نیز به همان راحتی بتواند در پاریس کار کند؛ اما چرا در حال حاضر یک کارگر اروپایی یا آمریکایی برای خودش این حق را قائل است که در تمام دنیا کار کند، اما وقتی یک کارگر افریقایی برای کار کردن قصد دارد به اروپا برود، او را لب مرز، به درون آب می‌اندازند و غرق می‌کنند. صحبت من این است که به حق حیات بشر و به تاریخ جهان برگردیم و آن را آن چنان که هست، مطرح کنیم.

س: فرهنگ‌شرق از چه شاخصه‌هایی برخوردار است که مردم این سرزمین بتوانند با استناد به آن شاخصه‌ها اتحادیه تشکیل دهند؟

ج: اگر در فرهنگ‌شرق، به دوران باستان برگردیم، با دو شرق سر و کار داریم: یکی شرقی که حکمرانان و سلاطین کشورهای باستانی در هر دوره‌ای طرفدار آن بودند و تلاش می‌کردند برای حفظ منافع طبقاتی خود با لشکرکشی و خونریزی و فتوحات، آن را تقویت کنند، اما یکی فرهنگ‌شرقی دیگر نیز از همان دوران باستان، قابل مشاهده است که از ابتدا با ظلم و ستم مخالف بود و طرفدار آزادی و برابری بود. یکی از برجسته‌گی‌های این تفکر را مزدک در دوره‌ی ساسانیان مطرح می‌کرد یا مثلاً در نوشه‌های ابن خلدون می‌توانیم نمونه‌های این فرهنگ‌شرقی را

ملاحظه کنیم. من در تلاشم، این بخشی از فرهنگ شرق را دوباره به منصه‌ی آگاه اتحادیه‌ی مردم شرق بیاورم، اما این، کاری بسیار مشکل است؛ زیرا ما هنوز هم در کشور خودمان تاریخ مبارزات اجتماعی را نمی‌دانیم. در حالی که تاریخ سلاطین و جنگ‌ها را به خوبی می‌شناسیم. شما اگر کتاب‌های تاریخ را ورق بزنید، پُر از جنگ‌ها و فتوحات‌اند. در حالی که دوران صلح و مراودات، بسیار طولانی‌تر از دوران جنگ‌ها بوده‌اند. همین مسائل باعث ایجاد نوعی خصوصت در میان نسل‌های جدید‌اند و این، خصوصتی است که از دوران باستان به امروز سرایت می‌کند.

ما باید این سوال را مطرح کنیم که اگر پدر و پدربرزگ‌های ما به هر دلیلی با یکدیگر نزاع داشته‌اند، آیا نوه‌های ما نیز باید با یکدیگر نزاع کنند و آیا خصوصت قرون را باید به آینده گان منتقل کرد؟ بسیاری از سربازانی که در جنگ‌ها شرکت می‌کنند، نمی‌دانند برای چه می‌جنگند و فقط قربانی تبلیغات می‌شوند. طبقات حاکم فاسد در جهت اهداف خود، آن چنان افکار جامعه را خراب می‌کنند که آنان حاضر می‌شوند بدون آگاهی کامل، به دیگری حمله کنند. مثلاً یک دهقان پاپرهنگی بدیخت عراقی که در جریان جنگ تحملی، به ایران حمله می‌کرد، تنها تحت تاثیر تبلیغات قرار گرفته بود یا به زور مجبور به این کار شده بود و اصلاً نمی‌دانست مشکل ایران و عراق چیست؟ حال آیا ما این مساله را باید ادامه دهیم؟ این، تزویر و فریبکاری امپریالیسم است که تلاش می‌کند این خصوصت‌ها ادامه یابند و این در حالی است که الان در اروپا همه‌ی کشور‌ها یکپارچه شده‌اند و خصوصت‌های گذشته را که چندان دور هم نیست، فراموش کرده‌اند. الان در کتاب‌های آلمانی، کلمه‌ای از ژرمنیسم نمی‌یابید و ۴۰ سال است آنان

ناسیونالیسم را از کتاب های شان حذف کرده اند. آنان الان بر این باور اند که ابتدا همه گی اروپایی اند و بعد به کشور خود تعلق دارند. ما اگر بتوانیم اتحادیه‌ی مردم شرق را محقق کنیم، خواهیم توانست امپریالیسم را خلع سلاح کنیم و طرح های آمریکا برای خاورمیانه را نابود خواهیم کرد. همچنین اگر احساس تعلق به یک اتحادیه‌ی بزرگ را زنده کنیم، می‌توانیم یک واحد اقتصادی بزرگ تشکیل دهیم و به تعاملات اقتصادی خودمان رونق دهیم. کوشش من بیدار کردن این بخشی از فرهنگ شرق است. البته کتاب «اتحادیه‌ی مردم شرق» به عنوان آغاز راه است و من در زمینه‌ی مسائل مطرح شده در این کتاب حاضرم با هر مستشرقی که تمایل داشته باشد به مناظره بنشینم.

س: اگر اتحادیه‌ی مردم شرق را یک واقعیت محقق شده در نظر بگیریم، هویت ملی، چه جایگاهی پیدا می‌کند؟

ج: برای پاسخ به این سوال باید دید که از کلمه‌ی ملی، چه برداشتی می‌کنیم؟ یک وقت کلمه‌ی ملی را به فرضیه‌های نژادی محدود می‌کنیم که در این صورت قابل دفاع نیست، اما یک وقت کلمه‌ی ملی را به فرهنگی که در منطقه‌ای بین گروهی از انسان‌ها جریان داشته، تلقی می‌کنیم. تنوع فرهنگی و کوشش در راستای نشان دادن اشتراکات فرهنگ‌ها نعمتی ست و حتی وجود تفاوت‌های فرهنگی نیز به شرطی که به منازعات و تفاخرهای غلط منجر نشود، یکی از جلوه‌های زیبا و سازنده‌ی فرهنگ بشری اند. بنابر این، هر گروه انسانی در هر واحد جغرافیایی ای که زنده گی می‌کند، می‌تواند از اختصاصاتی که در یک حرکت تاریخی به دست آورده است، در رابطه با دیگران، با تفاهمنامه کامل، استفاده کند؛ همان طوری که در یک

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۲۱ /

خانواده، وجود اختلاف جسمی و رفتاری بین پدر، مادر و اولاد به خاطر احساس تعلق به یک خانواده، موجب ایجاد لطف و محبت می شود. اگر ما هم جامعه‌ی جهانی را یک خانواده تلقی کنیم، با وجود اختلاف‌ها و تفاوت‌ها براساس یک اشتراک انسانی می‌توانیم با تفاهمنامه کامل در کنار یکدیگر، زنده گی کنیم.

منبع:

<https://www.asriran.com/fa/news/208807/%D9%BE%D8%B1%D9%88%D9%81%D8%B3%D9%88%D8%B1-%D8%B4%D8%A7%D9%BE%D9%88%D8%B1-%D8%B1%D9%88%D8%A7%D8%B3%D8%A7%D9%86%DB%8C-%D9%86%DA%98%D8%A7%D8%AF%DB%8C-%D8%A8%D9%87-%D9%86%D8%A7%D9%85-%D8%A2%D8%B1%DB%8C%D8%A7%DB%8C%DB%8C-%D9%86%D8%AF%D8%A7%D8%B1%DB%8C%D9%85>

## نژادی به نام «آرایی»، وجود ندارد!

دیر زمانی ست که راسیسم و شوونیسم در کشور ما که متشکل از ملت ها و اقوام مختلف است، در امور فرهنگی و اجتماعی ما ریشه دوانیده اند. نویسنده‌گان منحرف و متحجر زیادی نیز در بسط آن در داخل کشور، تلاش های فراوان داشته اند و به تبع آن، نویسنده‌گانی با درک ارزش معنوی انسان، سعی در بر چیدن این تفکرات واهمی داشته اند.

برتری نژاد موهوم آرایی از یک طرف و سعی در یکسان سازی فرهنگ‌ها و آسمیلاسیون و استحاله‌ی فرهنگی از طرف دیگر، مساعدت بسیاری از اهل قلم را می‌طلبید تا روشنگری‌های لازم را داشته باشند و به تبع آن، اتهاماتی اند که همین عناصر بر این نویسنده‌گان وارد می‌آورند.

در این مقاله، سعی بر آن شده تا پا از کشور ایران بیرون نهیم و دیدگاه جهانیان را در مورد نژاد آرایی، جویا شویم. حالا نوشته‌های یکی از بزرگترین نویسنده‌گان علوم سیاست و جامعه‌شناسی، یعنی موریس دو روژه را در مورد نژاد آرایی، تقدیم خوانده گان محترم می‌کنیم.

بی‌شک، موریس دو روژه به عنوان یکی از بزرگترین استادی علوم سیاست و جامعه‌شناسی جهان، پذیرفته شده است. کتاب «Introduction a la politique»، ایشان یکی از مهمترین منابع علوم سیاسی، به شمار می‌رود. در سال ۱۸۲۷، تاریخ نویس فرانسوی (آگوستین تیری) که از خصیصه‌های خشونت بار، عمیق و کاهش ناپذیر مبارزات سیاسی که کشورش را از سال ۱۷۸۹ به بعد دستخوش نابسامانی کردند و ترور سرخ و سپس ترور سفید را متوالیاً موجب شدند، یکه خورده بود، برای توجیه این تضاد، یک فرضیه‌ی

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۲۳ /

نژادی را در اثر خود به نام «نامه هایی در باب تاریخ فرانسه»(۱۸۲۷)، پیشنهاد کرد.

تровер سرخ: دوره‌ای از انقلاب کبیر فرانسه است که از پنجم سپتامبر تا سقوط روپسیر(۲۷ ژوئیه ۱۷۹۴) به طول انجامید. در این دوره، کمیته‌ی نجات ملی بر همه چیز مسلط بود و دادگاه‌های انقلابی تاسیس کرد و بسیاری را اعدام نمود.

تровер سفید: پس از برکناری ناپلئون و برقراری مجدد رژیم سلطنت در فرانسه، به ضرب و حبس و سرکوبی و قتل جمهوری خواهان پرداختند و در این راه از هیچ کاری فروگذار نکردند. این دوره را (۱۸۱۵-۱۸۱۶) تровер سفید می‌گویند. بنابر فرضیه‌ی تییری، انقلاب فرانسه و عواقب آن، دنباله‌ی مبارزات پیگیری بود که در طی قرون و اعصار، پس از هجوم برابرها میان دو نژاد پدیدار شده بود: گالورومن‌ها، ساکنان سرزمین و فرانک‌ها یا فاتحان ژرمنی.

گالورومن‌ها در میان رستنیان و طبقه‌ی سوم و فرانک‌ها در میان اشراف یافت می‌شوند. پیکار بی رحمانه‌ای که در میان محافظه‌کاران و آزادی خواهان بعد از سال ۱۷۸۹ جریان دارد، یکی از اشکال این خصومت کهن است.

گالورومن‌ها طبعاً بیشتر هوای خواه آزادی و مردم‌سالاری‌اند و فرانک‌ها بیشتر به حکومت مقتند و اشتراکی دلبسته‌گی دارند. این دیدگاه، احتمالاً نویسنده‌ی دیگر فرانسوی (ارتور دو گوینو) را الهام بخشید و او آن را در کتاب خود به نام «بررسی در باب نابرابری نژادهای انسانی»(۱۸۵۳-۱۸۵۵)،

تعمیم داد. گویندو، فرضیه‌ی تاریخی آگوستین تییری و افسانه‌ی نژاد آریایی را که در آن ایام در حال رواج بود، در هم آمیخت.

در سال ۱۷۸۸، زبان شناسی به نام جونز که از شباهت‌ها میان زبان‌های سانسکریت، یونانی، لاتینی، آلمانی و سلتی حیرت کرده بود، فکر کرد که این زبان‌ها ریشه‌ی مشترک دارند. در ۱۸۱۳، توماس یانگ، این زبان‌مادر را «هند و اروپایی» نامید. پس از این کشف، قومی را که به این زبان تکلم می‌کردند، آریایی نامیدند و این نامگذاری توسط زبان‌شناس بزرگ آلمانی (ماکس مولر) در سال ۱۸۶۱، رسمیت یافت.

این قوم فرضی (آریایی)، به وسیله‌ی زبانی که خود نیز فرضی بود تعریف شد و موضوع مطالعه‌ی گروهی از دانشمندانمایانی قرار گرفت که کوشیدند زادگاه این قوم را معلوم کنند. تناقض میان استنتاج‌های آنان، پوچی این گفته‌هارا نمایان می‌سازد. نمونه‌هایی از این تناقضات را می‌بینیم:

در سال ۱۸۴۰، پوت عقیده داشت که آریایی‌ها از دره‌های سیحون و جیحون آمده‌اند. در ۱۸۶۸، بن فری، سرچشمۀ‌ی آنان را از شمال دریای سیاه میان دانیوب و دریای خزر انگشت. در ۱۸۷۱، جی. سی. کنوی، اصل آنان را بین دریای شمال و اورال دانست. در ۱۸۹۰، دی. سی. برینتون، آنان را از اهالی افریقا شمالي به شمار آورد. در ۱۸۹۲، وی گوردون چایلد، آریایی‌هارا از روسیه‌ی جنوبی شمرد. در آغاز قرن بیستم، کی. اف. جوهارسون، مهد آنان را از کرانه‌های بالتیک گرفت. در ۱۹۲۱، پیتر ژیلز، مسکن اصلی آنان را مجارستان شمرد و...

این نژاد موهم، مورد استناد آرتور دو گویندو، اریستو کرات هوادار سلطنت قانونی خانواده‌ی اورلئان و مخالف آزادی قرار می‌گیرد تا امتیازات طبقه‌ی

اشراف را توجیه و تضاد میان آنان و توده های مردم را تبیین کند. به گمان وی، اشراف از بازمانده گان آریایی ها می باشند که تشکیلات سیاسی، اندیشه، هنر، فرهنگ و تمدن پیشرفته را برای اروپا به ارمغان آورده اند و مردم عادی، بازمانده گان اشغالگران ابتدائی اند که بر حسب طبیعت، از نژاد های پست اند و هر چه دارند، از فاتحان آریایی گرفته اند، به طوری که بدون وجود این فاتحان، در بربریت زنده گی می کنند.

چنانی که می دانید، اریستو کرات ها، طرفدار حکومت های استعماری سلطنتی استند و جالب این که هواداران نژاد آریایی نیز در ایران، طرفدار حکومت سلطنتی مطلق گرایی و الیگارشی خاص استند. دیدگاه های آریایی، این مزیت را دارند که در ابهام می مانند و همین امر، آن ها را از هر گونه بررسی انتقادی در امان نگاه می دارد. با این حال، بعضی از شاگردان گویندو، مانند واشه دو لاپوز و آمون، به اندازه گیری جمجمه ها در گورستان ها پرداختند، زیرا «درازسران» به دیده‌ی این محققان، از آریایی ها استند. بدین سان، آمون به وضع یک قانون جامعه شناختی دست زد که به موجب آن «درازسران» در شهر ها بیشتر از روستاهای می زیند. این قانون در جهت گفته های گویندو بود (فاتحان طبعاً در شهر ها ماوی می گزینند). بعدها روش شد که این قانون، یکسره نادرست است. تضاد و تعارض نژادها همیشه اقلیت فرمانروا و از نژاد برتر را در برابر مردم فرمانبر از نژاد پست، قرار نمی دهد! بل که مردمی از نژاد به اصطلاح برتر و اقلیتی از نژاد پست که نمی گذارد نژاد برتر به طرز شایسته و همگن زنده گی کند، در برابر یکدیگر قرار می گیرند. در این صورت، نژادپرستی به کار آن می آید که این اقلیت را مسؤول همه‌ی شور بختی های جامعه قلمداد کند و تکنیک «کفاره کشی»

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۲۶ /

راکه پیوسته مورد استفاده‌ی بسیاری از حکومت‌ها بوده است، به موقع اجرا کند.

در کشور‌های مستعمره، فکر نژاد پرستی، بیشتر به دیدگاه‌های گویندو و فادر مانده است: نژاد سفید که نژاد برتر ولی در اقلیت است، نقش آرایی‌های حامل تمدن و مالک قدرت را در برابر نژادهای رنگین که پست اند و بدون سفید‌ها به برابری طبیعی خود باز خواهند گشت، بازی می‌کند. پاره‌ی دیگر دیدگاه‌های نژادی، به تبیین تضاد‌ها میان ملت‌ها می‌پردازد و دیگر به تضاد‌ها میان طبقات درون یک کشور، کاری ندارد.

انتقال بحث از آن سطح به این یک، توسط نویسنده‌ی انگلیسی (هوستون استوارت چمبرلین) پسر فرمانده‌ی نیروی دریایی، دوست و سپس داماد واگنر، بیمار عصبی و ستایشگر شیدای ژرمن‌ها (که در سال ۱۹۱۶ در بحبوحه‌ی جنگ، به تابعیت آلمان در آمد) انجام گرفت. او در سال ۱۸۹۹ در اثر بزرگ ۱۲۰۰ صفحه‌ی خود به نام «پایه‌های قرن نیستم» با استفاده از افسانه‌ی مردم آرایی، به مدح آلمان‌ها پرداخت. این نویسنده، به جای این که مانند گوینو، آرایی‌ها را با یک طبقه، یعنی اریستوکراسی، یکی بداند، آنان را با یک ملت، یعنی آلمان، یکی دانست. در بخشی از یاوه بافی‌های این اثر، می‌خوانیم: «آلمن باستان، روح تمدن است. اهمیت هر ملت، به عنوان قدرت زنده‌ی امروزی، متناسب با خون اصیل آلمانی، جمعیت آن است.»

اما از سوی دیگر در داخل ایران نیز کسانی بودند که نژاد آرایی را محدود به آلمان ندانسته و مهاجرت و گسیل آنان را باعث بسط این نژاد در اقصی نقاط دنیا می‌شمردند و آرایی‌های ایران را مهاجران آن سرزمین غربی می-

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۲۷ /

دانستند و دسته ای دیگر، ساکنان فعلی ایران را با اصالت آریایی شان، بومی اصلی این سرزمین و مردمان اولیه‌ی آن می‌شمرند و به طور وضوح با هم نژاد دانستن ایرانیان با آریایی‌های غربی، تناقض آشکار و تمسخرآمیزی را بیان می‌کنند که همین تناقض، دلیل قاطع بر رد این دیدگاه نژادی است.

به گفته‌ی دوروژه، دیدگاه‌های نژادی از جهت علمی، نادرست اند! البته از دید زیست‌شناسی، نژادهایی وجود دارند که از طریق تفوق عددی برخی از عوامل وراثتی (رنگ پوست، پیچده‌گی مو و گروه‌های خونی...) در میان افراد آن تعریف شده‌اند. بدین سان همه، وجود پنج نژاد بزرگ را که بر اساس بیشی - کمی نسبی چند ژن (معمولًا هشت ژن) تعیین شده‌اند، قبول دارند:

- ۱- نژاد اروپایی یا قفقازی
- ۲- نژاد افریقایی یا سیاه
- ۳- نژاد سرخ پوستان آمریکایی
- ۴- نژاد آسیایی یا مغولی
- ۵- نژاد آسترالایی

پاره‌ای از زیست‌شناسان گمان دارند که می‌توان باز هم این پنج نژاد بزرگ را از جهت شمار ژن‌ها به نژادهای کوچکتر بخش کرد. بدین سان جمعی از اینان تا سی نژاد را بر شمرده‌اند که البته این امر، مورد پذیرش کلیه‌ی علمای فن نیست. این بحث، اهمیت چندانی ندارد. کافی است واقع شویم که برخی از نژادها که مقام بزرگی را در دیدگاه‌های نژادی دارند، در آزمینه‌ی علمی با چیزی مطابقت ندارند و هر گز هیچ زیست‌شناسی از نژاد آریایی، سخنی نیاورده است؛ اما راجع به نژادهای واقعی (سیاه، زرد، سفید و

جزو این ها) تنها تفاوتی را که علم میان آنان قائل می شود، از مقوله‌ی زیستی است؛ رنگ ریز پوست، رنگ چشمان و موها، قد، شکل جمجمه، گروه خونی و امثالهم.

هر گز کسی نتوانسته است ثابت کند که اختلافات در استعداد فکری یا در قابلیت اجتماعی و سیاسی، از اختلافات و راثتی، سرچشمه می گیرند. ادله‌ای که بر اختلاف درجه‌ی توسعه تکیه می کند نیز ارزش بیشتری ندارد. پاره‌ای از تمدن‌های زرد آمریکائی، سرخ و سیاه، از تمدن‌های سفید دوره‌ی خود، برتر بودند.

اختلاف در توسعه و رفتار، از شرایط زنده گی (مادی و عام اجتماعی) که گروه‌های انسانی در آن قرار گرفته‌اند، ناشی شده است! نه از یک فروتری زیستی ادعائی. آن خصایص خلقی که نژادپرستان به سیاهان نسبت می دهند، درست همان‌هایی است که پنجاه سال پیش به کارگران اروپائی نسبت داده می شد (تببل، کوته بین، دروغگو و امثالهم). این مشخصات، بسته گی زیادی به عقب مانده گی اقتصادی دارد. تمایز نژادها مسلماً عامل مهم در تضاد سیاسی است.

در پاره‌ای از کشورها، مثلاً در جنوب ایالات متحده‌ی آمریکا، در افریقای جنوبی و در ملل گوناگون آمریکای لاتین، سراسر زنده گی سیاسی، تحت سلطه‌ی این تمایز است؛ ولی در اینجا عامل زیستی در کار نیست. تضاد، ناشی از طبیعت فیزیولوژیک نژادها نیست! بلکه از تصورات ذهنی جمعی است که در باب نژادها به وجود می آید و رفتار‌های منتج، از آن‌ها ناشی می شود.

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۲۹ /

تصورات ذهنی جمعی، خود زایده‌ی موقعیت‌های اجتماعی و روانی بوده و از استراتژی سیاسی پنهان کاری و یا از میکانیسم‌های روانی-انتقالی بر می‌خizد.

مونتسکیو، نیک در یافته بود که دیدگاه فروتری سیاهان در توجیه استثمار این جماعت به وسیله‌ی سفید پوستان، به کار می‌آید. این دیدگاه، ابتدا در قرن شانزدهم و هنگام برخاستن نخستین موج استعمار، توسعه یافت و دوباره در سده‌های نوزدهم و بیستم، همراه با موج دوم استعمار، پدیدار گشت: موقعیت اسف برانگیز برده گان یا کارگران پست که با توجه به اصل برابری کلیه افراد بشر، زنده است پنداشت افرادی که با آنان، چنین رفتاری می‌شود، انسان‌های مانند دیگران نبوده، از برادران، فروتر باشند.

در جامعه‌ای که نژادپرستی وجود دارد و نابرابری‌های اجتماعی را به وجود می‌آورد، برای برخی افراد، دست آویزی نیز است تا مسائل روانی خود را از راه انتقال یا جبران، حل کنند. بدین سان در مستعمرات یا در جنوب ایالات متحده، نژادپرستی ضد سیاه در میان سفید‌های کوچک و سفیدان تهی دست و بی نوا، ژرفتر و پرخاشگرانه‌تر است تا در میان سفید‌های فهمیده و صاحب مقام. توجیه این امر، بسیار ساده است. صرف این واقعیت که: «کاکاسیاه»‌ها زیر دست این شوربختان استند، در ایشان احساس برتری می‌آفیند. به خاطر وجود سیاهان، اینان اندکی اهمیت و حیثیت می‌یابند؛ زیرا دیگر در پایین مدارج اجتماعی، قرار ندارند. اگر فروتری نژادی از میان می‌رفت، اینان آن چه که استند(در کنه‌ی ضمیر خود به آن واقف اند) می‌شدند؛ یعنی مشتی سرخورده، واژده و در مانده. در مورد نژاد آرایی نیز قطعاً چنین است. اگر چنین پیش فرض نژادی موهوم را به حساب نیاورید، حتماً

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۳۰ /

عده ای وجود خواهند داشت که در زمان حاضر در پست ترین رده های حیات بشری نیز از دید توسعه ای علم و فن می زیند!؟ چنین جماعت مرتاج، برای آن که بر عقب مانده گی های خود سرپوش گذاشته و اندکی حیثیت بیابند، نژاد موهمی را به دست خود، خلق کرده اند.

منبع:

<http://tomrus.blogfa.com/post/12>

## واژه های نامفهوم «آریا» و «آریایی» برات علی فرهید

آریایی، واژه ای است نامفهوم، بدین معنی: مثلاً اگر شخصی بگوید: من یک آریایی است! معلوم نیست این شخص ایرانی است، تاجیک است، پنجابی است، هندی است، مسلمان است، مجوس است و یا تورک قرلباش است. آریا، واژه‌ی نژادی است که انسان‌ها را به نژاد آریایی و غیر آریایی تقسیم می‌کند. از این رو با race و نژاد خواهی یا راسیسم Racsim، تفاوتی ندارد.

راسیسم: «اعتقاد دارد که نژاد، تعیین کننده‌ی اول خصوصیات و ظرفیت‌های انسان است. از این سبب، تفاوت‌های نژادی را برتری ذاتی نژاد خاص می‌داند.» طور مثال: البرت اشتاین با آن همه نبوغ خود، چون آریایی نبود، مورد تعقیب آریایی‌ها قرار گرفت و مجبوراً از آلمان آریایی، به امریکا مهاجرت کرد. از همین رو، همه‌ی آثاری که صبغه‌ی آریایی ندارند، برای شان جالب نیست.

بابر، پادشاه افغانستان با آن که زبان و ادبیات دری را در هند رواج داد، چون صبغه‌ی آریایی نداشت، مورد توجه «آریایی‌ها» قرار نگرفت. مگر چه تعداد عساکر مغل در رکاب بابر، هندوستان را فتح کردند؟ این‌ها با این تعصب خود، حتی منکر قهرمانی‌های مردم افغانستان می‌شوند که قوت‌های عمدۀی عساکر بابر را ساخته بودند. فتح هندوستان آن وقت، مدیون قهرمانی مردم افغانستان است، نه مغلستان. هندی‌ها آن را پاسداری و ترمیم کرده، سالانه هزارها توریست را جلب و میلیون‌ها دلار به دست می‌آورند. چینی‌های چالاک، حالا مشابه بـت بامیان در دامنه‌ی یک کوه، بـت بامیان

دیگری درست کرده اند. آنان از شهرت بت با میان استفاده کرده، جلب توریست می کنند.

آریایی ها مردم را به باور های خرافی عادت می دهند، چنان چه می نویسند: «زمانی که جمشید در بلخ به تخت می نشست و پرچم های سپید در بلخ با می بلند می کرد و به روایتی دیگر در این روز یما پادشاه توسط دیوان به هوا برده می شد.»

گویند آریایی ها قومی بسیار بزرگ بودند، اما با این همه بزرگی، پادشاه و سلسله نداشتند. آیا عجیب به نظر نمی رسد؟ در حالی که همه ای دیگر اقوام، چه سومری ها، کلدانی ها و آشوری ها از خود پادشاهان و سلسله ها داشته و آثار تاریخی بر جای گذاشته اند، اما از آریایی ها با این همه بزرگی شان که به اصطلاح هندوستان را اشغال کردن، کوچکترین آثار تاریخی، موجود نیست.

آریایی تراش ها مجبور شدند شاهان و سلسله های قلابی درست کنند و آنان را طوری انتخاب کرده اند که هرچه کمتر نامعلوم باشند، رد پای اصلی گم باشد. به طور مثال: جمشید و یا یاما را که به قول یک دانشمند ایرانی، پدر داریوش است و زیاد معلوم نیست، شاه آریایی دانسته اند. جمشید را که ۲۵۰۰ سال پیش می زیست[؟]، تاریخ آن را دو چند کرده به پنج هزار رسانیده اند تا در جمله ای به اصطلاح شاهان اولی آریایی، قرارداده باشند.

تبديل کتب دینی به کتب تاریخی:

تاریخ نویس های به اصطلاح آریایی، چون سند دیگری نیافتدند، از کتب دینی به حیث کتب تاریخی استفاده و سند سازی کرده اند، اما نه مسلمان ها، نه عیسوی ها و نه یهودی ها... اجازه نداده اند تا کسی بخواهد نام هایی که

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۳۳ /

در کتب مقدس شان درج است، برای آن ها تاریخ های جعلی درست کنند، طوری که آریایی نویس ها برای اویستا درست کرده اند.

بعد از سلط اسلام بر مناطق فارس و افغانستان و سرکوب زردشتی ها، دین زردشت، دیگر به حیث دین آسمانی، طوری که زردشتی ها ادعای دارند، برای فارس های مسلمان شده، مردود می شود. از این رو آریایی تبارها[?] هرچه دل شان می خواهد، با کتاب زردشتی ها می کنند.

نوشته های زردشتی:

از متن انگلیسی قصیده‌ی زردشتی می خوانیم:

«نظر به قصیده‌ی زردشتی، کیومرث، اولین مخلوقی بود که توسط اهورا مزدا، بعد از آن که زمین را خلق کرد، به وجود آورده شد. کیومرث، نه زن بود و نه مرد. انگرا مینیو Angra Mainyu (قوت شیطان)، اهریمن را فرستاد که کیومرث را بکشد. از بدن او، درختی سرzed که از آن، اولین مرد، مشیا Mashyana و اولین زن، مشیانا Mashyana به وجود آمد.

نظر به اتیمولوژی Etymology، کیومرث را می توان نظر به زبان اوستائی به دو کلمه تجزیه کرد: گایا Gaya به معنی زنده گی و مرتان Martan به فارسی = مردمان - به معنی بشر. نظر به عنعنات زردشتی، گیمرتان، اولین موجود انسان بود، لیکن به طور کلی می توان او را خلقت انسان تعییر کرد.»

تاریخ نویس های آریایی، کیومرث را به حیث اولین پادشاه آریایی به حساب آورده اند. در حالی که زردشت، حرفی از آریانزده، بل که کیومرث را مشابه حضرت آدم، تشریح کرده است و هیچ ربطی به آریایی ندارد؛ اما آریایی های جنوب، چون زبان زردشتی را مربوط فارسی زبان ها

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۳۴ /

می دانند، در عوض کتاب زردشت، کتاب هندو ها را مرجع خود قرار داده و از سرودهای ویدا، حرف می زنند.  
تیوری مهاجرت آریایی ها:

«در اوائل سده ی دهم و نهم ق.م، قبائل آریا[؟] (پیشینان ایران مدرن)، گوینده گان زبان هند و ایران[؟]، از شرق یوکراین و جنوب روسیه به ساحه ی ایران آمده اند. آمدن ایرانی ها در ساحه ی ایران، الامی ها را مجبور کرد که یکی بعد دیگر، ساحت امپراطوری خود را از دست داده و به سوییانا، خوزستان و اطراف آن مهاجر شوند و بعداً با ایلام Elam یک جا شدند. همقطاران ایران به مجمع آرخیولوژی بکتیریا - مارگیانا = Bactria Margiana، کلتور عهد برونز آسیای مرکزی، وصل شدند. در اول هزاره ی ق.م، مادها Medes، فارس ها، باختراها Bactria و پارت Parthian (تورکمن ها)، نفووس ایران را می ساختند. در حالی که دیگران از قبیل اسکوتی ها Scythians (سکا ها)، سرمته ها Sarmatians، کایمراهای Cimmerians و الان ها Alans، نفووس ایلانها Alans، حوضه ی شمال بحیره ی سیاه را می ساختند. قبائل سکا Saka و سیستان، عمدتاً در جنوب باقیمانده و به طرف غرب الی بالکان و شرق الی شین جیانگ Xinjiang پخش شدند.»

در این تیوری، تناقض گویی موجود است. از یک طرف، منشای آریایی ها را شرق اوکراین و جنوب روسیه که همان شمال بحیره ی سیاه می شود می دانند و از طرف دیگر، همان منطقه را جاهای غیر آریایی ها، یعنی اسکوتی ها، سرمته ها، کایمراهای Cimmerians و الان ها Alans قلمداد می کنند. در آن جاهای تا هنوز آثاری از آریایی ها پیدا نشده است. از این ها که بگذریم، این مهاجرت بسیار

عظمیم، چه گونه صورت گرفته است؟ از خود سرکرده داشته اند و یا به مانند مردمان بی سرو پا شروع به مهاجرت کرده و بدون کوچکترین برخورد با مردمان غیرآرایی، به افغانستان، ایران و هند سرازیر شده و آن جاها را اشغال کرده اند؟ آنان نه به عنوان توریست، بل که برای اشغال مناطق و سرزمین ها می رفتند؟! چرا هیچ گونه برخوردی با اقوام مناطق مذکور ثبت نیست؟ در حالی که در قدیم، معمولاً مهاجرت ها با برخورد های شدیدی روبه رو می شد. یک بی جایی، منجر به بی جایی دیگر مردمان می شد و این بی جایی دومی، باعث بی جایی سومی می شد... مرزاها تغییر می کردند، پادشاهان سرنگون و پادشاهان دیگری روی کار می آمدند.

حدود ۲۰۰ ق.م و پیشتر از آن، جنبش های عظیمی در چین صورت گرفت که میلیون ها نفر بی جا و باعث به وجود آمدن دیوار چین شد که برای تشریح آن باید کتاب ها نوشت، اما درباره ای به اصطلاح آرایی ها، کوچکترین سندی وجود ندارد.

تکثیر نسل آرایی:

یکی از عجاییات آرایی ها، تکثیر نسل شان است که در مدت بسیار کوتاه افغانستان، پاکستان، ایران و حتی هندوستان را پُر کرده اند (این جاها را سکنه های خالی از مردم می دانند).

طبق نظر شان، اگر این جاها خالی از جمعیت بودند، ازدواج ها کمتر بوده و تکثیر نسل هم بسیار بطي صورت گرفته است. از طرف دیگر، جا هایی که آب و هوای بسیار مناسبی برای زندگی داشته باشند، چه طور می توانند بی سکنه و یا کم سکنه باشند؟

موجودیت انسان به چند هزار سال خلاصه نشده، بل که به صد ها هزار و ملیون ها سال می رسد. در سرد ترین نقطه‌ی جهان، جمع و جوش مردم باشد، اما در جاهای گرم نباشد؟ امکان ندارد؛ چون انسان‌های آن وقت از داشته‌های کم خود که جنبه‌ی حیاتی داشت، محافظت می‌کردند. از دست دادن چراگاهها و موashi شان، معنی تباہی شان را می‌داد و مجبور بودند برای زنده ماندن، از آن‌ها دفاع کنند و نمی‌شود گفت به آسانی زمین خود را رها کرده باشند.

امکان ندارد جنگ‌های خونینی صورت نگرفته باشد و هر که به رضای خاطر، از سرزمین خود گذشته باشد. اگر جنگ‌های شدیدی صورت گرفته، چرا ثبت تاریخ نیستند؟ چون مناطقی مانند ایران و حوضه‌ی سند، دارای تمدن و شاهان بودند و با آمدن آرایی‌ها، هیچ امکانی ندارد تا برخوردي صورت نگرفته باشد. اگر است، بفرمایند سند ارائه دهند؟ اگر می‌نویسند برای شان معلوم نیست، چه طور از خوی و عادات، رسومات، دین، نجابت، پاکی خون، پاکی عرق... وغیره صفحه‌ها سیاه می‌کنند و از جنگ و خونریزی با اقوام دیگر، معلومات ندارند؟ اگر لشکر کشی‌های جعلی درست کنند، با تاریخ دیگران، دست و گریبان خواهند شد؛ چون تاریخ آنان (دیگران) نسبتاً روشن است. از همین سبب به صورت مرموز گذشته‌اند. آنان فقط داستان‌های افسانه‌ی جنگ توران و ایران فردوسی را که به دوران ساسانی‌ها[؟] تعلق دارد با چند هزار سال اضافه به یما، پادشاه خیالی رسانده‌اند.

مهاجرت آرایی‌ها از طرف بسیاری از مورخین ایران، از آن جمله عبدالله شهبازی، به نام «دروغ مهاجرت بزرگ تاریخ»، یاد شده است. عبدالله

شهبازی، از قول دانشمند هندی، می نویسد: «اصولاً روح نظریه‌ی مهاجرت آریایی‌ها، همان روح مهاجرتی است که در اسطوره‌های یهودی وجود دارد و آن را به همه‌ی دنیا و به همه‌ی اقوام و ملل، تسری داده‌اند. مثلاً قبایل وحشی توتوئی را که آلمانی‌ها و انگلیسی‌ها استند، چون سابقه‌ای از آنان در قبل از قرن چهارم میلادی شناخته نیست، از جمله‌ی مهاجرین آریایی به اروپا خوانده‌اند. ما کس مولر، حتی سلتی‌ها را (که نیای اسکاتلندي‌ها و ایرلندي‌ها استند)، آریایی خواند. به این ترتیب، همه‌ی دنیا مهاجر است و آواره‌گی، اختصاصی به قوم یهود ندارد.

تأثیر مکتب آریایی گرایی قرن نوزدهم تا به حدی بود که همه‌ی اروپایی‌ها خود را آریایی می خوانندند و حتی نماینده‌ی ایرلند در مجلس عوام معرض بود که آریایی اصیل ایرلندي‌ها استند و دلیلش تشابه نام‌های آریا و ایرلند (سرزمین آیرها) بود. این اسطوره‌ی جدید که مکتب ما کس مولر ایجاد کرد بر شوری چراگاه مبنی است که در همان زمان نویسنده‌ی یهودی به نام مایرز در کتابی به نام «طلوع تاریخ» آن را مطرح کرد. او می گفت: آریایی‌ها قوم کوچ نشین در جلگه‌های آسیای میانه (شمال) اند که در جستجوی «چراگاه» در «سرزمین های خالی از سکنه» بودند. توجه بفرمایید:

«سرزمین های خالی از سکنه»، یعنی از جلگه‌های شبه قاره‌ی هند و فلات ایران (جنوب) سرازیر شده‌اند. شوری «چراگاه»، مورد نقد قرار گرفته است. به عنوان نمونه، ناگندرانات گوس که مردم شناس بزرگ است و استاد دانشگاه‌های کلکته و داکا و هندو است، نه مسلمان، در این باب کتابی دارد به نام «پیشینه‌ی آریایی در ایران و هند» که خلاصه‌ی انتقادات او به شوری چراگاه، این است:

اول، حاصلخیزی استپ های پهناور آسیای میانه که تابه امروز نیز مهد جوامع شکوفای کوچ نشین بوده و هست، محل تردید نیست! چرا باید این قوم به اصطلاح آریایی، سرزمین آباء و اجدادی را رها کنند و چنین به سوی «جنوب»، یورش ببرند؟ تنها عوامل جغرافیایی می تواند این مهاجرت را توجیه کنند، مانند وقوع سوانح طبیعی مهم چون یخندهان، خشکسالی و غیره. اگر چنین سانحه‌ی عظیم رُخ داده است، در دوران های پسین باید برای مدتی آسیای میانه را برهوت و خالی از سکنه می یافتیم که چنین نیست.

دوم، اگر تئوری چراگاه را به عنوان پایه‌ی مادی مهاجرت آریایی ها پذیریم، باید این را نیز پذیریم که آنان قوم گرسنه و در جستجوی معاش بودند. این با مبانی ایدئولوژی آریایی گرایی که مهاجرت آریاییان را در پی «رسالت تاریخی» و «امپراتوری سازی» و «آفرینش افتخارات» می داند، در تعارض است.

سوم، برخلاف «تئوری چراگاه»، این سرزمین ها نه شبه قاره‌ی هند و نه فلات ایران، خالی از سکنه نبودند و هم در هند و هم در ایران، جماعات انسانی انبوه از دیرباز زنده گی پُر رونق و شکوفای شهری و کشاورزی و کوچ نشینی داشتند.

چهارم، با توجه به حضور جماعات انسانی انبوه در این سرزمین ها، «مهاجرین» طبعاً با جماعات انبوه بومی آمیزش یافته اند و چون در اقلیت بودند، در آنان مستحیل شدند و بنابر این، پدیده ای به نام «نژاد آریایی» نمی تواند وجود داشته باشد.

(Nagendranath Ghose, The Aryan Trail in Iran and India, Calcutta:University of Calcutta, 1937.)

سوی استفاده از تیوری «زبان هند و اروپایی»:

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۳۹ /

تعدادی از دانشمندان برای تقسیم بندی و ریشه یابی زبان‌ها، تیوری زبان هند و اروپایی و هند و ایرانی را درست کردند.

دانشمندانی در قدیم، زبان را دسته بندی کرده‌اند. آنان بخشی را به دسته‌ی زبان هند و اروپایی مربوط و بخشی را به زبان سمتی که شامل اعراب و اسرایل می‌شود، مربوط دانستند. این تقسیمات، به هیچ صورت روی نژاد مطرح نبوده است؛ چنان‌چه کوشانی‌ها را که زبان دری داشتند، مربوط هند و اروپایی دانستند.

آریایی‌ها در قدیم، به هیچ وجه مطرح نبوده‌اند. از همین رو به غیر از بعضی نویسنده‌های ایرانی و افغان، کسی دیگری برای شان سلسه درست نکرده است. در هیچ یک از متون آلمانی، انگلیسی، ایتالی، هسپانوی، روسی، چینی وغیره، حرفی از پادشاهان آریایی وجود ندارد، فقط در کنده‌پاره‌های متون فارسی و آن‌هم در این اوآخر از پادشاهان «من در آوردن» یاد می‌شود که اگر هست، بفرمایند به دسترس قرار دهند؟ چون آریایی با این همه بزرگی خود نمی‌تواند در تاریخ جهان و بدون پادشاه باشد، تاریخ آریایی نیز نمی‌تواند جدا از تاریخ جهان باشد.

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۴۰ /

## آریایی، واژه‌ی موهوم، نژاد ساخته‌گی و سیاست استعماری واحید قاراباغلی

اشاره:

یکی از بزرگترین علل مرگ و بدبختی در جهان عصر ما، پدیده‌ای به نام نژاد پرستی یا راسیالیسم بوده که با آن که مردم به عواقب شوم آن آگاه‌اند، هنوز از میان نرفته و یکی از مسایل حیاتی زمان ما را تشکیل می‌دهد. در این نوشته، این پدیده را از اوآخر قرن نوزده بررسی کرده و همچنین به ناسیونالیسم افراطی پارسی آریایی که هدیه‌ی غریبان به رضاخان بود، می‌پردازیم...

ناسیونالیسم و نژادگرایی:

با آغاز موج فتوحات استعماری اروپاییان در قرن ۱۹ میلادی، مسئله‌ی نژادگرایی، وسیله‌ای برای توجیه تسلط و استثمار بود. در واقع قصد اصلی نژادگرایان تلقین و اثبات این مسئله بود و است که «نژادهای بشری، دارای استعدادها و توانایی‌های ذهنی و اجتماعی گوناگون و نابرابر استند. برخی از نژادها از نظر زیستی، ضعیف‌تر از سایر نژادها می‌باشند و توانایی تشکیل و حفظ جوامع متعدد و متعدد را در سطح عالی ندارند و تنها نژادهای برتر اند که توانایی و لیاقت حکومت کردن جهت خیر و صلاح عمومی و پیشبرد تمدن را دارند و نژادهای ضعیف‌تر از انجام این کار عاجز‌اند».

غربی‌ها با لباس علمی پوشاندن به این نظریه‌ی واهمی، این امکان را برای استعمارگران فراهم کردند تا اقدامات وحشیانه خود در قتل و غارت مردم مستعمرات را توجیه نمایند. هدف از این استعمار فرهنگی، اولاً: متزلزل

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۴۱ /

کردن هویت ملت های مستعمرات بود تا بتوانند براساس سلب هویت، غارت و چپاول و سایر برنامه های استعماری خود را آسان تر انجام دهند. استعمارگران با استفاده از دیالوگ سوردل که می گوید «بچه، زمانی که از سوی مادرش رانده و تحریر می شود، برای فرار از وضعیت موجود، به خود مادر پناه می برد» به تحریف و تحریر و نابود کردن فرهنگ، زبان، آداب و رسوم و تاریخ و در یک کلام موجودیت مردمان مستعمرات را ضمن تلاش برای بی ریشه و بی هویت کردن (حالی شدن از فرهنگ خود) آنان که منجر به از خود بیگانه گی و یا الینه شدن می گردید می پرداختند. آنان فرهنگ و ارزش های منحظر خود را بر مردم مستعمرات تحمیل می کردند و می کنند تا تسلط به آنان آسان گردد. نظریه‌ی «نژاد موهوم آریایی» نیز اقدامی در این راستا می باشد.

ریشه های نظریه‌ی واهی و افسانه‌ی نژاد آریایی:

نژاد آریایی، نژادی صرفاً افسانه‌ای است که بیشتر برای توجیه یک تسلط یا استثمار، به کار رفته است. تمام این کوشش دلخراش در ابتدا یک تلاش هویت سازانه از سوی دانشگاه های اروپا بود. آنان تلاش می کردند تا دیرینه‌ی خود را به مرکز غنی تر و متمدن تر وصل کنند و از آن جا که مشرق زمین به واقع هم «گهواره‌ی تمدن» و هم مهد اخلاق و سازش و فرهنگ بوده است، تئوری پردازان نژادی در غرب به منظور تدارک پیشینه‌ی درخشنان برای خویش، ناگزیر چشم به شرق، به ویژه سرزمین وسیع و غنی «هندوستان» دوختند.

نخستین بار، زبان شناسی به نام سر ویلیام جونز انگلیسی در سال ۱۷۸۶، زبان های سانسکریت، لاتین و یونانی را از یک ریشه دانست؛ اما آن ریشه را

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۴۲ /

مفقود شده نامید و عنوان آریایی را به این زبان‌ها داد. بنابر این، تحقیقات بعدی زبان‌شناسان، از قبیل فردیک شلگل، تامس یانگ، راسموس راسک، یوهان دولونگ، ماکس مولر و... با توجه به این که تئوری‌های نژادپرستانه رایج زمان شان بود، کوشیدند نشان دهند که میان زبان‌های آسیایی و بیشتر زبان‌هایی که در اروپا با آن‌ها تکلم می‌شود، تشابه لغوی موجود است و برای نامگذاری این گروه زبانی، به آن‌ها عنوان خانواده‌ی زبان‌های «آریایی» یا «هند و اروپایی» یا «هند و ژرمنی» دادند.

تاسیتیوس در کتاب خود به نام *De Germania* که در اواخر قرن اول نوشته، صفات مشترکی برای قبایل ژرمن قایل شده که دو هزار سال بعد، نژاد پرستان به آن‌ها اشاره کرده‌اند. مولر، زبان‌شناس ژرمن معتقد بود که نژاد آریا با مردمی که به یکی از شاخه‌های زبان آریا(هند و اروپایی) سخن می‌گفتند، قربت دارد، ولی این عقیده در تحقیقات بعدی مولر، بی‌اعتبار شد و خود مولر در این بی‌اعتباری، سهم عمدی داشت.

در سال ۱۸۸۸، ماکس مولر در پی تحقیقات جدید زبان‌شناسی و نژاد شناسی، پرتو تازه‌ای به این تلاش تاباند و اعلام کرد که آریایی، چیزی نیست جز اصطلاح زبان‌شناسی و اساساً نمی‌توان سخن گویان اصلی به زبان آریایی را شناخت و یا خاستگاه اصلی آریاییان را شناخت. از آن زمان تا دو دهه‌ی پیش که سرانجام بی‌حاصلی و نازائی این تلاش بر متعصب ترین پیروان آن نیز آشکار شد، زبان‌شناسان و مردم شناسانی که مامور صورت بندی این قضیه بوده‌اند، دمی از پژوهش درباره‌ی زبان و نژاد هند و اروپایی و اثبات یا رد نظریه‌ی خاستگاه یکسان هندیان و اروپائیان نیاسودند و خواستند در این مباحث شرکت جویند. شعله‌های نژادپرستی در قالب

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۴۳ /

ظاهراً علمی در اروپا و دانشگاه‌ها رواج یافت. تئوری‌های نژاد پرستان از اواسط قرن نوزده که تعدادشان رو به ازدیاد می‌رفت، تدوین شده است.

یکی دیگر از پیروان سر سخت این مکتب، کنت دو گوینیو فرانسوی بود که کتابش تحت عنوان «مقالاتی در بیان اختلافات نژادها» در سال ۱۸۵۳ منتشر یافت. گوینیو، بشریت را در سه نژاد قرار می‌داد: (۱) سفید یا آریا، (۲) زرد، (۳) سیاه.

به اعتبار وی، این نژادها، نه تنها فطرتاً با هم اختلاف دارند، بل که ذاتاً نامتساوی استند. نژاد آریا‌ها از زردها بالاتر است و سیاه، از هر دوی اینان پایین‌تر است و چون تمدن را از اختلاط نژادهای مختلف می‌دانست، بدینانه به این نتیجه رسید که فرهنگ بشری پس از مدت‌های دراز، رو به سقوط و اضمحلال می‌رود و کوشش برای حفظ یک نژاد خالص، کاربی هوده‌ای است و باید سعی کرد تعدادی از آریاها را خالص و خون آنان را پاک نگه داشت. در سال‌های بعد از انتشار این مقالات، توجه عده‌ی زیادی به این جلب شد و در واقع اساس عقاید نژاد پرستان را تشکیل داد.

در سال ۱۸۵۹، چارلز داروین (زیست‌شناس انگلیسی) کتاب خود را تحت عنوان «بنیاد انواع و انتخاب طبیعی و ابقاء نژادهای برتر در تنافع بقا» منتشر کرد که برای نژاد پرستانی به اندازه‌ای اهمیت داشت که «بنیاد انواع...» را همچون کتابی مقدس گرامی می‌داشتند و از نظریه‌ی باقی ماندن بهترین‌ها برای اثبات برتری نژاد سفید و تحکیر نژادهای رنگین، استفاده می‌کردند و برای آن که حقانیت و اعتبار فرضیات نژاد پرستی را ثابت کنند، از مدارک علمی استفاده می‌کردند و تئوری‌های مختلفی را برای نشان دادن تفاوت‌های بی‌پایه‌ی نژادها عنوان می‌داشتند. محققانی چون واگر دو لاپوژ و

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۴۴ /

آمون فرانسوی تلاش کردند تا از علم آمار برای اندازه گیری جمجمه های انسان ها مدد بگیرند و شکل جمجمه را معيار قرار دادند. آنان انسان را به سه دسته‌ی دراز(دولیکو سفال)، میانه سر(مزو سفال) و کوتاه سر(براکیو سفال) تقسیم کردند و هر گروه را واجد صفات خاصی می دانستند. دولیکو سفال ها را آریا و براکیو سفال ها را پست ترین نژادها شمردند.

تعدادی از انسان شناس های برجسته، سال های متمادی زحمات فراوانی متحمل شده و جمجمه های گورستان های مختلف را اندازه گیری کردند. محدودی از آنان متوجه بودند که کار بی هوده ای می کنند، ولی این قضیه، روشن نبود تا هنگامی که فرانتس یواس امریکائی نشان داد که اندازه‌ی جمجمه‌ی فرزندان مهاجرین امریکایی با اندازه‌ی جمجمه پدران آنان تفاوت دارد و ضمناً نشان داده شد که در تمام نژادها سه نوع جمجمه‌ی فوق الذکر مشاهده می شود. به عبارت بهتر، چنین طبقه بندی، بی ارزش بود. به این ترتیب، تمام معیار های بدنی که برای دسته بندی نژادها اتخاذ می شدند، نظیر رنگ پوست، خصوصیات جمجمه، شکل موها و قد، گمراه کننده بودند. ادوار دو گویندو در کتاب خود به نام «تحقيق درباره‌ی نابرابری های نژادی بشر»، این موضوع را عمیقاً تشریع کرده و مسئله‌ی برتری نژاد آرایی‌ی را به طرز زمان سوفسطایی، پیش کشیده است.

دلایل ادوار دو گویندو راجع به برتری نژاد آرایی‌ی، حول مساله‌ی خدمات نسبی آنان به فرهنگ و تمدن بشر دور می زند. او با توصل به افسانه‌ی نژاد آرایی‌ی و برتری این نژاد خیالی، نابرابری اجتماعی میان طبقه‌ی اشراف با سایر طبقات جامعه را در درون هر یک از ملت‌ها، به ویژه فرانسه، توجیه می نماید و در کتاب خود می نویسد: «میان اشراف و مردم عادی، اختلاف

نژادی وجود دارد. اشرف اروپایی، همه از نژاد آریایی، یعنی نژادی که بر حسب طبیعت برتر، مسلط و تمدن ساز است، منشعب می شوند. بنابر این، حق حکمرانی و استفاده از امتیازات(نامشروع) را دارند. از این ایده ها می توان سرنخ علت ابداع افسانه‌ی آریا را کشف کرد.

هوستون استوارت چمبرلن (۱۸۵۵-۱۹۲۷) یکی دیگر از پایه گزاران تفکر آریایی، در کتاب خود تحت عنوان «پایه های قرن بیستم» در سال ۱۸۹۹ با استفاده از افسانه‌ی آریایی، به مدح آلمانی‌ها پرداخت و برخلاف گویندو که آریایی‌ها را معادل طبقه‌ی اشرف می دانست، او آنان را با ملت آلمان یکی گرفت و کوشید نشان دهد که همه‌ی نوایع بشری، از آلمان بوده اند.

حال به مباحث فراوانی که بر سر اصل نژاد آریا وجود دارد، توجه کنید: انسان شناس‌ها خود نظر مشخصی در باره‌ی این موضوع ندارند. بعد از سال‌ها فرضیه‌هایی نیز راجع به سرزمین ابتدایی آریاییان ارائه شد که هر کس به دفاع از یکی برخاست که سرزمین آریایی را ناحیه‌های بالتیک، آلمان، روسیه، هند، ایران، دریای سیاه، میان‌دانوب و خزر، همین طور بین خزر و اورال و حتی افریقایی شمالی... می دانستند و تازه عده‌ای نیز هیچ گونه نظر خاصی نداشتند. علاوه بر آن، هیچ معلوم نبود کدام دانشمند موثق تر است و اصطلاحاتی که هر کدام به کار می‌برد، خاص خودش بود. این تنافضات کافی ست تا پوچی نظریه را بنمایاند.

به طور خلاصه باید گفت که چون صفات نژاد آریا را نمی‌شد بر معیار‌های منطقی تفسیر نمود، این تقسیم بندی هرگز صورت جدی نگرفت و حتی دانشمندانی که می‌کوشیدند در این مباحث شرکت جویند و به خیال خود،

راه حل بیابند، جز به وجود آوردن مشتی نظرات بی هوده و یاوه، طرفی نبستند. در حقیقت هم مهم نبود که درست می گفتند یا خیر.

افسانه معمولاً مهم تراز واقعیت است و تئوریسین های نژادپرستی در واقع افسانه پردازانی بودند که برای مستمعین خود قصه می گفتند. علم کاذب آنان به خوبی تمایلات نهفته‌ی شخصیت انسانی را آشکار می سازد. به این ترتیب بود که نژاد پرستی یکی از اجزای ناسیونالیسم و امپریالیسمی بود که در نیمه‌ی دوم قرن ۱۹ میلادی که اوج سیاست‌های استعماری بود، به صورت نهضت‌های پان در آمد و نظریه‌ی «نژاد آریایی» و برتری این نژاد، در صدر سیاست‌های بعضی از حکام جاه طلب قرار گرفت و در نهایت، دست آویزی برای یک جنگ تمام عیار بر علیه «اقوام به اصطلاح غیر آریایی» شد. بهایی که سرانجام مردم جهان بر این توهمند نژاد پرستانه‌ی عقب افتاده پرداختند، فاجعه‌ی بشری جنگ جهانی دوم بود که بر اساس تئوری باور به تمدن برتر هند و اروپایی نژاد برتر آریایی شکل گرفت که بعد از آن پیشروترین محققین اروپا و جهان به این تئوری نژاد پرستانه، پشت کردند.

در قرن بیستم، بعد از تجزیه‌ی عثمانی، کشور‌های زیادی با انگیزه‌ی ناسیونالیستی در اروپای شرقی، خاورمیانه و شمال افریقا، از عثمانی جدا شده و کشور‌های جداگانه تشکیل دادند. استعمار پیر انگلیس که بیش از سیصد سال برای براندازی عثمانی کوشش می کرد، از نیروی ناسیونالیستی، یعنی از دشمنی تورک، عرب و کرد با یکدیگر برای منفعت جنگی، اقتصادی و در یک کلام استعماری خود استفاده می کرد و برای تسلط به مناطق پان ایرانیسم، پان عربیسم را به شدت تقویت کرد و مرزهای مصنوعی بر این مناطق تحمیل کرد.

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۴۷ /

در سال ۱۹۳۵، کاینه‌ی رایش سوم، جلسه‌ای تشکیل داد و اعلامیه‌ی مخصوص صادر کرد که به موجب آن، ایرانیان را از نژاد آریایی خالص معرفی نمود و اصولاً نازی‌ها برای تکمیل دوستی و مودت بین دو کشور، از افسانه‌ی «آریا»، استفاده‌ی فراوان کردند.

آریایی پارسی:

با کنار رفتن قاجاریه (آخرین حکومت تورک در ایران)، رژیم نژادپرست پهلوی با نقاب «وحدت ملی» در اصل برای خدمت به اربابان خارجی خود، تمرکزگرایی (سانترالیسم) افراطی و یکسان‌سازی اجباری هویتی و فرهنگی کشور کثیرالملت ایران را در دستور کار خود قرار داد.

نژاد آریایی پس از به قدرت رسیدن رضا شاه، به ادبیات سیاسی ایران وارد شد. این نژاد را غریبان به ایران معرفی کردند. غریبان برای حفظ ملل تحت سلطه‌ی خود، به آنان تلقین می‌کردند که دوران افتخارات آنان در گذشته قرار دارد و ایران یکی از این ملل محکوم و تحت سلطه بود. روشنفکرانی نژادپرستی را از تمدن غرب به ارمغان آوردند و مروج افکار آریائیسم شدند و دول غربی نیز آنان را پاری نمودند. کتاب سردیس رایت (انگلیسی‌ها در ایران) که در اواخر دوره‌ی قاجار نوشته شده است، یکی از اسناد گویایی است که منظور سیاسی انگلیسی‌ها در این بازی «باستان گرایی» در ایران آشکار می‌سازد. در ایران آن روزگار، برآورده نشدن آرمان‌های انقلاب مشروطیت و سرخوردگی مردم، جامعه را با خلا تئوریکی روبه رو کرده بود و این دوران، مصادف با اوج گیری فاشیسم اروپایی بود. از این جهت، شکلگیری تعریف و هویت ملی ایرانیان براساس اساطیر شاهنامه، برتری نژاد موهم آریایی و زبان فارسی، محصول جنگ اول تا دوم بود؛ اما

واقعیت این که هیاهوی باستان پرستی (آریایی) در عوض غارت منابع ملی ایران، به ایران پرداخت گردید.

کتاب «تاریخ ایران» نوشته‌ی «جان ملکم» (سفیر انگلیس و فرمانروای هندوستان در زمان فتح علیشاه) را می‌توان اثر بنیادی در زمینه‌ی ایران باستان و نژاد آریایی ایرانی دانست که موضع تاییدآمیز دارد و مدعی نابودی تمدن و فرهنگ ایرانی به دست اعراب است. از این رو، استراتیژی و سیاست دوره‌ی پهلوی در ایران، عبارت بود از مليگرائی قومی متکی به زبان، یعنی «پان فارسیسم». بنا به شرایط دوران حکومت رضا شاه، این نژاد به همراه زبان فارسی، مبنای تفکرات پان ایرانیسم و پان فارسیسم گردید، به طوری که سیاست استعماری حاکم بر افکار شوونیستی خاندان پهلوی بود که از بد و به قدرت رسیدن در ایران، نغمه‌ی برتریت طلبی و تمامیت خواهی باستان‌گرایی کذايی- قومی خاص نژاد پرستی من در آورده‌ی آریایی برگرفته از استعمار غرب، عرب ستیزی، تورک ستیزی و اسلام ستیزی را برای مان به ارمغان آوردند.

نخستین تشكیل پان فارسیسم، «هئیت میهن پرستان برلین» بود که در مجله‌ی «کاوه» (۱۹۱۶-۱۹۲۴)، افکار مليگرایی نژادی- زبانی را منعکس می‌کرد. افرادی چون محمد علی فروغی، علامه محمد قزوینی، جمالزاده و... با آن همکاری داشتند. سید حسن تقی زاده در خاطرات خود به تامین مالی مجله‌ی «کاوه» از سوی آلمانی‌ها اشاره دارد.

در دوران حاکمیت نازی‌ها، مطبوعات رایگان آریا پرستانه به ایران ارسال می‌شد و برخی نویسنده‌گان و تاریخ سازان با الهام از آن‌ها به ابداع تاریخ با شکوه، اما ساخته‌گی و موهمی از ایران باستان می‌پرداختند.

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۴۹ /

مجله‌ی «آینده» هم در تیر ماه ۱۳۰۴ در تهران، همزمان با سال انقراض قاجار توسط محمود افشار یزدی تاسیس گردید. محمود افشار، استبداد فرهنگی را راه حل مشکل وحدت ملی ایرانی قلمداد نمود. احمد کسروری که در «انجمان ایران جوان» محمود افشار یزدی به سال ۱۳۰۰ ه.ش، فعالیت داشت، به درخواست محمود افشار، «زبان آذری دری» را زبان مادری ترکان ایران معرفی نمود.

محمود افشار یزدی، راه وحدت ملی و مبارزه با اختلافات ظاهری را به صورت زیر پیشنهاد نموده است: «ترویج زبان و ادبیات فارسی و تاریخ آریایی، به خصوص در مناطق غیر فارس. کوچاندن ایلات تورک و عرب به مناطق فارس. تغییر تقسیمات کشوری. از بین بردن اسمی ترکی و عربی مکان‌های جغرافیایی و فارسیزه کردن آن‌ها و متنوعیت استفاده از زبان سایر ملل در ادارات، مدارس، ارتش و...».

افکار ملیگرایی قومی متکی بر زبان توسط دکتر محمود افشار (به عنوان موسس نهضت پان فارسیسم) پرورده و منظم شد و به دست رضاخان سردار سپه (به عنوان ژاندارم آن نهضت) پیاده شد که هدایت آن را اردشیر ریپورتر (به عنوان پیغام آور پان فارسیسم و پان آریائیسم) تا سقوط رضا شاه به عهده داشت.

«... اردشیر ریپورتر از زرتشتیان هندوستان و در خدمت سرویس جاسوسی انگلیس در هندوستان بود. وی در اوخر سلطنت قاجاریه، به ایران آمد و ساختن «تاریخ دیرین ایران» را از طرف انگلستان شروع کرد. او، مدرسه‌ی علوم سیاسی را در تهران بنیان نهاد و کرسی «ایران باستان» این مدرسه را عهده دار شد. او گروه بزرگی از تحصیل کرده گان غرب، چون محمود

افشار یزدی را به دور خود جمع کرده و موفق به ترویج عرب ستیزی، تورک ستیزی و اظهار عجز در برابر غرب شد. از سوی دیگر، او طرح روی کار آوردن یک فرد کاملاً مطیع بر اریکه‌ی قدرت ایران را طراحی و اجرا نمود. بر این اساس، رضاشاه در اکتبر ۱۹۱۷، به اردشیر جی ریپورتر معرفی شد و چهار سال تحت کنترل سرویس جاسوسی اردشیر ریپورتر، قرار گرفت.»

دنیس رایت، دیپلمات انگلیس که مدتی نیز سفیر انگلیس در ایران بود، در کتاب «انگلیس‌ها در میان ایرانیان» در مورد رابطه‌ی اردشیر ریپورتر (جاسوس انگلیسی) با رضاخان می‌نویسد: «اردشیر ریپورتر در سال ۱۹۱۷، رضاخان را دیده و بسیار پسندیده و تصمیم به تقویت عامل حس میهن پرستی در رضاخان را می‌گیرد. وی برای نخستین بار رضاخان را به آیرون ساید، معرفی کرده است.

امتیازات مهم رضا شاه: نداشتن هیچ نوع گذشته‌ی قابل افخار. نداشتن اصل و نسب روشن و ظاهر زمخت و خشن و نداشتن سعادت بود و چون سعادت لازم را نداشت، لازم بود تا جلسات توجیهی برای وی برگزار کنند تا این که او اعتماد به نفس لازم را کسب کند. اردشیر ریپورتر، بنیانگذار ایران نوین، هر شب برای او از فریدون، دارا، خشاپار شاه، فردوسی و... تعریف می‌کرد و او را به رهبر ملی و بنیانگذار ایران نوین، تبدیل می‌نمود. وی در خاطراتش به این امر کاملاً اشاره نموده است: «رضا شاهی که غیر از قلدري و خشونت، چیزی در او دیده نشده بود، به یکباره با گرفتن ژست علمی و با آموزه‌های محمد علی فروغی در نقش نخستین سخنران «هزاره‌ی فردوسی» ظاهر شد. او در این سخنرانی، عملاً به عوامل درباری خود یاد داد که چه گونه به

تدوین و تئوریزه کردن تصورات شوونیستی با اجیر کردن عوامل خارجی، مانند گیریشمن فرانسوی، اومستد امریکایی و هنیگ انگلیسی برای نگارش تاریخ جعلی پردازند. آنان بایستی کتاب «شاهنشاهی هخامنشی» را می‌نگاشتند و کتاب «ایران از آغاز تا اسلام» را به رشته‌ی تحریر در می‌آورندند.

وصیتname‌ی اردشیر ریپورتر که ۲۵ سال جزو اسناد «top secret» (به کلی سری) دولت انگلیس بود، نشان می‌دهد که اردشیر ریپورتر با تحریف تاریخ که شگرد انگلیسی‌ها و منورالفکران وابسته به آنان است، گرایش‌های اسلام ستیزی-تورک ستیزی رضاخان را تحریک و در مقابل، گرایشات ناسیونالیستی را در او، تقویت می‌کند.

او جگیری ناسیونالیسم بدوى و افراطی پارسی:

وطن پرستی پارسی (نه وطن دوستی ایرانی که خود مجموعه‌ای از جزو وطن‌های آذربایجان، کردستان، لرستان، خوزستان، دیلمان و سیستان را شامل می‌شود) تبلیغ گردیده و حذف جزو وطن‌های تاریخی نامدار و دارای اسم و رسمی کمین با جایگزین کردن و بزرگ کردن یکی از جزو وطن‌های تشکیل دهنده‌ی ایران (وطن پارسیان) که سرلوحه‌ی ساستمداران، از سال ۱۳۰۴ تاکنون، قرار گرفته است.

روشنفکران ایرانی، نظریات نژاد پرستانه‌ی آن زمان اروپا را به عنوان حقایق علمی پذیرا شدند و از جمله‌ی معروفترین آنان، میرزا آقاخان کرمانی بود. وی معتقد بود که ایرانیان از زمان حمله‌ی اعراب، سیمای زیبا، چهره‌های سریلنگ و شاداب، قامت برجسته و خوشحال خود را به خاطر پیدایش

عادات ناپسنده در میان شان و غلبه‌ی احساس نومیدی بر وجودشان از دست دادند.

نشریه‌ی «ایرانشهر»، منعکس کننده‌ی آرای روشنفکران رادیکال و غیر مذهبی ایران در برلین، ضمن معرفی امپریالیسم عرب به عنوان یکی از علل عقب مانده‌گی ایران می‌نویسد: «سلطه‌ی اعراب بر ایران، باعث رکود ذهن خلاق نژاد آرایی ایرانیان شده است.»

غرب‌گراهای به اصطلاح روشنفکر ایرانی، به دنبال مشاهده‌ی اروپای مدرن و پیشرفت‌هه در قرن بیستم، حیرت زده شده و دچار غرب‌زده‌گی شدیدی شده بودند و خواستند از غرب تقلید کنند و مثل آنان در ادبیات، هنر، فلسفه و علوم دوره‌ی بازیابی کنند؛ ولی چون در گذشته، چیزی از این مقولات پیدا نمی‌کنند، ناچار سراغ شاهنشاهی و باستانگرایی می‌روند و سیستم شاهنشاهی، یعنی امپراطوری را که عقب مانده ترین و منحط ترین سیستم حکومتی است می‌ستایند و آن را ایده لیزه کرده و کوروش هخامنشی را اولین واضح حقوق بشر، معرفی می‌کنند. بدین سان تاریخ جدیدی برای ایران نوشتند و افتخار بر کوروش و داریوش و نژاد موهوم آرایی و قوم پارس، معمول شد. در این میان اگر کسی می‌خواست برای خود هویتی که بتواند بر آن بیالد، دست و پا کند، چاره‌ای جز چسباندن خود به پارس و پارسیان نداشت و این در حالی بود که تاریخ واقعی، حقایق را به شکل دیگری آشکار می‌کرد.

(من) «داریوش»، هم بینی و هم گوش و هم زبان او (فرورتی، سردار استقلال طلب ماد) را بردیم و یک چشم او را هم کندم- به همین حال- او را به در کاخ بستم تا همه او را بینند. سپس او را در همدان به دار زدم و تمام یاران

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۵۳ /

بر جسته‌ی او را در درون دژ، حلق آویز کردم. (شارپ، فرمان‌های شاهان هخامنشی، کتیبه‌ی بیستون ۲، بند ۱۳)

پان فارسیست‌ها با اندیشه‌ی شوونیستی، قوم فارس(پارس) را بزرگ‌می‌کنند و دیگر ملل ایران را از نظر هرگونه حقوق ملی، حتی از شناخت هویت و تاریخ خود محروم می‌سازند. آنان در تحقق آرزوی بلندپروازانه‌ی رضاخان که مبنای تبدیل امپراطوری چند ملتی به یک ملت و زبان واحد است، گام برمی‌داشتند.

آری! تاریخ نویسان تریست یافته‌ی پهلوی، ادامه‌ی راهی را رفتند که تاریخ نویسان معرض غربی در مورد تاریخ ایران، رفته بودند. آنان همان راهی را رفتند که جد شان اردشیر بابکان رفته بود؛ آنانی که برای بقا و استمرار بخشیدن به پایه‌های حکومت خود، اقدام به نابودی آثار به جا مانده از حکومت اشکانیان و اقوام تورک نمودند. این امر، یکی از عوامل اصلی مبهم و تیره ماندن تاریخ باستان ایران و اقوام ساکن در آن است. آنان با تنسرو و موبد موبدان، افسانه‌های ملی و دروغین قوم پارس را جاگزین تاریخ حقیقی ایران ساختند. بعد از اردشیر نیز دیگر شاهان ساسانی با تداوم راهی که اردشیر رفته بود، تاریخ ایران باستان و همین طور برآمدن سلسله‌ی ساسانی را به صورت داستان‌های موهوم و بی معنا درآوردند.

رژیم پهلوی با صرف هزینه‌های فراوان به از بین بردن فرهنگ و هویت ملل مختلف و ساکن ایران پرداخت و با بهانه‌هایی چون «تعدد زبانی، تهدیدی برای امنیت و وحدت ملی کشور تلقی می‌شود»، تاریخ ملل غیر فارس ساکن ایران، به خصوص تورک‌ها را مورد بایکوت فرهنگی قرار دادند و از این زمان بود که تحریف‌های ناروا درباره‌ی تاریخ، زبان و تورک‌های

آذربایجانی، توسط عده ای از مورخان شروع شد؛ تفکرات پارسگارایی که بر پایه‌ی آراییسم بر سه محور تحریف، تحقیر و تقتل می‌چرخیدند. آنان از نظریه‌های واهمی «آذربی» که از ادعاهای احمد کسری فقط در جهت تحریف تاریخ بود و بس، استفاده های فراوان کردند. کلمه‌ی «آذربی» همواره از سوی شوونیست‌ها به عنوان حربه‌ای برای انکار تاریخ تورکان دیرین ایران، به کار رفته بود، اما تا به حال با هیچ سند یا کتبیه‌ی تاریخی به نام کلمه‌ی آذربی، آن هم نه به عنوان تبار و زبان یک ملت، برخورد نشده و مدافعان این نظریات، هیچ گونه مدرک تاریخی، ارائه نداده‌اند، بل که همواره با نظریات همدیگر (به عنوان سند) بازی کرده‌اند. آنان خواستند با توسل به خیال پردازی‌های خود، همچنانی که برای نژاد آرایی (واهمی) تاریخ ساختند، برای کلمه‌ی «آذربی» هم تاریخچه بتراشند. این چنین بود که با ظهور تورک ستیزی جهانی که پس از فروپاشی امپراطوری عثمانی تحت سیادت و نظارت انجمن پادشاهی لندن شکل گرفت و گسترش یافت، دیگر سخن از فرهنگ دیرپایی «مانای» تورکی باستان نرفت و اگر هم اشاره‌ای به اجراء افتاد، به تحقیر و توهین و کهترین بستنده گردید و هنگامی که از مشرق زمین به عنوان گهواره‌ی تمدن یاد شده، در صحبت از «سومریان» و اشاره به این که میراث فرهنگی به جای مانده‌ی سومری به مثابه‌ی نخستین یادمان‌های فرهنگ تورکی نیز به شمار می‌رود نشد و هیچگاه سخن از فرهنگ کم نظیر «هون» ها، «گوی تورک» ها، «گوتی»، «لولوبی»، «مانا»، «آراتا»، «اوراتوری»، «کاسی» ها و... به میان نیامد که همه گی در زمرة‌ی گروه‌های زبانی (اورال آلتایی) یا همان (التصاقی) جا می‌گیرند.

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۵۵ /

تاریخ خود سخن می‌گوید که در مشرق زمین و جهان نخستین، سنگ بنای تمدن را تور کان (سومری) بنا نهاده اند. قدمت فرهنگ تور کی در خاورزمین به بیش از ۹ هزار سال می‌رسد. آری! ۱۸۰۰ سال پیش از میلاد، امپراطوری هیتی در بین النهرين و آناتولی و آذربایجان تاسیس شد. در حدود ۳۰۰۰-۳۲۰۰ سال پیش از میلاد مسیح، نخستین آثار تاریخ ادبیات تور کی در شهر سومری «اوروق» ایجاد شده است؛ اما سازمان های فراماسونری تور کی سنتیزی شاهنشاهی در ایران از کودتای رضاخان به این سو سعی ورزیده اند تا قدامت حضور تور کان در ایران را به دوران حمله‌ی مغول و حتی صفویان برسانند که این ادعاهای پوچ، خود به خود طرد می‌گردند.

پان ایرانیسم بر اساس بنیاد های مزدیستا و نئومزدیستا در منطقه‌ی پُر تحرکی از جهان برای محو آثار فرهنگی ایران بنا نهاده شد. پان ایرانیسم در گستره‌ای به فعالیت پرداخت که بخشی از آن کاوش های باستان شناسی بود.

نخستین کاوش های باستان شناسی در ایران از سال ۱۸۹۷ از سوی هئیت علمی فرانسوی و به نیت خاص شروع شد و تا سال ۱۹۳۷، ادامه داشت. سپس ایادی آنان بیش از ۴۰ سال کوشیدند اثبات کنند که فرهنگ ایران قبل از اسلام، فرهنگ پارسی و یهودی بود و مسلمین که اینان اغلب تورک و تازی می‌نامیدند، این فرهنگ کهن را از میان برداشته اند و جوانان امروز ایران باید با تورک سنتیزی و عرب زدایی، به آن فرهنگ اصیل و کهن ایرانی بازگردند.

ایادی استعمار، مراقب بودند که در بازی باستان شناسی، مبادا از زبان و فرهنگ اصیل تور کی، سخنی به میان آید و هر کتیبه و نشانه‌ای از این زبان

و فرهنگ(تورکی) به دست می آوردند یا نابود می کردند و یا به زیر زمین موزه‌ی ایران باستان می فرستادند؛ چنان که اکنون بیش از یک هزار سنگ نبشه و کتیبه به گویش‌های مختلف تورکی باستان در این زیر زمین‌ها و مکان‌های دیگر موجود اند که تاکنون قرائت و منتشر نشده‌اند.

به برخی از یافته‌های تورکی باستان که از سوی بازیگران باستان شناسی ایران نگه داشته شده، اشاره می کنیم:

۱- ظرف فلزی سنگین وزن مخروطی شکل که در سال ۱۳۳۳ه.ش کشف و اکنون در موزه‌ی ایران باستان است.

۲- یک رشته آبرو‌های زیرزمینی در مشرق مدخل نیمه تمام گوشه‌ی شرقی تخت جمشید در سال ۱۳۳۳ه.ش که داری سنگ نبشه های تورکی است.

۳- کشف قمقمه‌ی سفالی مخصوص سواره نظام و پیاده نظام در سال ۱۳۳۵ه.ش که هم اکنون در موزه‌ی تخت جمشید است.

۴- کشف یک صفحه‌ی برنزی با نوشه‌های تورکی باستان و با تصویر «گیلگمش» متعلق به قرن ۸ قبل از میلاد.

۵- کشف دو خمره‌ی بزرگ سفالی به بلندی ۱/۳۰ و محیط ۴ متر و قطر دهانه‌ی ۲۸ سانتی متر در تخت جمشید که ظاهراً برای نگه داری غلات و جبویات به کار رفته است.

۶- کاوش‌های «گوی تپه» در سال ۱۹۴۸ به سر پرستی ت. برتون براون، نماینده‌ی مکتب انگلیسی باستان شناسی در عراق.

۷- کشف چند غار با نقش و حروف فرهنگ دیر سال تورکی در اطراف ارومیه؛ از جمله غار «داورزاغاسی» و غار «تمتمه» توسط «کارلتون کان» در سال ۱۹۴۸.

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۵۷ /

۸- کشف آرامگاه شاهزاده‌ی تورکان ماننای در جنوب دریاچه‌ی ارومیه؛ نزدیک «تاش تپه» و مربوط به قرن ۹ پیش از میلاد که کتبیه‌ای در روی سنگ و به زبان تورکی باستان داشت و اکنون یک قطعه‌ی آن در موزه‌ی بریتانیا قرار دارد.

۹- کشف چند ظروف منقوش یا نوشه‌های تورکی باستان در طوالش ایران که اکنون در موزه‌ی ملی ایران، نگه داشته می‌شود.

۱۰- کاوش‌های «شهریثری» مشگین شهر و اشیای به دست آمده از آن جا که مربوط به قرن ۸ پیش از میلاد اند.

۱۱- کاوش‌های اطراف رود‌های «کور آراز» در مغان و اصلاندوز وجود آثار و اشیای به دست آمده از آن جا که مربوط به قرن ۸ پیش از میلاد و... می‌باشد.

اگرچه اردشیر بابکان و خاندان پهلوی به قصد ستردن آثار سلسله‌های تورکی از صفحات تاریخ ایران و زدودن یاد آنان از اذهان عمومی، همه اسناد تاریخی زمان خویش را از میان برداشتند، اما اصل و واقعیتی است که «حقیقت، هیچ وقت پنهان نمی‌ماند و روزی روشن خواهد گشت».

در ایران نیز همانند دیگر کشورهای مبتلا به ویروس باستانگرایی با روشن تر شدن حقایق و نیز رواج آن‌ها در میان مردم، مردم از سده عصر تاریک باستانگرایی عبور خواهند کرد؛ عصری که با به قهر کشیدن ۲۵۰۰ سال تاریخ ملل و اقوام ایران، جعلیاتی را به نام حقایق در اذهان عمومی تحمیل کرده و به صورت دردناک نگه داشتن ایران در دورانی به مثابه‌ی قرون وسطی که مانع رشد و ترقی و پیشرفت کشور مان در همه عرصه‌ها شد و جز نشر جهل، رواج آپارتاید، تعمیق نفرت، ایجاد بحران‌های ملی، ترویج

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۵۸ /

فرهنگ تحقیر و تبعیض، بروز جنگ و در واقع گسترش تباہی و نابودی اخلاقیات، ثمره ای در بر نداشت.

حال جوان تورک آذربایجانی بر این باور است که «تورک ستیزی»، تنگنا و مانعی در مقابل رشد و کمال انسان تورک زبان و جوان آذربایجانی می باشد. اکنون هر آذربایجانی متدين وقتی فکر می کند که در ادامه‌ی سیاست تورک ستیزی رژیم طاغوت و اسارت در جوار ارتجاع آریا مهری، یک قرن بعد، زیا توامند تورکی از سرزمین مقدس آذربایجان جنوبی برچیده خواهد شد، بر خود می لرزد.

نتیجه:

کلمه‌ی آریا، هیچ مفهوم نژادی ندارد و به گروه خاصی اشاره نمی کند، بلکه تنها به یک گروهی از زبان‌ها اشاره دارد (زبان‌های هند و اروپایی). این گروه زبانی از هندوستان تا غرب اروپا گسترش یافته است و اروپایان در دوره‌ی استعماری، این واژه را چون پرچم ارجحیت نژادی برای توجیه هجوم به جهان برافراشتند.

نژادپرستی به مثابه‌ی تلاشی برای گسترش تفکرات نژاد پرستانه، دیگر نزد هیچ متفکر آزاد اندیشی مقبول نیست. افکار یا انگیزه‌های نژاد پرستانه با هیچ معیار و اصولی سازگار نیستند. لذا کسانی که افکار نژاد گرایانه دارند، از هر منطق و اصولی به دور استند و بدتر از آنان کسانی استند که در این مورد، دچار توهمندی شده و سنگ نژاد آریایی را بر سینه می زند و به عنوان تئوریسین و متفکر سعی می کنند چهار چوب فلسفی و تاریخی برای این عقیده که ناشی از توهمندی تاریخی در غرب است، ارائه دهند. آنان در این راه، حقایق مسلم تاریخی را نیز تحریف می کنند و در برابر این افراد بر ماست که سنت

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۵۹ /

تغییر ناپذیر الهی را بپذیریم که انسان ها را گروه گروه خلق کرده و ملاک اعمال و کردار و پذیرش آنان را در پیشگاه حق تعالی، تقوی قرار داده است.

منابع:

- ۱- ناسیونالیسم قرن بیستم، کلن. جی بارکلی، ترجمه‌ی یونس شکرخواه.
- ۲- جهان عصر ما، جان میجر، ترجمه‌ی محمود جزايری، چاپ خردداد ۱۳۵۰.
- ۳- دوازده قرن سکوت (تأملی در بنیان تاریخ ایران)، کتاب اول، برآمدن هخامنشیان، ناصر پورپیرار، تهران، نشر کارنگ، ۱۳۸۱.
- ۴- نگاه نوین به تاریخ دیرین ترک های ایران، محمد رحمانی فر، تبریز، نشر اختر، ۱۳۷۹.
- ۵- یادمان های ترکی باستان، دکتر حسین محمدزاده صدیق، تهران، ۱۳۸۰، چاپ دوم، مرکز نشر آثار دکتر صدیق.
- ۶- تورکلرین تاریخ و فرهنگیه بیر باخیش، دکتر جواد هئیت، وارلیق، ۱۳۷۷، چاپ دوم.
- ۷- تاریخ مستند ایران و جهان (از عهد سومر تا عصر پهلوی)، احمد خلیل الله مقدم، تهران، انتشارات خوش، ۱۳۸۰.
- ۸- حزب پان ایرانیست، علی اکبر رزمجو، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چاپ اول، ۱۳۷۸.
- ۹- ناسیونالیسم و باستانگرائی در ایران، دکتر جواد هئیت، وارلیق، شماره ۱۲۶، پاییز ۱۳۸۱.
- ۱۰- هفته نامه‌ی نوید آذربایجان، شماره های ۱۲۴-۱۲۵-۱۴۹-۱۴۵-۳۰۵.

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۶۰ /

## افسانه‌ی نژاد آریایی

### ج.پ. مالوری

متن زیر از کتاب «تحقیقات پیرامون زبان، باستان‌شناسی و اسطوره‌ی هند و اروپایی‌ها»<sup>[۱]</sup> تالیف دکتور ج.پ. مالوری، برگزیده شده است. کتاب دارای دوازده فصل است. فصل دوازدهم آن در عین حال، نتیجه‌گیری مولف از تحقیقات خویش است. این فصل، شامل دو عنوان می‌باشد. عنوان اول در باره‌ی «افسانه‌ی آریایی» است که بنا بر تازه بودن اکثر نکات آن، خواستم آن را ترجمه نموده برای استفاده‌ی علاقه‌مندان، تقدیم نمایم.

«افسانه‌ی آریایی» یکی از تولیدات ذهنی دانشمندان غربی است که از عمر کوتاه و زود‌گذر آن بیشتر از دو قرن نمی‌گذرد. ماکس مولر، زبان‌شناس نامدار جهان، استفاده از این اصطلاح را برای تعریف و تشریح «هند و اروپایی‌ها» توصیه می‌کرد که بعد از نیم قرن تحقیق و بررسی، نه فقط از نظر خود صرف نظر می‌کند، بل که مردم شناسانی را که به این گونه سفسطه‌ها معتقد بودند، شدیداً مورد انتقاد قرار می‌دهد. دو قرن مجادلات و کشمکش‌های دانشمندان حوزه‌های مختلف علوم (مانند مردم‌شناسی، زبان‌شناسی، باستان‌شناسی) در رابطه به معلوم و مشخص کردن خاستگاه اولیه‌ی آریایی‌ها نتایج مطلوبی را بار نیاًورده است. هر دانشمند، محلی را برگزیده که قابل پذیرش دیگران نبوده است. جذایت و فریبنده‌گی افسانه‌ی آریایی، اخلاف هویت گم کرده گان را برای مدتی مسحور و مجدوب خود ساخت. شور و شعف و دلباخته‌گی بی حد و حصر به نژاد برتر و خون پاک

۱- ترجمه و تلخیص: غلام سخی.

آریایی، علاوه بر ویرانی، جان بیشتر از پنجاه میلیون انسان را قربانی گرفت که بعد از این همه تلفات مالی و جانی ناشی از اعتقاد به برتری «نژاد آریایی»، سرانجام مورد تکفیر و لعنت دنیای اکادمیک قرار می‌گیرد. علیرغم انحطاط و ثبوت کامل بی ارزشی آن در غرب، هنوز برخی‌ها در شرق، خوش دارند خود را «آریایی» بنامند و آریایی بودن را بزرگترین افتخار خویش می‌پندارند. ناصر پورپیرار، دانشمند و مورخ ایران در صفحه‌ی ۱۹ «کتاب خویش (بخشن اشکانیان-دوازده قرن سکوت) می‌نویسد که: «... واژه‌ی «آری» در کتبیه‌ی بیستون با معنای شورشی، نافرمان و عهد شکن آمده است و هیچ معنای قومی و نژادی ندارد...» ترجمه‌ی زیر، شروع کوششی است برای آگاه ساختن آنانی که هنوز معتقد به افسانه‌های پوچ و بی‌هوده‌ی مانند «نژاد آریایی»، «قوم آریایی»، «کشور آریایی» و غیر آن استند.

\*\*\*

مردم دنیا به طور کلی از این مسئله آگاهی دارند که چه گونه ناسیونال سوسیالیست‌ها اندیشه‌ی برتری نژادی را در آلمان پیاده کردند و کاملاً اشتباه خواهد بود که فقط مشتی از متعصبین و متحجرین نازی را عامل پیدایش مشغله‌ی مضمون ذهنی یا هند و اروپایی و یا عنوان مشهورتر آن‌ها (آریایی) تصور کنیم. در حقیقت، جاذبه و فریبنده‌گی افسانه‌ی آریایی، بخش بزرگ محیط روشنفکری قرن نزدیک و اوایل قرن بیستم را مسحور و مجذوب خود ساخته بود. ممکن است به این ادعای هتلر ( فقط آریایی‌ها اساسگذاران تمدن استند) توجه نکرده، به کنار بگذاریم، اما چه عاملی شخصیتی چون و گوردون چایلد را واداشت که آریایی‌ها را «موجدين

واقعی تمدن» و «برخوردار از هوش و استعداد استثنایی»، توصیف نماید؟  
 (احتمالاً دیدگاه مارکسیستی گوردون چایلد باعث تحریر نویسنده شده باشد.م)

پیدایش آرایی آبی چشم و سپیدپوست و طلایی مو در اروپای شمالی و اعتقاد و اشتغال ذهنی بر برتری و پاکی نژادی او، نتیجه‌ی فعالیت‌های ذهنی جریان‌های متعدد روشنفکری بود. بنا به عقیده‌ی لئون پالیاکوف، عشق آتشین و اشتیاق و حسرت تقریباً همه گانی مردمان اروپا به مقصد یافتن نسل و نسب درخشنan و اجداد صاحب‌نام و نشان برای خویشتن، علت اصلی ایجاد این کاریکاتور آبی چشم شد. البته رومی‌ها می‌پنداشتند که آنان، اخلاف قوم ترووا می‌باشند.

در قرون وسطی، اشرافیت اسپانیا فخر می‌کردند که خون ویسیگوت‌ها در رگ‌های بدن شان جریان دارد و این، سبب برتری و تفوق آنان نسبت به مردمان تحت تسلط شان می‌باشد. فرانسوی‌ها از مرض مزمن اسکیزوفرنی رنج می‌بردند و متعدد بودند که اخلاف مستقیم کدام قوم استند؟ آیا نسب خود را از گل‌ها (سلت‌ها) می‌گیرند یا از فرانک‌ها؟ (جرمن‌ها).

برخی انگیس‌ها از داشتن اجداد مختلط خویش راضی و خوشنود نبودند و ضرورت احساس نمودند تا برای خود، اسلاف اشرافی برخوردار از تاریخ کهنسال فراهم نمایند. بدین ملحوظ در جستجو و تلاش یافتن رد پای قبیله‌ی گمشده‌ی بنی اسرائیل در سواحل کشور خود برآمدند. شک و تردید آلمان‌ها در باره‌ی نیاکان خود، کمتر از فرانسوی‌ها نبود و آنان از یک طرف می‌دیدند که از حیث گذشته‌ی تاریخی با تاریخ اسلاف مشهور همسایه گان شان، یعنی ویسیگوت‌ها، فرانک‌ها و انگل‌ساکسون‌ها، هیچ گونه تمایزی

ندارند و از جانبی هم، زمانی تاسیتوس (سناتور و مورخ امپراتوری روم.م) مدعی بود که آلمان‌ها با هیچ یک از نژاد‌های دیگر مخلوط نبوده، دارای خون خالص و ساکنین اصلی اروپای شمالی می‌باشند که برای تردید و تکذیب آن کوچکترین بینه و برهانی وجود ندارد. ضمناً براساس عقیده‌ی مرسوم، آلمان‌ها از اعقاب و اخلاف اشکناز (نواسه‌ی یافث پُر زاد و ولد) می‌باشند. اشکناز بعد از طی کردن سفر‌های دور و دراز، به اروپای شمالی آمده اقامت اختیار می‌کند و سرانجام مردم آلمان را به وجود می‌آورد.<sup>[۲]</sup> پیشرفت‌های محیرالعقل قرون هژدهم و نزدهم، عرصه‌های صنعتی و ذهنی در مناطق آلمانی زبان، به این دو باور، یعنی کهنسال بودن آنان و اقبال فزاینده و رو به صعود شمال را مُهر تائید گذاشت. انکشافات متقارن مردم شناسی جسمی و زبان شناسی مقایسه‌ی هنوز پایه و اساس این عقیده و باور را بیشتر از پیش استوار و محکم ساخت. پیشرفت مفهوم نژاد با پیشرفت مردم شناسی جسمی، مقارن بود.

دانشمندان غربی، نسل بشر را به نژاد‌های مختلف تقسیم و در راس همه نژاد‌ها، نژاد خویش را قرار داده بودند. عقیده‌ی مسلط حاکی از آن بود که در تاریخ، نژاد‌ها جانشین یکدیگر می‌شوند و هر نژاد قبل از تحويل اعضاء، برای مدتی صاحب قدرت بوده و سپس به نژاد فعلت، جا خالی می‌کند. ازدحام و جنب و جوش در سواحل انگلستان، هالند، جرمنی و اسکاندیناوی و کلوپ‌های روشنفکری لندن، برلین و ویانا، به مردمان منطقه، این احساس اطمینان و اعتماد را داده بود تا فخر کنند که در این نقطه‌ی جهان، نژاد اکتیف و فعال، ساکن می‌باشد.

میزان برتری و ارجحیت شمال می توانست به واسطه‌ی مردم شناسانی که از قرن نزدهم به این طرف، بدون وقفه به سنجش و اندازه‌گیری ضریب سرانسان‌ها مصروف بودند، اندازه‌گیری شود. مردم شناسان مذکور با تقسیم بندی انسان‌ها به درازسرها و پهن‌سرها، «نورودیک»‌های شمال را در زمرة‌ی درازسرها و همسایه گان جنوب شان را در قطار پهن‌سرها قرار دادند.

جای نهایت تعجب است که کاریکاتور طلایی مو و آبی چشم خیال برانگیز تا سال ۱۸۷۰، توجه مردان جوان را به خود جلب نکرد. تیپ فریکی نورودیک برتر را علم کشف کرده بود و تازه نوبت زبان‌شناسی بود که برای او، هویت اتنیکی درخشان و دارای ریشه‌ی کهن‌سال فراهم نماید! کشف گروه زبانی هند و اروپایی و رابطه‌اش با برخی زبان‌های آسیایی، به این پندار که همه زبان‌های جهان، منشای عبری دارند، یک دفعه و برای همیشه، پایان بخشید.

در براندازی نظریه‌ی غیرقابل تقسیم بودن نژاد بشری، نه فقط استثمار گران نقش داشتند، بلکه در این زمینه، رول علم نیز برازنده بود. به تعقیب کشف ادبیات غنی هندوستان و ایران[?] به واسطه‌ی غرب، دانشمندان اروپایی در صدد برآمدند که پل پای نیاکان مشهور و مستقل خود را در فراسوی باغ عدن، یعنی آسیای میانه، هندوستان و ایران بیابند. گرچه زمان این کار گذشته بود و هند و اروپایی و هند و جرمنیک در اوایل قرن نزدهم ابداع گردیده بودند و ماکس مولر و سایر زبان‌شناسان، استفاده از آرایایی را به مقصد تعریف و تشریح هند و اروپایی، توصیه می‌کردند.

پیدایش سفسطه‌ی عجیب در عرصه‌ی زبان، دلایل بیشتری برای ثبوت برتریت نژاد آرایی فراهم کرد. با توجه به تحقیقات انجام شده پیرامون زبان‌های جهان، آن‌ها را به رویت ساختار اصلی کلمات، به چند دسته‌ی اصلی (یعنی انفلکتد، آگلوتیناتیف و آنالیتیک) تقسیم کردند. اگرچه تقسیم بندی مذکور، اساساً فقط صبغه‌ی نوع شناسی داشت، مگر این تقسیمات را بسیاری به مفهوم مراحل مختلف رشد و تکامل زبانی، تغییر می‌کردند. لسان تک هجایی (آنالیتیک) مانند لسان چینی را از نگاه درجه بندی در قاعده و لسان هند و اروپایی را در رأس قرار دادند. گفته می‌شد که لسان‌های هند و اروپایی یا آرایی از حیث رشد و تکامل، به آخرین مرحله‌ی خویش رسیده‌اند، لیکن حتی اگر برتری جسمی و زبانی و فرهنگی را زیر نام آرایی جمع کنند، باز هم با فقدان عنصر مهم و اساسی، مواجه استند.

راجر لاثام، برخلاف عقاید بسیاری از دانشمندان که خاستگاه هند و اروپایی‌ها را آسیا می‌پنداشتند، مدعی شد که اروپا، زادگاه اصلی هند و اروپایی‌ها می‌باشد. در سال ۱۸۶۰ بود که تعدادی از دانشمندان، به خصوص زبان‌شناسان به انتشار شک و تردید خویش درباره‌ی آسیایی بودن هند و اروپایی‌ها پرداختند. در سال ۱۸۷۰، لازاروس گایگر از این نظر که جرمی را خاستگاه هند و اروپایی می‌پندشت، حمایت کرده و این استدلال را مطرح کرد که هند و اروپایی‌های واقعی، طلایی مو و سفیدپوست بوده‌اند. مگر شخصی که برای اولین بار این تئوری را توسعه داد، تئودور پوش بود. تئودور پوش در سال ۱۸۷۸، متکی بر نتایج تحقیقات خویش پیرامون منابع تاریخی اقوام مختلف هند و اروپایی‌ها استدلال کرد که آنان معمولاً دارای چشمان آبی و موی طلایی می‌باشند؛ حتی بر همن‌های هند نیز نسبت به

کاست های پایینی، از پوست روشن برخوردار می باشند، هر چند این نظر قبلاً توسط کارنارد مالت (مخترع اصطلاح «هند- جرمیک») مطرح گردیده بود. (برخی منابع، ابداع این اصطلاح را به مستشرق آلمانی به نام جولیوس وان کلاب روت، نسبت داده اند.) از این می توان نتیجه گرفت که آرایی ها اصلاً دارای چشمان آبی، موی طلایی، پوست روشن و براساس مدارک مردم شناسی، درازسر می باشند. سپس تیودور پوش به جستجوی مرکز تمامی این مشخصات پرداخته و با تعجب کامل اعلام نمود که مرکز نژاد آرایی اروپا بوده و خاستگاه اصلی آنان باطلاق های اروپایی شرقی می باشد. در سال ۱۸۸۳، کارل پنکا، نظریه‌ی فوق را به شدت تردید نموده، اظهار داشت که محیط زیست ناسالم باطلاق های زمینه‌ی رشد و پیشرفت نژاد سفید نیرومند و پُر انرژی را فراهم کند. او با اتکا روی حوزه های مختلف علوم، چون باستان شناسی، زبان شناسی، مردم شناسی و اسطوره شناسی ثابت کرد که جنوب اسکاندیناوی، خاستگاه اصلی آرایی ها بوده، نه منطقه‌ی دیگر.

تحقیقات و مطالعات کارل پنکا، بعد از یک سلسله بحث و جدل ها، به زودی و به طور گسترده، مورد قبول قرار گرفت. مردم شناسان مشهور، مانند رادولف ویرچو و حتی توomas هاکسلی نیز این نظریه را که آرایی ها را اساساً «نژاد سفید و درازسر» توصیف می کرد، مورد تائید قرار دادند. ماکس مولر، هندو شناس بزرگ از این که به پیدایش این دیوانه گی کمک کرده بود برآشفت و مردم شناسانی را که از «نژاد آرایی»، «خون آرایی»، «موی و چشمان آرایی» بحث می کردند، به شدت مورد انتقاد قرار داد و کار آنان

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۶۷ /

را به جنون تشییه کرد. البته این نظر زمانی ابراز گردید که کار از کار گذشته بود.

به استثنای اندک کسانی که از ادعای قدیم مبنی بر آسیایی بودن هند و اروپایی ها دفاع می کردند، اکثریت عظیم دانشمندان بر این نظر موافق بودند که اروپا، خاستگاه اصلی هند و اروپایی ها می باشد.

بیشترین مباحثات و منازعات روی زادگاه اولیه‌ی هند و اروپایی ها، بین دو گروه از دانشمندان، به میان آمد. به موجب استدلال یکی از این دو گروه، اروپای شمالی، خاستگاه اصلی هند و اروپایی ها می باشد. گوستاف کوسینا (باستان شناس آلمانی) و پیروانش و هرمان هیرت (زبان شناس) و بسیاری دیگر از این نظر حمایت و پشتیبانی می کردند. بر عکس اوتو شرادر، سیگموند فیست، الفانس نهرينگ، ویلهیلم برندنستین و ویلهیلم کوپرس، عقیده داشتند که خاستگاه اولیه‌ی هند و اروپایی ها در یکی از این دشت‌ها (اروپا یا آسیا) واقع اند. برخی دیگر، موضع میانه را اختیار کردند و عده‌ای هم چاره‌ی مضمونی را مطرح نمودند. به طور مثال: چارلز موریس امریکایی مدعی شد که آریایی ها اولیه، ساکنین قفقاز بوده در همین منطقه، آنان نه فقط لسان خود را به کمال می رسانند، بل که شور و شوق خویش را نیز از همسایه گان تیره تر جنوبی شان اخذ می کنند. کوکامانیا بال گنگادار تایلک، اعلام کرد که قطب شمال، زادگاه اصلی آریایی می باشد و برای ثبوت نظر خویش، کلیه دلائل و مدارک اساطیری را در یک مونوگراف، گردآوری کرد. این نظر غیر قابل باور، حداقل یک حامی پُر شور و شوق یافت. این شخص، جورج بیدن کاپ بود که با خلاصه نمودن تحقیقت دانشمند هندی و افزودن مدارک بیشتر به آن، کتاب خود را منتشر ساخت.

قبل از جنگ، به مقایسه‌ی منابع و نشرات زبان‌شناسی، تا حدودی افسانه‌ی برتری نژادی آرایی در ژورنال‌های مردم‌شناسی، صریحاً ملاحظه می‌شد و این، یک پدیده‌ی گسترده بود. تا این که عواقب بیان سیاسی اش باعث شد مورد تکفیر و لعنت دنیای اکادمیک قرار گیرد.

منبع و توضیح:

## 1- In search of the Indo-Europeans Language, Archaeology And Myth.

۲- مشتی از ارجیف، افتراء، یاوه گویی، دروغپردازی، تحقیر و توهین که به نام کتب تاریخی در باره‌ی برخی اقوام شرق، به ویژه تورکان، به دسترس ما قرار گرفته، تولیدات کثیف و گمراه کتنده‌ی مورخینی است که اخلاف و بازمانده گان همین هویت گم کرده گان آواره و مبتلا به مرض و خیم اسکیزوفرنی و جوینده گان مایوس قبیله‌ی گم شده‌ی بنی اسراییل می‌باشند.

افسانه بافی‌ها و دروغ پردازی‌های حضرات مورخین غربی، یکی و دو تا نیستند که در این جا به ذکر آن‌ها پرداخت، بل که از حساب بیرون اند. همه‌ی نوشه‌های آنان در مورد ترکان غرض آلود و آمیخته با تعصب است. مسؤولیت هر نویسنده‌ی متعهد و باوجود این است که با افشاء جعلیات و دروغ‌های مورخین جعلکار، سهم و دین خویش را ادا نمایند. البته نباید فرموش و یا انکار کرد که مورخینی هم موجود بوده و استند که یا از ترس عذاب وجودان و یا غیر قابل کتمان بودن اسناد و مدارک تاریخی نخواسته و یا نتوانسته اند علم تاریخ را ملوث نمایند؛ لیکن تعداد آنان اندک و انگشت شمار است.

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۶۹ /

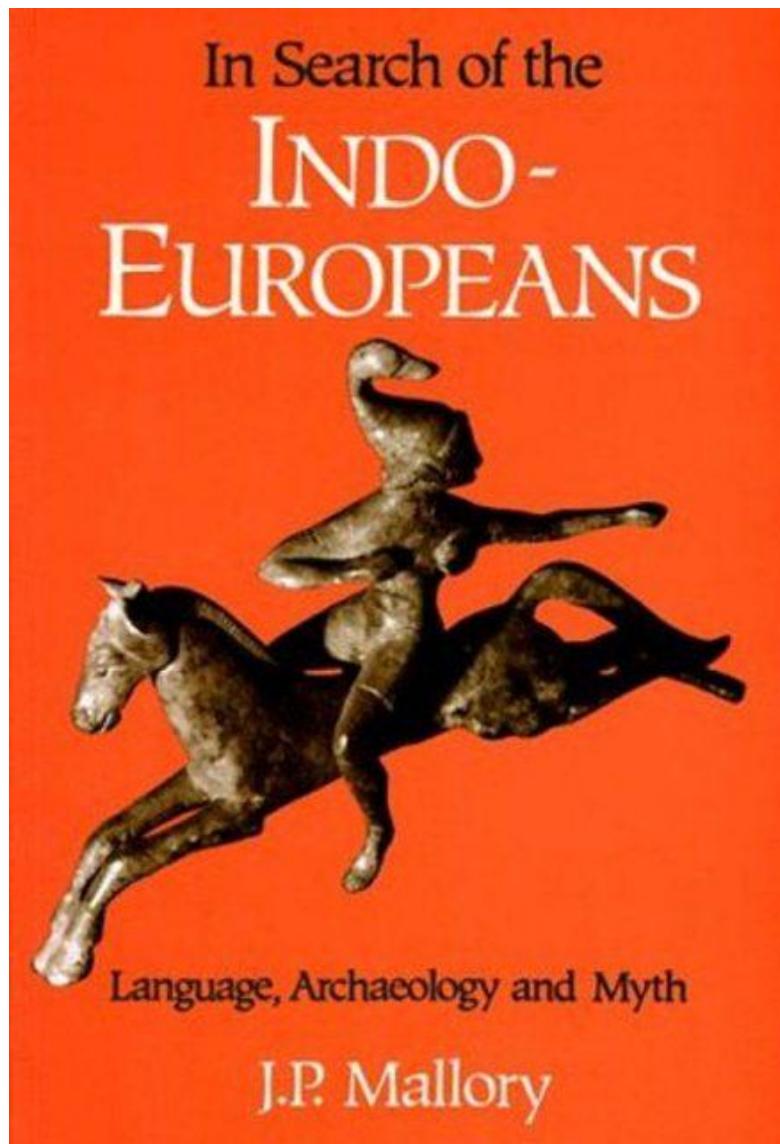
لئون پالیاکوف از قول ایساک تایلر(مستشرق انگلیسی) در صفحه ۲۶۶ کتاب خویش(افسانه‌ی آریایی) از منازعات جالب و آموزنده‌ی دانشمندان آلمانی و فرانسوی، یعنی که کی را آریایی ساخته‌اند، یاد می‌کند که فشرده‌ی ترجمه‌ی آن از این قرار است:

دانشمندان آلمانی ادعا می‌کردند که آریایی‌ها اولیه، آلمانی‌ها استند که از نژاد درازسر بوده و دارای قامت بلند و چشمان آبی می‌باشند. همین آلمان‌ها اند که فرانسوی‌ها و دیگران را آریایی ساخته‌اند. بر عکس دانشمندان فرانسوی مدعی بودند که آریایی‌ها پهن سر بوده و «گال‌ها» نماینده‌ی واقعی آریایی‌های اصیل می‌باشند و فرانسوی‌ها دیگران (به شمول آلمان‌ها) را آریایی ساخته‌اند. هر دو طرف ادعا می‌کردند که نیاکان شان از نژاد پاک و خالص آریایی‌های فاتح بوده‌اند.

منازعات دانشمندان فرانسوی و آلمانی، بزرگترین درسی ست برای کسانی که هنوز در دنیای رویا به سر می‌برند.

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۷۰ /



## پیدایش افسانه‌ی آریا و آریایی نژاد

حسین حسنی

چه گونه گی پیدایش افسانه‌ی آریا برای اولین بار توسط یک نویسنده‌ی فرانسوی (ارتودو گوینو) در سال ۱۸۱۶ مطرح شد. او، هادار سلطنت قانونی خانواده‌ی بوربون ضد آزادمنشی و ضد دیموکراسی است که آزادی خواه معروف (آلکسی دو توکوبل) هنگامی که وزیر امور خارجه در جمهوری دوم بود، وی را در دفتر خود استخدام کرد. گوینو، سپس حرfe‌ی دیپلومات را پیشه‌ی خود کرد. کتاب اساسی وی زیر عنوان «گفت و گو در باب نابرابری نژاد‌های بشری»، افسانه‌ی آریایی‌ها را برای توجیه نابرابری اجتماعی در درون هر یک از ملت‌ها به کار می‌گرفت، یعنی میان اشراف و مردم عادی، اختلاف نژادی است. اشراف اروپایی، همه از آریا‌ها، یعنی نژادی که بر حسب طبیعت مسلط و تمدن را خلق کرده است، منشعب می‌شوند. برخی از شاگردان گوینو، چون واشر دو لاپوژ و آمون کوشش کردند تا این نظریه‌ها را از دیدگاه علمی مورد بررسی قرار دهند و بدین منظور از علم آمار بر پایه‌ی اندازه‌گیری جمجمه‌های انسانی، مدد گرفتند. از این جاست که قانون ادعایی جامعه‌شناسی آمون پایه‌گرفت که براساس آن «درازسران» (یعنی آریایی‌ها) در شهر‌ها، بیشتر از روستا‌ها استند. بعد‌ها معلوم شد که این قانون یکسره نادرست است. البته از دیدگاه زیست‌شناسی، نژاد‌هایی وجود دارند که از رهگذر تواافق آماری، برخی از عوامل وراثتی، مثل رنگ پوست، پیچیده گی مو، گروه‌های خونی و نظیر آن‌ها در میان افراد تشکیل دهنده‌ی این نژاد‌ها از حیث زن‌های موجود در سلول‌های مولد، مشخص می‌شوند.

دومین پایه گذار آرایی گرایی، هوستون استیوارت چمبرلن (۱۸۵۵-۱۹۲۷)، پسر یک فرماندهی نیروی دریایی، دوست و داماد واگنر، بیمار عصبی و ستایشگر شیدای جرمن‌ها (که در سال ۱۹۱۷ و در بحبوهی جنگ، به تابعیت آلمان درآمد) است. او در سال ۱۸۹۹ و در اثر عظیم ۱۲۲۰ صفحه‌یی خود زیر عنوان «پایه‌های قرن بیستم» با استفاده از افسانه‌ی مردم آرایی، به مدح آلمانیان پرداخت. این نویسنده به جای این که مانند گویندو، آراییان را با یک طبقه، یعنی اریستوکراسی، یکی بداند، آنان را با یک ملت، یعنی آلمان، یکی دانست و چنین نوشت: «تون، روح تمدن است. اهمیت هر ملت به عنوان قدرت زنده‌ی امروزی، متناسب با خون اصیل جمعیت آلمانی آن است.»

از سوی دیگر، چمبرلن کوشید تا نشان دهد که همه نابغه‌های عالم بشریت، ژول سزار، اسکندر کبیر، جیوتو، لیوناردو داوینچی، گالیله و ولتر از آلمانیان باستان بوده‌اند. به نظر وی، شخص مسیح نیز از آلمانیان باستان بوده است، یعنی آرایی: «هر که ادعا کرده است که مسیح، یهودی بوده است، یا بلاهت خود را نشان داده و یا این که دروغ گفته است. مسیح، یهودی نبوده است.» بعد‌ها نهضت ناسیونال سوسیالیست، نظر‌های چمرلن را پایه‌ی عقیده‌های خود قرار داده و در جهت یک ضد یهودی گرایی بی کم و کاست، تغییر می‌خورد. هتلر می‌خواست همه‌ی آلمانیان را آرایی به معنی نژادی کلمه، یعنی که درازسر، بلند اندام با موهای روشن و چشمان آبی استند، تعریف کند که این تعریف ناممکن بود؛ چون روسای نازی که هیچ کدام شان این کیفیت را نداشتند، لاعلاج از زاویه‌ی مبارزه میان این دو نژاد، گیر می‌مانندند. افسانه‌ی نژاد آرایی بدین سان به کار جوان سازی نظریات ضد

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۷۳ /

يهودی درآمد و بعد ها باعث کشته شدن شش میلیون یهودی در جنگ جهانی دوم توسط آریاییان شد. (۱)

شگفت ترین سوء استفاده ای که از کلمه‌ی نژاد شده، در مورد آریایان است. این اسم، بیش از هر اسم دیگر، دارای معنی سیاسی است و مدتی اساس قوه‌ی مقننه‌ی آلمان به اصطلاح «آریایی»، محسوب می‌شد.

کلمه‌ی آریا برای اولین بار از دیدگاه زبان‌شناسی توسط سروپلیام جونز (فیلسوف انگلیسی) به مغرب آورده شد. وی مدتی در هند به سر برده و زبان‌های آسیایی، خاصه زبان سانسکریت را مطالعه کرده بود. او، عنوان آریایی را به این زبان‌ها داد. بعد از او، مطالعه‌ی پیوند‌ها میان زبان‌ها را شله گیل و پونسن در انگلستان و زبان‌شناس جوانی که اصلیت آلمانی داشت، به نام ماکس مولر، از سر گرفت. این تحقیقات نشان دادند که میان زبان‌هایی که در اروپا با آن‌ها تکلم می‌شود، شباهت‌های لغوی موجود‌اند و برای نامگذاری این دو گروه زبان، عنوان «آریایی» یا «هند و ژرمنی» داد. ظاهراً ماکس مولر، نخستین کسی بود که گروه خالق زبان‌های آریایی را «نژاد آریایی» نام نهاد. وی این گروه را که به وسیله‌ی زبان چین موثر و انعطاف پذیر برای بیان، کشف کرده بود، قوم برتر شمرد.

در سالیان بعد، فرضیه‌های مربوط به سرزمین ابتدایی اروپاییان، توجه بسیاری از مردم شناسان و تاریخ دانان را به خود جلب کرد و نظریه‌هایی پدید آمدند و هر کسی به دفاع از یکی از آن‌ها برخاستند. سرزمین آریا‌ها را ناحیه‌ی بالتیک آلمان، روسیه، هند، افریقای شمالی و حتی ایران دانسته‌اند. بر این عدم اطمینان نسبت به سرزمین اصلی آریان، عدم اطمینان نسبت به ظاهر جسم‌های آنان نیز افزوده شد که بنابر این دلیل‌ها، ماکس مولر

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۷۴ /

سرانجام قبول کرد که کلمه‌ی آریایی را نمی‌توان به کار برد و در انکار کامل عقیده‌ی پیشین خویش، تاخیر کرده بود. در این فاصله‌ی زمانی، مفهوم آریایی را دانشمندان فراوان دوباره مورد بحث و گفتگو قرار دادند و نظریه‌ی ماکس مولر که نژاد آریایی، نژاد اصیل و برتر است، مورد تایید قرار نگرفت؛ چرا که خود ماکس مولر هم به این نتیجه رسیده بود.<sup>(۲)</sup> با استناد به این گفته‌های بزرگان، تا به حال هیچ آریایی را در خیابانی ندیده ایم و یا هیچ اسکلتی کشف نشده است که ثابت شود از نژاد آریایی باشد.

با توجه به نگارش‌های:

- ۱- موریس دو وروژه
- ۲- اتمر کالائین برگ

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۷۵ /

## نژاد آریایی

(بررسی چه گونه گی پیدایش و گسترش یک نظریه‌ی نژادپرستانه)  
رضا مرادی غیاث آبادی

درآمد:

سال‌ها پیش در کتاب «مهاجرت‌های آریاییان» کوشیدم با شواهد متعدد باستان‌شناسی، باستان-زمین‌شناسی و نیز اسطوره‌شناسی و متون کهن، دلایلی در رد فرضیه‌ی مهاجرت آریاییان به ایران ارائه کنم، اما اکنون و با توجه به مجموعه شواهد موجود، بر این باورم بیش از آن که لازم باشد در رد چنین فرضیه‌ای سخن راند، لازم است نشان داده شود اصطلاح «نژاد آریایی» (Aryan race) در اروپا و در میانه‌های سده‌ی نوزدهم میلادی به مقاصد نژادپرستانه و بهره‌گیری‌های استعماری وضع شد و بر روی آن تبلیغات گسترده‌ای انجام گرفت. با این که عمر این نظریه در میانه‌های سده‌ی بیستم به پایان رسید و اروپا و دانشمندان جهان از آن دست برداشتند (برای نمونه بنگرید به مدخل Aryan در دانشنامه‌ی بریتانیکا)، اما در میان عوام کشورهای شرقی و برای مقاصد استعماری زنده نگاه داشته شده و مورد سوءاستفاده‌ی قدرت‌های استعماری و نفاق افکنان قرار می‌گیرد: یک روز آریایی دانستن و بر طبل آن کوییدن و روز دیگر آریایی ندانستن و در شیپور آن دمیدن.

سلطه‌گران به صلاح خود می‌دانند که همواره بخشی از مردم، خود را آریایی بدانند و بخشی دیگر، خود را آریایی ندانند و این تعارض، تداوم داشته باشد. مفهوم نژاد آریایی از فرضیه‌ای سرچشم‌می‌گیرد که بر اساس آن هند و اروپایی زبانان اصلی و فرزندان آنان تا عصر حاضر، یک نژاد متمایز بوده و

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۷۶ /

یا زیر مجموعه‌ای از نژاد بزرگتر قفقازی می‌باشد.\* اعتقاد به وجود نژاد آریایی با عنوان «آریایی‌گرایی»(Aryanism) نیز تعبیر می‌گردد.

\*Mish, Frederic C. (1994), Editor in Chief Webster's Tenth New Collegiate Dictionary Springfield, Massachusetts, U.S.A.; Merriam-Webster, See original definition (definition #1) of "Aryan" in English, P. 66.

این در حالی است که نظریه و اصطلاح آریایی در زمان پیدایش خود به ساده‌گی یک مفهوم زبان‌شناسی و فاقد مفهوم نژادی / قومیتی بود، اما بعدها این اصطلاح به صورت یک ایدئولوژی برای تحریک حس نژادپرستی در انگاره‌ها و اهداف استعماری و سلطه‌گرانه قرار گرفت. این اصطلاح به ویژه در عقاید نازی‌ها و نئونازی‌ها استفاده شد (بنگرید به پایین‌تر) و به همین شکل نیز در میان گروه‌های دیگری مانند معتقدان به برتری نژاد سفید آریایی و آریا-صوفی‌های پیرو علوم غیبی و خفیه که معتقد بودند این نژاد پاک از ستاره‌ی دبران به کره‌ی زمین آمده و باید نسل آنان با مهندسی ژنتیک اصلاح شود، به کار گرفته شد.

«نژاد آریایی»، اصطلاح و مفهومی است که بدون آن که ایرانیان یا هندیان در ساخت آن نقشی داشته باشند، در اروپا و در ۱۵۰ سال گذشته وضع شد و به نام آن انسان را و از جمله ایرانیان و هندیان را به زنجیر کشیدند و قربانی کردند. این، نامی است که بارها در ترکیب و همزیستی با فاشیسم و نازیسم، موجبات رنج انسان و کشتار دسته‌جمعی نوع بشر در هر چهار قاره‌ی جهان را به همراه داشته است.

شایسته است که مردمان جوامع ستم کشیده‌ی مشرق زمین، بیش از گذشته توجه داشته باشند که اصطلاح «آریا/ آریایی»(همچون شکل امروزی آن یعنی «ایران») در میان فرهنگ‌ها و مدنیت‌های باستان، مفهوم فرهنگی و

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۷۷ /

جغرافیایی داشته و دلالت بر مفاهیم نژادی نمی‌کرده است. سکوت و بی‌توجهی و ریشخند افکار عمومی در قبال تحریک‌های استعماری و نژادپرستانه و ناسیونالیستی می‌تواند آینده‌ای توأم با همزیستی و همبسته گی را برای همه گان و برای نسل آینده به ارمغان بیاورد.  
آریایی و زبان‌شناسی:

در قرن هجدهم میلادی، اجداد زبان‌های هند و ایرانی به عنوان باستانی ترین گونه‌ی زبان‌های هند و اروپایی شناخته می‌شدند. بنابر این، واژه‌ی آریایی، نه تنها برای معرفی مردمان هند و ایرانی، بلکه برای معرفی تمام متکلمان بومی زبان‌های هند و اروپایی، شامل یونانی‌ها، آلمانی‌ها و نیز کسانی که به زبان لاتین صحبت می‌کردند، پذیرفته شد. سپس چنین مطرح شد که امریکایی‌ها، سلت‌ها، آلبانیایی‌ها و اسلاموها نیز به همان گروه تعلق دارند. البته این که تمام این زبان‌ها دارای یک ریشه‌ی مشترک به نام زبان هند و اروپایی نخستین (که مردم باستان به آن صحبت می‌کردند) باشند، مورد بحث و محل تردید بود. کاربرد اولیه‌ی اصطلاح «آریایی» در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، منحصرآ برای اشاره به «هند و اروپایی زبانان اولیه» بود.\*

\*Widney, Joseph P. (1907), *Race Life of the Aryan Peoples*, New York: Funk & Wagnalls; Mish, Frederic C. (1994), Editor in Chief Webster's Tenth New Collegiate Dictionary Springfield, Massachusetts, U.S.A.; Merriam-Webster, P. 66.

در سده‌ی نوزدهم میلادی، زبان‌شناسان هنوز بر این گمان بودند که برتری یک زبان از روی قدمت آن مشخص می‌گردد و می‌پنداشتند که آن زبان از تبار و دودمان خالص برخوردار است. پس از آن به رغم قدمت الفبای یونانی، زبان‌شناس سوییسی (آدولف پیکته) (Adolphe Pictet) در سال ۱۸۳۷ بر

اساس این فرض که زبان سنسکریت، قدیمی‌ترین زبان هند و اروپایی است و نیز با توجه به نظریه‌ی مردودی که نام ایرلندی جزیره‌ی ایرلند، یعنی «ایره» (Éire) را از نظر علم ریشه‌شناسی واژه‌ها (اتیمولوژی) با واژه‌ی «آریایی» (Aryan) در پیوند می‌دانست، ایده‌ی به کارگیری اصطلاح «آریایی» را برای همه خانواده‌ی زبان‌های هند و اروپایی وضع کرد. پیش از او در اواخر سده‌ی هجدهم میلادی، ویلیام جونز (William Jones) زبان‌شناس انگلیسی و آشنا با زبان فارسی و سنسکریت، متوجه خویشاوندی این دو زبان با یکدیگر و نیز با زبان‌های اروپایی شده بود و رابطه میان آن‌ها را شناسایی کرده بود.

بر این اساس، دیکتاتور‌های وقت اروپایی در تلاشی برای مقاعده کردن خود مبنی بر این که مردم کشور شان نیز از نسل مردمان سنسکریتی امروزی شامل هند، پاکستان، ایران و افغانستان استند، خود را آریایی نامیدند. اساس این کار در سال ۱۸۰۸ توسط فردریش شلگل (Friedrich Schlegel) پایه‌گذاری گردید. شلگل که محقق برجسته‌ای در زمینه‌ی زبان‌های هند و اروپایی بود، در نظریه‌ای واژه‌های هند و ایرانی را به شکل آلمانی واژه‌ی آنر (honor) به معنای «شرف / نجابت» در زبان هند و اروپایی آغازین (به اختصار: PIE) و نیز به نام‌های آلمانی قدیمی تر که دارای واژه‌ی آریو (-ario) بودند - مانند نام جنگجوی آلمانی «آریوویستوس» (Ariovistus) - مرتبط کرد. شلگل این فرضیه را بنیاد نهاد که ورای ارتباط واژه‌ی آریا (Arya) - به زبان‌های هند و ایرانی، در حقیقت این واژه، اصطلاحی است که مردمان هند و اروپایی خود را به آن می‌نامیده‌اند و

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۷۹ /

مفهومی به معنای «مردمان نجیب / شریف» (Honorable people) دارد؛ فرضیه‌ای که صحت آن همچنان مورد تردید قرار دارد.\*

\*Watkins, Calvert (2000), "Aryan", American Heritage Dictionary of the English Language (4th ed.), New York: Houghton Mifflin.

آرایی و نژادپرستی:

در قرن نوزدهم میلادی، انسان‌شناسی زیستی توسط عده‌ای به صورت نژادپرستی علمی ظاهر شد و نژاد آرایی به عنوان یکی از زیرشاخه‌های نژاد قفقازی (Europid race-Caucasian or) تعریف گردید. این نژاد از نظر آنان، شامل همه‌ی هند و اروپایی زبانانی می‌شد که نیاکان آنان هند و اروپایی‌های اولیه بودند و پس از سده‌های میانه، در شمال هند، سریلانکا، مالدیو، پاکستان، گجرات، مهاراشترا، بنگالادش، نپال، شرق و شمال شرقی هند، اروپا، آسیا، روسیه، بخش انگلیسی زبان امریکا، کیک، جنوب امریکای لاتین، افریقای جنوبی، استرالیا، نیوزیلند، ارمنستان، ایران، افغانستان و تاجیکستان سکنی گزیدند.\*

\*Rand McNally's World Atlas, International Edition (1944), Chicago; Rand McNally Map: "Races of Mankind", pp. 278-

در دهه‌ی ۱۸۵۰ میلادی، آرتور دو گوبینو (Arthur de Gobineau) در کتابی با نام «یادداشتی بر نابرابری نژادهای انسانی»، استدلال کرد که «آرایان»، همان تمدن هند و اروپایی پیش تاریخی است که زبان‌شناسان از آن سخن رانده‌اند. بعدها گوبینو اعتقاد پیدا کرد که تنها سه نژاد اصلی شامل سفید، زرد و سیاه وجود داشته است و بقیه‌ی نژادها از ازدواج بین نژادی (به ویژه با افراد سفید) به وجود آمده‌اند. او حتی ادعا کرد که ازدواج بین

نژادی، سبب هرج و مرج در نژادها شده است. بر طبق نظر گوینسو، آراییه‌های شمال اروپا، نژاد برتر بودند که به طور کامل از لحاظ نژادی، خالص باقی مانده‌اند. از نظر او، مردمان جنوب اروپا (شامل اسپانیا و جنوب فرانسه)، شرق اروپا، شمال افریقا، خاورمیانه، ایران، هند و آسیای مرکزی کاملاً با نژاد‌های غیر آرایی آمیخته شده‌اند و دارای ارزشی به مراتب پایین‌تر استند. به عبارت دیگر، میان آریانگاران نیز ستیزه‌ایی بر سر میزان خلوص نژادی رایج است و هر دسته‌ای از آنان بنا به مصالح و منافع خود، آن دیگری را دارای خون خالص نمی‌داند.

در دهه ۱۸۸۰ میلادی، تعدادی از زبان‌شناسان و انسان‌شناسان، استدلال کردند که خاستگاه اقوام آرایی در جایی از شمال اروپا بوده است. هدف از طرح این موضوع آن بود که به طور غیر مستقیم، منشای اولیه‌ی وداها (Vedas) و آیین هندو (Hinduism) را در اروپا معرفی کنند؛ ادعایی که آشکارا هم نشانه‌ی جهل و هم نشانه‌ی نژادپرستی بود.

پس از آن که یک زبان‌شناس به نام کارل پنکا (Karl Penka) این ایده که منشای اولیه‌ی اقوام آرایی، شبه جزیره‌ی اسکاندیناوی بوده است را مطرح کرد، منطقه‌ی خاصی در شمال اروپا به عنوان خاستگاه اولیه‌ی آراییان در نظر گرفته شد. او همچنین معتقد بود که آراییان باید با ویژه‌گی‌های ظاهری مردمان شمال اروپا، یعنی موهای بور و چشمان آبی شناخته شده و متمایز گردند. این نظریه توسط زیست‌شناس مشهور، توماس هنری هاکسلی (Thomas Henry Huxley) مورد تأیید واقع شد و هاکسلی، واژه‌ی «زانتوکری» (Xanthochroi) را برای نامیدن سفیدپوستان اروپا ابداع کرد.

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۸۱ /

وی در مقابل از واژه‌ی «ملانوکری»(Melanochroi) برای مردمان تیره‌تر منطقه‌ی مدیترانه، استفاده کرد.\*

\*Huxley, Thomas (1890), The Aryan Question and (Pre-Historic Man, Nineteenth Century) (XI/1890).

ماکس مولر (Max Müller)، زبان‌شناس و مشاور ملکه‌ی بریتانیا به عنوان نخستین نویسنده‌ای که از واژه‌ی آریایی به عنوان یک نژاد صحبت می‌کند، شناخته می‌شود. او در تدریس درسی با عنوان «علم زبان» (Science of Language) در سال ۱۸۶۱ میلادی\*, واژه‌ی آریایی را به صورت «یک نژاد» معروفی کرد، اما در آن زمان، اصطلاح «نژاد»، صرفاً معنای «یک گروه از قبایل یا مردم» را داشت.

\*Andrea Orsucci (1998), "Ariani, indogermani, stirpi mediterranee: aspetti del dibattito sulle razze europee (1870)-1914)", in Cromohs, (Italian).

هنگامی که از سخنان ماکس مولر در مورد نژاد آریایی، چنین برداشت شد که این نژاد، یک زیرگروه انسانی متمایز از لحاظ زیست‌شناسی است، او فوراً تصريح کرد که منظور او به سادگی بخشی از یک دودمان بوده است. وی پافشاری کرد که این بسیار خطرناک است که علم زبان‌شناسی با انسان‌شناسی مخلوط گردد: «من باید تکرار کنم که این بسیار نادرست است که در باره‌ی خون(نژاد) آریایی به عنوان سرآغاز دستور زبان جمجمه کشیده‌ها/ دولیکوس‌فالی‌ها(Dolichocephalic Grammar) صحبت شود». او مخالفت خود با این روش را در سال ۱۸۸۸ در مقاله‌ای تحت عنوان «زنده گینامه‌ی واژه‌ها و سرزمین آریاها» (Biographies of words and the home of the Aryas مطرح کرد.\*

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۸۲ /

\*Speech before the University of Stassbourg, 1872, Chaudhuri, Nirad, Scholar Extraordinary: The Life of Professor the Rt. Hon; Max Muller, Freidrich (1974), Chatto and Windus, p. 313.

\*\*Andrea Orsucci (1998), "Ariani, indogermani, stirpi mediterranee: aspetti del dibattito sulle razze (europee (1870)-1914)", in Cromohs, (Italian).

با این حال مولر، مسؤول گسترش انسان‌شناسی نژادی و تأثیر کارهای آرتور دو گوینو بود. چنان که گفته شد، آرتور دو گوینو کسی بود که مدعی شد هند و اروپایان، شاخه‌ی برتری از نژاد انسانی را نماینده گی می‌کند. تعدادی از نویسنده‌گان بعدی، مانند انسان‌شناس فرانسوی واشر دو لپوز (Georges Vacher de Lapouge) در کتابش تحت عنوان «آریایی» (L'Aryen) ادعا کرد که این شاخه‌ی برتر می‌تواند به وسیله‌ی ویژه‌گی‌های زیست‌شناسی و با استفاده از شاخص جمجمه‌ی یا سنجش شکل سر (Cephalic index) یا شاخص‌های دیگر، شناخته شود (در باره‌ی لپوز، همچنین بنگرید به پایین تر و بخش آریایی و یهودستیزی نازیسم). او همچنین ادعا کرد اروپایانی که «موی بور و جمجمه‌های کشیده» دارند و با چنین ویژه‌گی‌هایی در شمال اروپا دیده می‌شوند، به طور طبیعی رهبرانی استند که مقدار گردیده‌اند تا بر انسان‌های «جمجمه‌کوتاه/براکیوسفالی» (Brachiocephalic Peoples) حکومت کنند.\*

\*Vacher de Lapouge (trans Clossen, C), Georges (1899). "Old and New Aspects of the Aryan Question". ۳۴۶, The American Journal of Sociology 5 (3): pp. 329–

تقسیم‌بندی نژاد قفقازی به سه نژاد آریایی، سامی و حامی، در اصل، مبنای زبان‌شناسی داشت و بر اساس انسان‌شناسی زیستی نبود. بر اساس انسان‌شناسی

زیستی، نژاد فرقه‌زاری به سه نژاد نوردیک(ژرمن)، آلمانی و مدیترانه‌یی تقسیم‌بندی می‌شد؛ اما بعدها نژاد آریایی که بر مبنای تقسیم‌بندی زبان‌شناسی بود، در بین برخی از باستان‌شناسان و زبان‌شناسان، به نژاد نوردیک که مبنایی فیزیکی(ظاهری) داشت، بسیار نزدیک گردید و یکسان تلقی شد.

این ادعا در طی قرن نوزدهم بسیار جدی شد. در میانه‌ی این قرن، باور رایج بر این بود که خاستگاه نژاد آریایی، مناطق جنوب غربی استپ، در روسیه‌ی امروزی بوده است، اما در اواخر قرن نوزدهم، نظریه‌ی استپ در ارتباط با خاستگاه آریایی‌ها به واسطه‌ی نظریه‌ی دیگری که مدعی بود منشای اقوام آریایی در ژرمن باستان(Ancient Germany) یا اسکاندیناوی بوده و یا حداقل قوم اصلی آریایی در مناطق مذکور حفظ گردیده‌اند، به چالش کشیده شد.

تئوری منشای ژرمنی داشتن زبان آریایی در سال ۱۹۰۲ میلادی به ویژه Gustaf Kossinna (Gustaf Kossinna) بسط داده شد. او ادعا کرد که هند و اروپایی‌های اولیه، همان مردم متعلق به «فرهنگ ظروف طنابی شکل»\* در عصر نوستنگی آلمان (Neolithic Germany) بوده‌اند. این عقیده در اوایل قرن بیستم به شکلی وسیع هم در محافل فکری اروپا و هم در بین عوام رایج گردید\*\* و در سال ۱۹۳۹ به صورت موضوعی با عنوان «ژرمن‌های طنابی شکل»(Corded-Ware culture) در کتاب «نژاد‌های اروپا»، نوشته‌ی انسان‌شناس امریکایی کارلتون استیونز کان(Carleton S. Coon)، بازتاب یافت.

\* فرنگ ظروف طنابی شکل(Corded Ware culture) یکی از افق‌های متعدد باستان‌شناسی اروپاست که در اوخر عصر نوستنگی آغاز شد؛

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۸۴ /

در عصر مس رشد و گسترش یافت و در اوایل عصر مفرغ به اوج خود رسید. این فرهنگ به وسیله‌ی عده‌ای از پژوهشگران به برخی از زبان‌های خانواده‌ی هند و اروپایی، ارتباط داده می‌شد.

\*\*Arvidsson, Stefan (2006). *Aryan Idols*. USA: University of Chicago Press, p. 143.

چنین ادعا‌هایی موجب شد تا انسان‌شناسان دیگر، دست به اعتراض زنند. در آلمان، پزشک و مورخی به نام رادولف فیرخو (Rudolf Virchow) مطالعه‌ای را در ارتباط با جمجمه سنجی (Craniometry) آغاز کرد که این مطالعه سبب شد، او در سال ۱۸۸۵ در کنگره‌ی انسان‌شناسی در کارلسروهه، از موضوع «شهود نوردیک» (Nordic mysticism) به شدت انتقاد کند. در همان کنگره، یکی از همکاران او با نام جوزف کلمن (Josef Kollmann) عنوان کرد که مردم اروپا، صرف نظر از این که انگلیسی، آلمانی، فرانسوی و اسپانیایی باشند، «به ترکیبی از نژادهای مختلف» تعلق دارند. به علاوه او فاش کرد که «نتایج جمجمه‌شناسی، خلاف هرگونه نظریه‌ی مربوط به برتری این یا آن نژاد اروپایی نسبت به سایر نژادهاست». \*

\*Andrea Orsucci (1998), "Ariani, indogermani, stirpi mediterranee: aspetti del dibattito sulle razze europee (1870)-1914)", in Cromohs, (Italian).

مشارکت فیرخو در این مناقشه، مجادله‌ی عمومی را جرقه زد. هیوستون استوارت چمبرلن (که در ادامه در باره‌اش خواهیم نوشت) یک حمایت کننده‌ی قوی از برتری نژاد آریایی بود که به جزئیات مناقشه‌های عمومی مطرح شده توسط جوزف کلمن حمله کرد. اگرچه نظریه‌ی «نژاد آریایی»، جنبه‌ی عمومی پیدا کرده بود، اما برخی از نویسنده‌گان به ویژه در آلمان، از نظرات فیرخو دفاع کردند. در این میان به طور خاص می‌توان به اتو شرادر

(Otto Schrader) زبان‌شناس و مورخ آلمانی، رادولف فون جرینگ (Rudolph von Jhering)، حقوق‌دان آلمانی و رابت هارتمن (Robert Hartmann) متخصص تاریخ طبیعی و مردم‌شناس آلمانی اشاره کرد. هارتمن که یک نژاد‌شناس نیز بود، پیشنهاد کرد که به کارگیری مفهوم «آریایی» در انسان‌شناسی، منوع گردد.\*

\*Andrea Orsucci (1998), "Ariani, indogermani, stirpi mediterranee: aspetti del dibattito sulle razze europee (1870)-1914)", in Cromohs, (Italian).

در ایالات متحده ای امریکا، کتاب پُر فروش سال ۱۹۰۷ میلادی با عنوان «زنده گی نژادی مردمان آریایی»، نوشته‌ی یک پزشک و کشیش امریکایی به نام جوزف پُمری ویدنی (Joseph Pomeroy Widney) توانست این عقیده را در اذهان عمومی مردم امریکا، تقویت کند که واژه‌ی «آریایی»، اصطلاح مناسب برای شناخت هویت تمامی هند و اروپاییان است و به «امریکایی‌های آریایی» (Aryan Americans) یا همان امریکایی‌های اروپایی (European American) که آن بخشی از شهر و ندان ایالات متحده استند که نیاکان آنان اروپایی‌الاصل می‌باشند، مقدار شده است که تقدیر متصور\* مبنی بر شکل‌گیری امپراتوری امریکا\*\* را به انجام برسانند.

\* تقدیر متصور (Manifest Destiny)، عقیده‌ای امریکایی در قرن‌های نوزدهم و بیستم میلادی بود. بر طبق این عقیده بر ایالات متحده مقدار گردیده است که در سراسر قاره ای امریکای شمالی توسعه و گسترش یابد. این عقیده توسط دیموکرات‌های امریکا در سال ۱۸۴۰ میلادی برای توجیه جنگ با مکزیک به کار گرفته شد.\* \*\* امپراتوری امریکا (American Empire/American Imperialism) اصطلاحی است برای بیان

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۸۶ /

سلطه‌ی اقتصادی، نظامی و فرهنگی ایالات متحده بر سایر کشورها. این مفهوم برای نخستین بار در دوره‌ی ریاست جمهوری جیمز پولک (James K. Polk) معروف شد. جیمز پولک در سال ۱۸۴۶ میلادی، جنگ امریکا و مکریک را براه انداخت که منجر به الحاق دو منطقه‌ی کالیفرنیا و گدسن پرچس (Gadsden purchase) به ایالات متحده شد.

در همان هنگام، یعنی در اوایل قرن بیستم اروپا، یک زبان‌شناس آلمانی به نام هرمان هرت (Hermann Hirt) در سال ۱۹۰۵ میلادی و در کتاب «هند و آلمانی» (Die Indogermanen) با اطمینان اعلام کرد که بدون این که جای پرسنی وجود داشته باشد، جلگه‌های شمال آلمان، خاستگاه اولیه‌ی زبان‌های هند و اروپایی بوده است. او همچنین «تیره‌ی بور» (Blond type) را به جمعیت اصلی هند و اروپایی‌های «خالص» معاصر، مرتبط کرد. هرمان هرت به صورت پیوسته از اصطلاح «هند و آلمانی‌ها» (Indogermanen) و نه «آرایی‌ها» (Arier) برای ارجاع به هند و اروپاییان، استفاده می‌کرد. در واقع بازشناسایی هویت هند و اروپاییان به وسیله‌ی تمدنی در شمال آلمان موسوم به «فرهنگ ظروف طنابی‌شکل» (بنگرید به بالاتر) چنین موضعی را تقویت کرد؛ چنان که پیش از این گفته شد، این نظریه را ابتدا گوستاو کاسینا مطرح کرد و طی دو دهه‌ی بعدی، مقبولیت زیادی پیدا کرد تا این که گوردون چایلد (Vere Gordon Childe) در کتاب «آراییان، مطالعه‌ای بر خاستگاه مردمان هند و اروپایی» (ترجمه‌ی فارسی از محمد تقی فرامرزی، تهران، ۱۳۸۶) نتیجه گرفت که: «برتری فیزیکی مردمان شمال اروپا، آنان را شایسته‌ی داشتن یک زبان برتر

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۸۷ /

نیز کرده است». هر چند گوردون چاولد، بعدها از بیان چنین نظریه‌ای اظهار تأسف کرد، اما تصور برخوردار بودن از یک زبان برتر، تبدیل به موضوعی مبتنی بر غرور ملی در محافل تحصیل کرده‌ی آلمان شد.

کاربرد این اصطلاح، کماکان در قرن‌های نوزدهم و بیستم میلادی رواج داشت. یکی از مثال‌هایی که کاربرد چنین اصطلاحی را در سال ۱۹۲۰ نشان می‌دهد، کتاب «دورنمای تاریخ»\* اثر هربرت جورج ولز (Herbert George Wells) است. او در این کتاب درباره‌ی دست آوردهای مردم آرایی می‌نویسد و بیان می‌کند که آنان چه گونه «شیوه‌های مدنیت را آموختند» و در حالی که «ساراگون دوم و ساراداناپالوس (آخرین پادشاه آشور به روایت کتسیاس) بر آشور حکومت می‌کردند، در همان حال با بابل، سوریه و مصر در جنگ بودند». از همین رو، ولز مدعی شد که آرایی‌ها سرانجام تمام مردمان جهان، همچون سامی‌ها، اژه‌یی‌ها و مصری‌ها را مطیع خود ساختند.\*

\*Wells, H. G. (1920), *The Outline of History*, New York: Doubleday & Co., Chapter 19, The Aryan Speaking Peoples in Pre-Historic Times, pp. 271- 285.

\*Wells, H. G., Describes the origin of the Aryans (Proto-Indo) Europeans:  
(<http://www.bartleby.com/86/19.html>).

در ویرایش سال ۱۹۴۴ اطلس جهان که به وسیله رند مک نالی (Rand McNally) تهیه شده بودُ، نژاد آرایی به عنوان یکی از ده دسته‌بندی نژادی عمدی نوع بشر، ترسیم شده است. همچنین پائول اندرسون، نویسنده‌ی داستان‌های علمی - تخیلی در بسیاری از رمان‌ها و داستان‌های کوتاهش به طور پیوسته از اصطلاح آرایی به عنوان مترادفی برای هند و

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۸۸ /

اروپایان استفاده می‌کرد. او همچنین در داستان‌ها ایش عنوان کرد که پرنده‌ی شکاری آریایی (Aryan bird of prey) نژاد آریایی را وادر ساخته است که در گسترش سفرهای بین سیاره‌یی و سکنی گزیدن در سیارات سایر منظومه‌ها گوی سبقت را از دیگران بربایند و به سردهسته‌ی کارآفرینان در سیارات جدید تحت سلطه، تبدیل گردند.\*

\*Rand McNally's World Atlas International Edition  
Chicago: 1944

\*\*Indians are one people descended from two tribes  
([http://www.dnaindia.com/scitech/report\\_indians-are-onepeople-descended-from-two-tribes\\_1292864](http://www.dnaindia.com/scitech/report_indians-are-onepeople-descended-from-two-tribes_1292864)).

آریایی و آریاصوفی:

در سال ۱۸۸۸، یک نژادپرست امریکایی به نام هلنا پترونا بلاواتسکی (HelenaPetrovnaBlavatsky) در کتاب «دکترین راز» (The Secret Doctrine) نوشت که روح نژاد اصلی آریایی به عنوان پنجمین نژاد از هفت نژاد اصلی از حدود یک میلیون سال پیش در آتلانتیس به تجسم در آمده است؛ اما به رغم این که این آریاصوفی خد عه پرداز، نژاد سامی را یک زیر مجموعه از نژاد اصلی آریایی محسوب کرده بود، در ادعای متناقضی می‌آورد که هیچ گونه تقسیم‌بندی میان نژاد آریایی و سامی وجود ندارد و نژاد سامی به ویژه اعراب، گونه‌ی نژاد آریایی جدیدتر استند. که از نظر معنوی منحط شده، اما از نظر مادی، بسیار کامل و پیشرفته استند. او یهودیان و اعراب را برای مقاصدی که در نظر داشت، جزو نژاد سامی به حساب می‌آورد. بر طبق عقاید بلاواتسکی، یهودیان یک قبیله‌ی پست از طبقه‌ی مطرود و سطح پایین هند به نام چاندالای (Tchandalas) بوده‌اند.

آریاپسیم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۸۹ /

او معتقد بود که قوم یهود، از نسل ابراهیم استند و یهود، واژه‌ی دستکاری شده به معنای غیربرهمایی است.\* (کتاب بلاواتسکی با عنوان «تعالیم سری» به زبان فارسی ترجمه و منتشر شده است).

\*Blavatsky, Helena Petrovna (1947) [1888], *The Secret Doctrine, the Synthesis of Science, Religion and Philosophy, II: Anthropogenesis (Fascimile of original ed.)*, Los Angeles: The Theosophy Company, p. 200, OCLC 8129381, retrieved 2011-06-14.

بعدها یک شاعر و دلال آلمانی به نام گیدو فون لیست (Guido von Lanz von List) و برخی از پیروانش مانند لتس فون لینفِر\* (Liebenfels) برخی از عقاید هلنا بلاواتسکی را ادامه دادند و آنان را با عقاید ناسیونالیستی / ملی گرایانه و فاشیستی درآمیختند. پس از چندی، این طرز فکر به نام «آریاصوفی» (Ariosophy) معروف گردید.

آریاصوفی، عبارت است از یک سیستم ایدئولوژیکی مربوط به علوم خفیه که به نیروهای مافوق طبیعت می‌پردازد و اسرار آن در نزد عالمانش پنهان می‌ماند. در آریاصوفی، این عقیده وجود داشت که نژاد قدیم ژرمن بر سایر انسان‌ها برتری دارد؛ زیرا بر پایه‌ی عقاید «علم حکمت کهن» (Theosophy) که بلاواتسکی بنیانگذار آن بود، نژاد ژرمن یا نوردیک، جدیدترین زیرگروه از نژاد اصلی آریایی بوده که تکامل یافته است.\*\* چنین افکاری به گسترش ایدئولوژی نازی‌ها کمک شایانی کرد.

\* لتس فون لینفر (1847-1954) نویسنده و ناشر و راهب اتریشی بود که در مجله‌ی *Ostara* (استارا) نظریه‌های ضد سامی خود را منتشر می‌کرد.\*\* Goodrick-Clarke, Nicholas (1992), *The Occult Roots of Nazism: Secret Aryan Cults and Their Influence on Nazi Ideology*, New York: New York University Press,

## Chapter 13. "Herbert Reichstein and Ariosophy". pp. 164-176.

آریایی و یهودستیزی نازیسم:

چارلز موریس (Charles Morris) که نویسنده‌ی رمان‌های تاریخی و عامیانه در امریکا بود، در سال ۱۸۸۸، کتابی تحت عنوان «نژاد آریایی» (The Aryan Race) منتشر کرد که در آن عنوان کرده بود آریایی‌های اصلی باید با موهای بور و سایر مشخصه‌های مردمان شمال اروپا (نوردیک) از جمله داشتن جمجمه‌های کشیده، شناخته شوند. پیرو انتشار این کتاب، نظریه‌ی نژاد نوردیک یا نژاد ژرمن (Nordic race) طرفداران بسیار زیادی کسب کرد؛ چنان که دیده می‌شود و در ادامه باز هم خواهیم دید، حتی رمان نویسان و پیروان علوم خفیه نیز در طرح فرضیه‌های متعلق به توجیه نژاد موهوم آریایی، دخالت داشته‌اند.

چنان که پیش از این گفته شد، عقیده‌ی مشابهی نیز به وسیله ژرژ واشِر دو لپوژ در کتابش با نام «نژاد آریایی و نقش اجتماعی آن» (The Aryan and his Social Role) در سال ۱۸۹۹ ارائه گردید. این انسان‌شناس فرانسوی ادعا کرده بود که اروپایانی که «موی بور و جمجمه‌های کشیده» دارند و با چنین ویژه گی‌های در شمال اروپا دیده می‌شوند، به طور طبیعی رهبرانی استند که مقدار گردیده‌اند بر انسان‌های «جمجمه کوتاه/براکیوسفالی» (Brachiocephalic Peoples) حکومت کنند. طبق نظر واشِر دو لپوژ، یهودیان مصدق اصلی انسان‌های با جمجمه‌ی کوتاه/غیر کشیده بودند.\*

\*\*Vacher de Lapouge, Georges; Clossen, C., trans. (1899), "Old and New Aspects of the Aryan Question", ۳۴۶, The American Journal of Sociology 5 (3): pp. 329–

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۹۱ /

پژوه برای پشتیبانی از این ادعا، اصطلاح بسیار نگران کننده و خطرناک «گزینش گرایی» یا «به نژادی / اصلاح نژادی» (Selectionism) را ارائه داد که با آن دو هدف را پیگیری می کرد: نخست نابودی اعضای اتحادیه های کارگری که افراد فاسد قلمداد می شدند و دوم پیشگیری از نارضایتی کار از طریق القای این تفکر که گونه های مختلف انسان، هر یک برای انجام وظیفه ی به خصوصی به وجود آمده اند. رمان «دنیای شجاع نو» (Brave New World) نوشته ی یک نویسنده انگلیسی داستان های علمی - تخیلی به نام آلدوس هاکسلی (Aldous Huxley) نیز برای القای داستان گونه ی این نگرش، نوشته شد. این رمان با عنوان «دنیای قشنگ نو» به فارسی ترجمه و منتشر شده است.

پس از جنگ جهانی اول، چنین تصوری ایجاد شده بود که علت شکست آلمان، خیانت از درون بوده است. به این معنا که ازدواج بین نژادی، عامل این شکست بوده و گواه آن نیز انحرافی است که به وسیله ی اتحادیه های کارگری سوسیالیست و دیگر گروه های بهزعم آنان خرابکار، نماینده گی شده است. برای مقابله با چنین پیش فرض دهنی، آلفرد روزنبرگ\* (Alfred Rosenberg) با قطعیت ادعا کرد که یک «تهدید نژادی» در همگنی (تمدن آرایی شمال اروپا) یا «شمال آتلانتیس» در آلمان وجود داشته است. از دیدگاه روزنبرگ، آن تهدید نژادی «نژاد یهودی - سامی» بود. بنابر این در حالی که مردم همگن و آرایی آلمان به عنوان یک «نژاد برتر» قادر یا علاقه مند به آفرینش و حفظ فرهنگ استند، نژاد های دیگر، صرفاً قادر به واژگونه کردن یا تخریب فرهنگ می باشند.

\*آلفرد روزنبرگ (۱۸۹۳-۱۹۴۶) از اعضای تأثیرگذار در حزب نازی بود که توسط دیتریش اکارت (Dietrich Eckart) به آدولف هیتلر معرفی گردیده بود. او بعدها موقعیت‌های مهمی را در دولت نازی عهده‌دار گردید. روزنبرگ به عنوان یکی از معماران اصلی عقاید ایدئولوژیکی نازی بر پایه‌ی برانگیخته گی ذاتی روح شمال اروپا (نوردیک) دلایلی برای یک «مذهب خون جدید» (Religion of the Blood) ارائه کرد تا بتواند از ویژه گی «اصیل بودن» در مقابل تباہی فرهنگی و نژادی دفاع کند. مقصود از «مذهب خون» یا «ایدئولوژی خون و خاک»، مجموعه‌ی عقاید فاشیستی است که بر قومیت گرایی بر پایه‌ی دو اصل «دودمان/ تبار» و «سرزمین اجدادی» تمرکز دارد.

زیر لوای اندیشه‌ی روزنبرگ، تمام نظریه‌های آرتور دو گوبینو، ژرژ واشر دو لپوژ، بلاواتسکی، هیوستون استوارت چمبرلین\* (Houston Stewart Chamberlain)، مدیسون گرنت\*\* (Madison Grant) و هیتلر (که معتقد بود: «مخالفان واقعی آرایی‌ها یهودیان استند») در سیاست‌های نژادی آلمان نازی و احکام آرایی‌کردن در دهه‌های ۱۹۲۰، ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ میلادی به اوج خود رسید. در مدل پژشکی مخفوف این عقیده، نابودی کامل «نژاد پست تری» که دارای صفات شبیه به انسان (Untermensch) است، شکل مقدس به خود گرفت، به طوری که این دیدگاه معتقد بود که سلامتی یک بدن، منوط به برداشتن عضو بیمار است\*\*\* و همین عقیده بود که به هولوکاست انجامید.

\*هیوستون استوارت چمبرلین، نویسنده‌ی آلمانی و انگلیسی تبار است که در Dictionary of National «فرهنگ زنده گینامه‌ی شهروندان»

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۹۳ /

نژادپرست، یاد شده است. وی در کتابی با عنوان «بنیان‌های قرن نوزدهم»، تاریخ معاصر اروپا را عرصه‌ی تعارض دو نژاد آریایی و سامی معرفی می‌کند.

\*\* مدیسون گرانت، انسان‌شناس، مورخ و وکیل امریکایی است که فعالیت‌های او در خصوص نژادگرایی علمی (Scientific Racism) و به نژادی، معروف است.

\*\*\* Glover, Jonathan (1998), "Eugenics: Some Lessons from the Nazi Experience", in Harris, John; Holm, Soren, The Future of Human Reproduction: Ethics, Choice, and Regulation, Oxford: Clarendon Press, pp. 65, 57-

این عقیده که خاستگاه اولیه‌ی نژاد آریایی، شمال اروپا بوده است، در آلمان بسیار مورد توجه قرار گرفت. عده‌ی زیادی عقیده داشتند که آریایی‌های ودایی از لحاظ قومیتی، همان گوت‌ها (Goths) و وندال‌ها (Vandals) و دیگر اقوام ژرمن باستان در دوره‌ای موسوم به «دوره‌ی مهاجرت‌ها» (Völkerwanderung) استند. این عقاید اغلب با عقاید ضد سامی، کاملاً در هم آمیخته بود. در حالی که تمایز میان «آریاییان» و «سامیان» در سده‌ی نوزدهم (چنان که پیش از این گفته شد) در اصل بر اساس تمایز زبانی پی‌ریزی شده بود.

\* گوت‌ها از قبایل ژرمنی شرقی بودند که به دو زیرمجموعه به نام‌های اوسترو گوت‌ها و ویزو گوت‌ها تقسیم می‌شدند. این قبیله، نقش مهمی در سقوط امپراتوری روم و ظهرور قرون وسطی در اروپا ایفا کرد.

آریا یسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۹۴ /

\*\* وندال‌ها یکی دیگر از قبیله‌های ژرمونی شرقی بودند که در قرن پنجم میلادی، وارد قلمرو امپراتوری روم شدند و در سال ۴۲۹ میلادی، تحت پادشاهی گایسریک (Genseric) وارد افريقا شدند. آنان پیش از ورود به افريقا، در جنوب اسپانيا ساکن شده و در سال ۴۵۵ میلادی همچنان تحت فرماندهی گایسریک، شهر رم را ویران کردند.

\*\* دوره‌ی مهاجرت‌ها (Migration Period) به دوره‌ی هجوم بربرها (The Barbarian Invasions) نیز معروف است. در اين دوره که حدود سال‌های ۴۰۰ تا ۸۰۰ پیش از ميلاد بوده، مهاجرت انسان‌ها از اروپا به نواحی دیگر رخ داده است.

طبق عقاید نازیسم، به سامیان همانند بیگانه گانی در بین اجتماع آریا یان نگریسته می‌شد و آنان به عنوان تغییردهنده گان و تخریب‌کننده گان نظام و ارزش‌های اجتماعی معرفی می‌شدند که فرهنگ و تمدن را به سقوط و انحطاط می‌کشاند. از جمله‌ی کسانی که چنین عقایدی داشتند، می‌توان به استوارت چمبرلن و آلفرد روزنبرگ اشاره کرد که در بالاتر از آنان یاد کردیم. چنین عقایدی هنوز در میان عده‌ای از ناسیونالیست‌های تمامیت‌خواه ایرانی متداول است و گناه تمامی تیره‌روزی‌های خود را به گردن آنان می‌اندازند.

با توجه به پیروی ايدئولوژی نازی‌ها از عقاید افسانه‌ی «آریاصوفی» (که در بالا بدان اشاره شد)، نژاد آریایی، یک نژاد برتر بود که تمدنی را پایه گذاری کرده بود که از حدود ده هزار سال پیش، تمام جهان را از منطقه‌ی آتلانتیس / آتلانتیک تحت سلطه‌ی خود در آورده بود؛ اما هنگامی که دیگر نقاط جهان پس از تخریب آتلانتیس در هشت هزار سال قبل از ميلاد،

تحت سیطره‌ی اقوام دیگر قرار گرفت، این تمدن مورد ادعا، رو به افول نهاد؛ چرا که نژادهای پست‌تر با نژاد آریایی مخلوط شدند. با این حال از نظر آنان، اختلاط نژادها با نژاد آریایی، اثراتی از تمدن آریایی را در تبت (از طریق آین بودایی) در امریکای مرکزی، امریکای جنوبی و مصر باستان بر جا گذاشت (تاریخ تخریب آتلانتیس در توهمنات آریا صوفی، هشت هزار سال قبل از میلاد، یعنی دو هزار سال پس از بنانگذاری این تمدن، اعلام شده است). توهمنات مذکور بر جنبه‌های محترمانه و درونی ایدئولوژی نازی‌ها اثری شگرف گذاشت.

یک نظریه‌ی مبسوط اما کاملاً بر پایه حدس و گمان در مورد تاریخچه‌ی نژاد آریایی و ضد سامی را می‌توان در اثر مشهور آلفرد روزنبرگ با نام «افسانه‌ی قرن بیستم» دید. نوشه‌های او در مورد تاریخ باستان که با گمانه‌زنی‌های نژادی وی در هم آمیخته بود، موجب گسترش نژادپرستی در محافل آلمان در اوایل قرن بیستم و به ویژه پس از جنگ جهانی اول شد. مجموعه‌ی این عقاید و برخی عقاید دیگر در نازیسم برای استفاده از مفهوم «نژاد آریایی» به عنوان یک نژاد برتر، گسترش یافت. این نژاد برتر به صورت یک زیر مجموعه از نژاد آریایی که مساوی با نژاد شمال اروپا بود، تعریف می‌شد.

نازی‌های ناسیونالیست / ملی گرا، تلاش کردند که خلوص خون و نژاد آریایی را به وسیله‌ی برنامه‌های اصلاح نژادی (شامل وضع قوانین ممنوعیت ازدواج بین نژادی، عقیم سازی اجباری بیماران روانی و معلولان ذهنی و اعدام بیماران روانی بستری شده در آسایشگاه‌ها در قالب بخشی از برنامه‌ی مرگ آسان)، حفظ کنند.

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۹۶ /

هاینریش هیتلر (Heinrich Himmler) یکی از فرماندهان ارشد اس.اس که هیتلر به او دستور داد راه حل نهایی یا هولوکاست را به کار بندد\* به ماساژور شخصی اش به نام فیلیکس کرسن (Felix Kersten) گفته بود که همواره یک نسخه از کتاب مقدس آریایی‌ها به نام بهگود گیتا\*\* (Bhagavad Gita) را همراه خود داشته است؛ زیرا این کتاب، احساس گناهی را که به خاطر اعمالش داشته است، تسکین می‌داده و او احساس می‌کرده است که همانند آرجن / آرجونای (Arjuna) رزمnde، فقط به وظیفه اش عمل می‌کند و اعمالش هیچ ارتباطی به شخص او ندارند\*\*\*.

\*Evans, Richard J. (2008), *The Third Reich at War*, New York: Penguin.

\*\*بهگود گیتا یا باگاوارد گیتا که به نام گیتا نیز شناخته می‌شود، کتاب مقدس و منظوم با ۷۰۰ بیت می‌باشد و بخشی از حماسه‌ی ماهابهاراتا به زبان سنسکریت باستان است.

\*\*\*آرجن یا آرجونا، یکی از شخصیت‌های اصلی منظومه‌ی حماسی ماهابهاراتا است.

\*\*\*\*Padfield, Peter (1990), *Himmler*, New York: Henry Holt, p. 402.

هیتلر همچنین به آین بودا علاقه‌مند بود و در موسسه‌اش به نام آتنربه\* (Ahnenerbe) تلاش می‌کرد که برخی از سنت‌های آیین‌های هند و بوذایی را با یکدیگر بیامیزد.\*\* از نظر او، نام اصلی آیین گوتامه بودا (Gautama Buddha) که ما امروزه آن را آیین بوذایی می‌نامیم «راه آریایی»\*\*\* بود. هیتلر در سال ۱۹۳۹، یک هیأت آلمانی را برای تحقیق درباره‌ی منشای اقوام آریایی، به تبت اعزام کرد.

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۹۷ /

\* آنژربه، اتفاق فکر آلمان نازی بود که خود را «جامعه‌ی مطالعاتی برای تاریخ باستانی عقلانیت» معرفی می‌کرد و در اول جولای سال ۱۹۳۵ به وسیله‌ی هاینریش هیملر، هرمان ویرت (Herman Wirth) و ریچارد والتر داره (Richard Walther Darré) تأسیس گردید.

\*\* P.7, New Religions and the Nazis, By Karla Powne .  
\*\*\*Wells, H.G. (1920), The Outline of History New York: Doubleday & Co. See chapter on Gautama Buddha.

در سال ۱۹۳۶ میلادی دو زیست‌شناس با نام‌های جولین هاکسلی (Julian Huxley) و آلفرد کورت هدون (Alfred Court Haddon) عقیده‌ی نازی و نژاد برتر آریایی را مورد استهzae قرار دادند. آنان در کتاب «ما اروپاییان» (We Europeanse) نوشتند: «بنابر این، همسایه‌های ژرمنی ما به نژاد ژرمن قدیم نسبت داده شده‌اند که زیبا، دارای جمجمه‌های کشیده، بلند قامت، باریک، بدون احساس، شجاع، رُک، نجیب و دارای صفات مردانه استند. اجازه بدھید که تصویری از این نژاد ژرمن به وسیله‌ی نماینده گان بر جسته‌اش بسازیم. اجازه بدھید که این شخصیت از لحاظ ظاهری بور و از نظر روحی بی احساس و شبیه به هیتلر باشد. همچنین از نظر کشیده گی جمجمه و رُک بودن، مانند آلفرد روزنبرگ، از نظر بلندی قد و صداقت همانند گوبلز (Goebbels)، از نظر باریکی و نجابت شبیه گورینگ (Goering) و از نظر مردانه گی و رُک گویی مثل استریچر (Streicher) باشد.»

از هنگامی که آلمان نازی در سال ۱۹۴۵ از قوای متحده‌ی شکست خورد، تشکیلات تازه‌ای به نام نئونازی به وجود آمد. بیشتر نئونازی‌ها مفهوم نژاد آریایی را از مفهومی که نازی‌ها به کار می‌بردند و آریایی‌های خالص را از

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۹۸ /

نژاد ژرمن قدیم یا نوردیک در شمال اروپا می‌دانستند، به عقیده‌ی دیگری متولّ شدند که طبق آن آریایی‌های واقعی تمام کسانی استند که از نسل شاخه‌ی غربی یا اروپایی مردمان هند و اروپایی استند؛ زیرا این چنین تصور می‌شود که این دسته از مردمان هند و اروپایی بسیار بیشتر به نژاد اصلی هند و اروپایی‌های اولیه شباهت دارند. گرچه هند و آریاییان و شاخه‌ی هند و ایرانی مردمان هند و اروپایی در لفظ به عنوان آریایی پذیرفته شده‌اند، اما این عقیده میان آریانگاران نئونازی وجود دارد که ایرانیان و هندیان آریایی خالص و واقعی نیستند و با اعراب و مغولان و دراویدیان و دیگران در هم آمیخته شده‌اند.\* در بالاتر نیز دیدیم که میان آریانگاران، سنتیزهایی بر سر میزان خلوص نژادی رایج است و هر دسته‌ای از آنان بنا به مصالح و منافع خود، آن دیگری را دارای خون خالص نمی‌داند. چنین طرز فکر‌هایی بارها موجبات خشونت‌ورزی‌های ضد بشری و نسل‌کشی‌ها را فراهم آورده است.

\*Goodrick-Clarke, Nicholas (2003), *Black Sun: Aryan Cults, Esoteric Nazism and the Politics of Identity*, New York: New York University Press, See Chapter 15 for a discussion of Aryan identity politics.

سفیدپوست‌های ناسیونالیست / ملی گرای میانه رو که از نامیده شدن با عنوان «پان آریانیسم» شرم دارند، مایل استند که یک حکومت فدرال آریایی را پایه گذاری کنند. چنین تصور می‌شود که امریکای شمالی به عنوان بخشی از این حکومت فدرال، یک سرزمین جدید برای امریکاییان انگلیسی- اروپایی (شامل امریکاییان اروپایی و کانادایی‌های انگلیسی‌زبان) خواهد بود که به تصور آنان وینلنند (Vinland) نامیده می‌شود. این کشور نوین، سرزمین‌هایی که امروزه ایالات متحده‌ی امریکا و تمام کشور کانادا (به استثنای استان

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۱۹۹ /

کبک) در آن قرار دارند را در بر می‌گیرد و پرچم ویلند را به کار خواهد برد.

از سوی دیگر، بنا به نظر یک انگلیسی نویسنده‌ی کتاب‌های علوم خفیه/Nicholas Goodrick-Clarke (Clark) بسیاری از نئونازی‌ها می‌خواهند تا یک حکومت مطلقه/یکه سالار (Autocratic state) را پس از آلمان نازی، پایه‌گذاری کرده و آن را «امپراتوری غربی» بنامند. بین ناسیونالیست‌ها/ملی‌گرایان نئونازی، این عقیده وجود دارد که این قدرت پیشنهادی قادر خواهد بود که با به هم پیوستن زرادخانه‌های هسته‌ی چهار قدرت آریایی بزرگ، شامل ایالات متحده، بریتانیا، فرانسه و روسیه، تحت لوای یک نیروی نظامی واحد، همه‌ی جهان را تحت تسلط خود بگیرد.\*

\*Goodrick-Clarke, Nicholas (2003), *Black Sun: Aryan Cults, Esoteric Nazism and the Politics of Identity*, New York: New York University Press, pp. 221.

این قدرت آن گونه که به وسیله‌ی نئونازی‌ها در نظر گرفته شده است، به وسیله‌ی رهبرمانندی (Führer-like) که ویندکس (Vindex) نامیده می‌شود، هدایت می‌گردد و تمام سرزمین‌هایی که نژاد آریایی در آن ساکن استند را در بر می‌گیرد. از نظر آنان در این نظام حکومتی، فقط این دسته از آریاییان، شهروندان کامل به حساب می‌آیند. آنان بر این تصور اند که «امپراتوری غربی» در یک برنامه‌ی قوی و پویا، اکتشافات فضایی را آغاز خواهد کرد و این برنامه به وسیله‌ی نژاد برتری از آریاییانی که توسط مهندسی ژنتیک به وجود آمده و انسان کهکشانی/Homo Galactica نامیده می‌شود، پیگیری خواهد شد.

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۰۰ /

مفهوم قدرت مطلقه‌ی غربی (Western Imperium) که در جملات پیشین، شرح آن رفت، بر اساس برداشتی از مفهوم قدرت مطلقه است که در سال ۱۹۴۷ میلادی در کتابی با عنوان «امپراتوری فلسفه‌ی تاریخ و سیاست» Francis Tosey نظریه‌پرداز سیاسی امریکایی به نام فرانسیس پارکر یوکی (Parker Yockey) نوشته شد. این کتاب بعدها در سال ۱۹۹۰ توسط فردی انگلیسی به نام دیوید میات (David Myatt) ویرایش و گسترش‌تر شد و به صورت یک جزوء، منتشر گردید.\*

\*Goodrick-Clarke, Nicholas (2003), Black Sun: Aryan Cults, Esoteric Nazism and the Politics of Identity, New York: New York University Press, See Chapters 4 and 11 for extensive information about the proposed "Western Imperium"; "Vindex—The Destiny of the West—Imperium of the West" by David Myatt; "Space Exploration: An Expression of the Aryan Soul" by John Clarke National Vanguard magazine Issue 130, January—February 2006.

شنونازی‌های آریانگار، دارای یک بخش مذهبی نیز استند. این بخش مذهبی نئونازی‌ها که در شهر وین در اتریش قرار دارد، «تمپله هوگز شافت» (Tempelhofgesellschaft) نامیده می‌شود و در سال ۱۹۹۰ میلادی پایه‌گذاری شده است. این موسسه‌ی مذهبی، آن چه را که اصطلاحاً مارسیونیسم (Marcionism) یا مذهب مرقیون نامیده می‌شود، آموزش می‌دهد. افراد این موسسه، جزوه‌هایی را منتشر می‌کنند که در آن‌ها ادعا شده است: نژاد پاک آریایی در اصل از ستاره‌ی دبران (چشم گاو/پُر نورترین ستاره‌ی صورت فلکی ثور یا گاو) به کره‌ی زمین و به منطقه‌ی آتلانتیس آمده‌اند.

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۰۱ /

استفاده از نظریه‌ی نژاد آریایی برای مقاصد یهودستیزی، موجب پیدایش نازیسم گردید و منجر به یکی از فجیع‌ترین جنایات علیه بشریت شد که همگان از آن مطلع استند.

آریایی پس از جنگ جهانی دوم و در دوره‌ی معاصر در پایان جنگ جهانی دوم، واژه‌ی «آریایی» در بین تعداد زیادی از مردم، معنای آرمانی و خیالی خود را از دست داد و به واژه‌ای تبدیل شد که با نژادپرستی نازی‌ها مرتبط بود. از آن پس در نزد تعدادی از پژوهشگران، دو اصطلاح «هند و ایرانی» و «هند و اروپایی»، بیشترین کاربرد را به جای اصطلاح غیر ضروری «آریایی» پیدا کرد.

اکنون واژه‌ی آریایی در برخی از کاربردهای پژوهشی، فقط به صورت «هند و آریایی» و برای توصیف نیمه‌ی هندی خانواده‌ی «زبان‌های هند و ایرانی» و اشاره به کسانی که به زبان‌های شمال هند، صحبت می‌کنند، به حیات خود ادامه داده است. به عنوان نمونه، خانواده‌ی زبان‌هایی که شامل زبان سنسکریت و زبان‌های امروزی، مانند هندی، اردو و بنگالی است، در این گروه قرار دارند. یکی از پژوهشگران اطمینان داده است که دو اصطلاح «هند و آریایی» و «آریایی» احتمالاً برابر نیستند و چنین برابری به وسیله‌ی شواهد تاریخی، پشتیبانی نمی‌شود.\*

\*Kuiper, B.F.J. (1991), Aryans in the Rigveda, Leiden Studies in Indo-European, Amsterdam: Rodopi.

امروزه در نظر عموم دانشمندان، به کارگیری واژه‌ی آریایی به عنوان مترادف برای واژه‌ی «هند و اروپایی» و به میزان کمتر برای «هند و ایرانی»، کاربرد منسوخ و مخالف رویه‌ی علمی دارد و به کار بردن اصطلاح آریایی برای نامیدن هند و اروپایی زبانان را به عنوان «خطایی» که باید از آن پرهیز

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۰۲ /

گردد»\* قلمداد می‌کنند. اگرچه هنوز این واژه گاهگاه ممکن است در تحقیقات قدیمی‌تر یا در نوشه‌های کسانی که به کاربردهای قدیکی‌تر این واژه، عادت دارند، دیده شود.\*

\*Witzel, Michael (2001), "Autochthonous Aryans? The Evidence from Old Indian and Iranian Texts", ۱۱۵, Electronic Journal of Vedic Studies 7 (3): pp. 1-

با این حال، برخی از نویسنده‌گان داستان‌های علمی-تخیلی و عامه‌پسند همچون جورج ولز\* انگلیسی و پائول اندرسون (Poul William Anderson) امریکایی و نیز تعدادی از محققان مانند کولین رنفرو\*\* (Andrew Colin Renfrew) انگلیسی در نوشه‌هایی که برای رسانه‌های عمومی تهیه می‌شد، به استفاده از واژه‌ی «آریایی» برای نامیدن «همه‌ی هند و اروپایی‌ها» ادامه دادند.

رنفرو در سال ۱۹۸۹، واژه‌ی آریایی را در مقاله‌ای در مجله‌ی ساینتیفیک امریکن (Scientific American) در معنای ساقط شده‌ی آن، یعنی متراffد با «هند و اروپایی»، استفاده کرده است.\*\*\*

\*Wells, H.G. (1920), The Outline of History, New York: Doubleday & Co., Chapter 19, The Aryan Speaking Peoples in Pre-Historic Times [Meaning the Proto-Indo-Europeans], pp. 271-285; Wells H. G., Describes the origin of the Aryans (Proto-Indo-Europeans).

\*\*Renfrew, Colin (1989), The Origins of Indo-European Languages, Scientific American, 261(4), pp. 82- 90, In explaining the Anatolian hypothesis, the "term "Aryan" is used to denote "all Indo-Europeans.

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۰۳ /

\*\*\*Renfrew, Colin (1989), The Origins of Indo-European Languages, Scientific American, 261(4), pp. 82- 90.

امروزه دریافت از نژاد آریایی به عنوان یک گروه نخبه که بر سایر نژادها برتری دارد، فقط در میان ملیگرهای راست افراطی مانند نئونازی‌ها و ناسیونالیست‌های ایرانی و نیز در رسانه‌های قدرت‌های استعماری و سلطه‌گر به حیات خود ادامه داده و در میان دانشمندان و افکار عمومی جهان، منقرض شده است.

در یک پس‌زمینه‌ی سیاسی- اجتماعی در اروپا، عقیده‌ی نژاد آریایی، شامل اروپایی‌های سفیدپوست که فقط مردمان غرب را بدون در نظر گرفتن شاخه‌ی شرقی مردمان هند و اروپایی در بر می‌گیرد، معمولاً به وسیله‌ی ناسیونالیست‌ها/ ملی‌گرایان سفیدپوست، نماینده‌گی می‌شود.\* آنان با این طرز تفکر، قصد دارند از مهاجرت شرقیان و مسلمانان از خاورمیانه و افریقا به اروپا جلوگیری کنند و نیز مهاجرت مکزیکی‌ها به ایالات متحده را محدود نمایند. این افراد احساس می‌کنند مهاجرت بیش از اندازه‌ی مردمان غیر سفیدپوست، یک تجاوز ناخوشنایند به اروپا، شمال آسیا، ارمنستان، بخش انگلیسی‌زبان امریکا و کانادا، بخش جنوبی امریکای لاتین، آسترالیا و نیوزیلند است؛ چرا که این مناطق را وطن اصیل آریایی‌ها می‌دانند.\* آنان همچنین استدلال می‌کنند که تجاوز گسترده‌ی مهاجران به این مناطق، سبب شیوع درگیری‌های قومی همانند آشوب کرونولا در سال ۲۰۰۵ در آسترالیا و ناآرامی‌های قومی در سال ۲۰۰۵ در فرانسه می‌گردد.

\*The Aryan Alternative:-online and print newspaper published by Alex Linder.

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۰۴ /

\*\*Goodrick-Clarke, Nicholas (2003), Black Sun: Aryan Cults, Esoteric Nazism and the Politics of Identity, New York: New York University Press, See Chapter 15 for a discussion of Aryanidentity politics.

آریایی و استعمار بریتانیا در هند:

برخی از مدل‌های مهاجرت هند و آریاییان، مهاجرت‌های پیش تاریخی اقوام هند و آریایی اولیه را این گونه توصیف می‌کنند که این اقوام، نخست به سمت زیستگاه‌های تاریخی تأیید شده در جنوب غربی شبه‌قاره‌ی هند، مهاجرت کرده‌اند و از آن جا نیز به سرتاسر مناطق شمالی هندوستان کوچیده‌اند. منشای اولیه‌ی ادعاهای مربوط به مهاجرت اقوام هند و آریایی مبتنی بر برخی فرضیه‌های تأیید نشده‌ی زبان‌شناختی بود\* که مطالعات ژنتیکی اخیر در صحت ادعاهای نژادی پیشین در این زمینه، تردید ایجاد کرده است.\*\*

\*The Quest for the Origins of Vedic Culture: The Indo-Aryan Migration Debate, Edwin Bryant, 2001.

\*\*Indians are one people descended from two tribes ([http://www.dnaindia.com/scitech/report\\_indians-are-onepeople-descended-from-two-tribes\\_1292864](http://www.dnaindia.com/scitech/report_indians-are-onepeople-descended-from-two-tribes_1292864))  
Aryan-Dravidian divide a myth: Study.  
(<http://timesofindia.indiatimes.com/news/india/Arya-n-Dravidian-divide-a-myth-Study/articleshow/5053274.cms>), Times of India.

در خلال این سال‌ها در هند، حکومت استعماری بریتانیا از ادعاهای گویندو در مسیر دیگر، بهره‌برداری کرد و اندیشه‌ی «نژاد برتر آریایی» را گسترش داد؛ چرا که این ایده، سبب همسویی سیستم طبقاتی هند با مطامع امپریالیستی می‌شد.\* تعبیر بریتانیایی نژاد برتر آریایی در شکل کاملاً توسعه یافته‌ی آن،

یک تفکیک نژادی «آریایی» و «غیر آریایی» را در بین لایه‌های مختلف طبقات اجتماعی هند پیش‌بینی و معین کرده بود، به طوری که طبقات بالاتر اجتماع، آریایی دانسته می‌شدند و طبقات پایین‌تر، غیر آریایی به حساب می‌آمدند. این ترفندها نه فقط اجازه دادند که حکومت بریتانیا، خودش را به عنوان طبقه‌ی بالای اجتماع معرفی کند، بل که اجازه داد طبقه‌ی برهمن (Brahmans) نیز خود را هم طبقه‌ی بریتانیا معرفی کند. بعدها این نظریه‌ی نژاد برتر آریایی، سبب ارائه‌ی تفسیر مجدد تاریخ هند، هم از جنبه‌ی نژادپرستانه/ راسیستی و هم در جناح مقابل از جنبه‌ی ملی گرایانه/ ناسیونالیستی شد.

\*Thapar, Romila (January 1, 1996), “The Theory of Aryan Race and India: History and Politics”, Social , ۲۹Scientist (Social Scientist) 24 (1/3): 3–

doi:10.2307/3520116, ISSN 09700293, JSTOR 3520116; Leopold, Joan (1974), “British Applications of the Aryan Theory of Race to India, 1850-1870”, The , 60.3English Historical Review 89 (352): 578–

.doi:10.1093/ehr/LXXXIX.CCCLII.578

ملیگرایان هندی از یک تفسیر خاص در ارتباط با شناسایی نژاد آریایی که توسط ماکس مولر ارائه شده بود، برای استفاده از اصطلاح آریایی به عنوان یک نام ملی، بهره‌برداری کردند. این موضوع، اخیراً در میان the Saffron (ناسیونالیست‌های هند، موسوم به تشکیلات زعفران (Brigade) با نظریه‌ای تحت عنوان «آریاییان بومی» یا «نظریه‌ی خارج از هند»(که البته مورد مخالفت بسیاری از پژوهشگران است) مطرح شده و آنان در صدد یافتن خاستگاه هندی برای آریایی‌های هند و اروپایی استند. در هر

دوى اين نظريه ها ادعا مى شود: مردمى که به زبان هاي هند و آريايي صحبت مى کنند، نه مهاجران آسيای مرکزي به هند، که در واقع بوميان شبه قاره ي هند بوده اند. بنابر اين، سرچشمehi زبان هاي هند و اروپايي، شبه قاره ي هند است و خانواده ي زبان هاي هند و اروپايي، از آن جا به وسیله ي يك سلسله مهاجرت ها به ساير مناطق پراکنش یافته اند. اين نظريه با تئوري پذيرفته شده مبنی بر مهاجرت قبائل هند و آريايي از آسيای مرکزی به هند، مغایرت دارد؛ اما با اين که دهها سال گذشت تا در سال ۲۰۰۹ ميلادي در مرکز «مطالعات زیست شناسی سلوی و مولکولی» در هند، مطالعه ای با همکاري دانشکده ي پزشكی دانشگاه هاروارد و چند موسيسه ي تحقیقاتی ديگر انجام شود که در آن تعداد پانصد هزار شاخصه ي ژنتيکي ژنوم ۱۳۲ نفر که متعلق به ۲۵ گروه قومی از ۱۳ استان هند و از طبقات مختلف بوده اند بررسی و تحلیل شده است. اين مطالعه اطمینان مى دهد که بر اساس غير ممکن بودن شناسایي شاخصه هاي ژنتيکي در بين طبقات مختلف هند، طبقات اجتماعي در جنوب آسيا در طول شکلگيری جامعه ي هند در خارج، از ساختار قبيله يی - سنتی به وجود آمده اند و اين طبقات اجتماعي، محصول حمله ي اقوامی موسوم به آريايي و غلبه ي آنان بر مردمان دراويدي نیست.\*.

\*Aryan-Dravidian divide a myth: Study.  
<http://timesofindia.indiatimes.com/news/india/Aryan-Dravidian-divide-a-myth-Study/articleshow/5053274.cms>), Times of India.

بحث هاي تاريخي در مورد مهاجرت اقوام هند و آريايي يا مناقشه بين نژادهای وهمی آريايي و دراويدي در هند برای مدت هاي طولاني و تاکنون به صورت عامل تفرقه افکن و جدال آمizer باقی مانده اند و بر مناقشات اجتماعي، سياسی و مذهبی تأثير می گذارند.

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۰۷ /

قوم دراویدی، اصطلاحی است که برای اشاره به گروه‌های متعددی از مردمانی که زبان بومی آنان به خانواده‌ی زبان‌های دراویدی تعلق دارد، به کار می‌رود. حدود ۲۲۰ میلیون نفر در جنوب هند با این زبان‌ها صحبت می‌کنند.

آریایی و استعمار بریتانیا در ایران:

سیاست‌های استعماری و آریاپرستانه‌ی بریتانیا هم‌زمان با هند در ایران نیز متداول شد. بنی این ترفند در ایران، یکی از زرتشتیان هند به نام اردشیر جی ریپورتر بود که عامل ارتباطی و اجرایی برنامه‌های سلطه‌ی بریتانیا در ایران و نیز جاسوس و رئیس سرویس مخفی اطلاعات بریتانیا (Secret Intelligence Service) در ایران بود.

یکی از برنامه‌های اردشیر ریپورتر، القا و اجرای نظریات نژادپرستانه‌ی بریتانیایی در ایران بود. او از جمله وظیفه داشت که نام «آریا» و «نژاد آریایی» را که مطلقاً برای ایرانیان ناشناخته بودند رواج و گسترش دهد تا «بخشی از ایرانیان، خود را از نژاد آریایی بدانند» و «بخشی دیگر از ایرانیان، خود را از نژاد آریایی ندانند». امثال این چنین ترفدها از جمله‌ی مأموریت‌های او برای ترویج اختلافات قومیتی در میان مردم بود.\*

\*Phythian, Mark (2000), *The politics of British arms sales since 1964: 'to secure our rightful share'*, Manchester University Press, p. 89; Louis, William Roger (2006), *Ends of British imperialism: the scramble for empire, Suez and decolonization: collected essays*, I B. Tauris, p. 775.

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۰۸ /

به دنبال این ماجرا، نخستین رگه‌های ملی گرایی / ناسیونالیسم متعصبانه‌ی ایرانی را می‌توان در نوشه‌های سده‌ی نوزدهم اشخاصی نظیر میرزا فتح علی آخوندی / آخوندزاده و میرزا آفاخان کرمانی پیدا کرد.

ناسیونالیست‌های ایرانی، همسو با دیدگاه‌های شرق‌شناسان و القایات استعماری بریتانیا، تمایل به اثبات برتری مردمان آریایی و مقابلاً تحریر مردمان سامی را دارند. آنان از شاهنشاهی‌های آرمانی - باستانی که البته فقط منحصر است به هخامنشیان و ساسانیان، داد سخن سر می‌دهند.\*

\*Adib-Moghaddam, Arshin (2006), "Reflections on Arab and Iranian Ultra-Nationalism", Monthly Review Magazine 11/06.

چشم‌اندازی به آینده:

تأکید و تکیه بر مفاهیم نژادی و نژاد آریایی، رویه‌ای است که همچنان مورد سوءاستفاده‌ی قدرت‌های استعماری و نفاق افکنان، قرار دارد: یک روز آریایی دانستن و بر طبل آن کوییدن و روز دیگر آریایی ندانستن و در شیپور آن دمیدن، در حالی که هر دو ادعای «از نژاد آریایی بودن» یا «از نژاد آریایی نبودن» - چنان که در بالا دیدیم - نادرست و وهمی و ترفندی برای سلطه بر مردم بوده و چیزی به نام نژاد آریایی وجود خارجی ندارد.

سلطه‌گران به صلاح خود می‌دانند که همواره بخشی از مردم، خود را آریایی بدانند و بخشی دیگر، خود را آریایی ندانند و این تعارض، تداوم داشته باشد. «نژاد آریایی»، اصطلاح و مفهومی است که بدون آن که ایرانیان یا هندیان در ساخت آن نقشی داشته باشند در اروپا در ۱۵۰ سال گذشته وضع شد و به نام آن انسان را و از جمله ایرانیان و هندیان را به زنجیر کشیدند و قربانی کردند. این، نامی است که بارها در ترکیب و همزیستی با فاشیسم و نازیسم،

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۰۹ /

موجبات رنج انسان و کشتار دسته جمعی نوع بشر در هر چهار قاره‌ی جهان را به همراه داشته است.

شایسته است که مردمان جوامع ستم کشیده‌ی مشرق زمین، بیش از گذشته، توجه داشته باشند که اصطلاح «آریا/ آریایی» (همچون شکل امروزی آن یعنی «ایران») در میان فرهنگ‌ها و مدنیت‌های باستان، مفهوم فرهنگی و جغرافیایی داشته و دلالت بر مفاهیم نژادی نمی‌کرده است. سکوت و بی‌توجهی و ریشخند افکار عمومی در قبال تحریک‌های استعماری و نژادپرستانه و ناسیونالیستی می‌تواند آینده‌ای توأم با همزیستی و همبسته‌گی را برای همگان و برای نسل آینده به ارمغان بیاورد.

سپاسگزاری: از سرکار خانم بهاره اسکندری برای کوشش پیگیرانه در ترجمه‌ی برخی منابع مورد نیاز، صمیمانه سپاسگزارم.

برای مطالعه‌ی بیشتر، بنگرید به: رواسانی، شاپور، نادرستی فرضیه‌های نژادی آریا، سامی و ترک، چاپ دوم، تهران، ۱۳۸۷ و نیز کتاب ارزنده‌ی «افسانه‌ی آریایی، تاریخچه‌ای از عقاید ملیگرایانه و نژادپرستانه در اروپا» نوشته‌ی لئون پولیاکوف:

Poliakov, Leon (1996), The Aryan Myth- A History of Racist and Nationalistic Ideas In Europe, New York: Barnes & Noble Books.

## جغرافیای کهن و سرزمین‌های گمشده (کشنده‌می نژاد پاک آریایی؟) رضا مرادی غیاث آبادی

... فاشیسم و برادرخوانده‌ی آن (ناسیونالیسم) برای بسط قدرت و سلطه‌ی خود به نظریه‌ی خون و نژاد برتر، توسعه‌ی مفاهیم و تعلقات نژادی و وجود سرزمین نژادی بزرگ و باشکوه در دوران باستان نیاز دارند؛ چنان که به برترانگاری، تمامیت‌خواهی و تفرقه‌پراکنی میان مردم نیز نیاز دارند.

در سال‌های اخیر و در ادامه‌ی روندی که در سده‌ی گذشته تداوم داشته است، انبوھی از کتاب‌هایی که برای القای چنان موهوماتی به ذهن ساده‌اندیشان طراحی شده، نوشته و منتشر شده‌اند، یکی از این‌ها کتاب «اسطوره شناسی آسمان شبانه» بود که قبل‌از آن یاد کرد. تعداد این گونه کتاب‌ها بیش از آن است که بتوان همه‌ی آن‌ها را بررسی و معرفی کرد، ولی نقصان اساسی این کتاب‌ها در این است که اگر در گذشته‌ها چنین آثاری با دقت و زیرکی علمی و توسط دانشمندانی در خدمت استعمار نوشته می‌شدند و تا حد زیادی طرف توجه و باور عموم قرار می‌گرفند، اکنون شکلی از بازیگوشی و سطحی‌نگری به خود گرفته که بیشتر می‌توانند مایه‌ی سرگرمی و انبساط خاطر شوند. یکی از شاهکارهای این دسته از کتاب‌ها که اخیراً منتشر شده و نسخه‌ای از آن به لطف دوست گرامی (آقای مهندس پیشو) به دستم رسید تا مطلبی درباره‌ی آن بنویسم، کتاب «جغرافیای کهن و سرزمین‌های گمشده» نوشته‌ی آقای فرشاد فرشید راد (انتشارات سمرقند با همکاری کتابسرای بلخ، تهران، ۱۳۹۱) است. این کتاب را می‌توان به راستی یک «کشنده‌می بزرگ نژاد پاک آریایی» دانست و اکنون می‌توان

تاریخچه‌ی پیدایش نظریه‌ی استعماری «نژاد آریایی» را به قبل و بعد از انتشار این کتاب تقسیم کرد؛ چرا که تعداد و تنوع کشف‌های انجام شده در این کتاب به اندازه‌ای فراوان و گسترده است که نه فقط با نظریه‌ی نژاد آریایی، که اصولاً با تعداد کل کشف‌های بشری در همه‌ی قرون و اعصار، رقابت می‌کند.

این کتاب با انگاره‌های ایدئولوژیکی ملی گرایانه و با تکیه بر نژادپرستی وهمی و رنگ پوست و مو و چشم نگاشته شده است؛ انگاره‌هایی که در سده‌ی اخیر، موجبات فجیع‌ترین جنایات در قبال نسل بشر را فراهم آورده‌اند و همچنان در کشور‌های عقب‌افتداده بر آن، طبل کوبیده می‌شود.

مهم‌ترین اتكای نویسنده در این کتاب بر نجوم و جغرافیا است. دیوار نجوم فعلاً در سرزمین ما کوتاه است و هر کس می‌تواند مانند آقای شروین و کیلی که حتی مفهوم دایره‌البروج را نمی‌دانست و یا مثل آقای فرشیدراد که تصویر می‌کند صورت فلکی دب اکبر یکبار در سال به دور ستاره‌ی قطبی می‌گردد (صفحه ۱۸۲)، دست به تألیف کتابی نجومی بزند. ایشان طرحی نیز از گردنش دب اکبر به گرد ستاره‌ی قطبی کشیده‌اند که در چهار سوی آن، چهار فصل سال نقش بسته است و به این نکته‌ی بسیار ساده توجه نفرموده‌اند که هر نوآموز آماتور نجوم و هر روستایی کشاورز و هر چوپان دامدار به خوبی می‌داند که دب اکبر یک بار در هر شبانه روز به دور ستاره‌ی قطبی می‌گردد و این گردنش برای او به منزله‌ی یک ساعت طبیعی کیهانی است.

کتاب با مقدمه‌ای بسیار خواندنی و دلنواز و شیرین گفتار از دکتر هوشنگ طالع آغاز می‌شود. موهوماتی که در این سه صفحه‌ی مقدمه به قلم ایشان نوشته شده، به اندازه‌ای خرافه‌پردازی و بی‌اساس است که هر عاقلی را فوراً

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۱۲ /

دیوانه و هر دیوانه‌ای را فوراً عاقل می‌کند: «استقرار ایرانیان در ایران ویچ (نگارش غلط «ویچ» به جای «ویچ / وئجه» در همه جای کتاب تکرار شده است) به سال ۱۰۷۶۲ پیش از میلاد مسیح بوده است (یعنی نه ۱۰۷۶۱ و نه ۱۰۷۶۳). ایران ویچ، بنگاه ایرانیان بود و در پایان دوره ی چهارم یخ‌بندان دوران چهارم زمین‌شناسی بر اثر پایین آمدن ناگهانی لبه ی خش تا عرض ۳۳ درجه ی شمالی، کیفیت زنده گی را از دست می‌دهد. ایرانیان برای در امان ماندن از سرما، به زیر زمین پناه می‌برند. ایرانیان به پیشوایی جم، برای این منظور، دو ور می‌سازند: یکی برای انسان‌ها و دیگری برای جانوران.»

نویسنده‌ی کتاب در حدود ۳۰۰ تصویر در کتاب خود آورده است که جز چند تای آن‌ها، هیچ کدام به ایران و نجوم ایرانی ربطی ندارند. در بخش‌های دیگر کتاب نیز با این که همه‌ی جهان را زیر سیطره‌ی آراییان دانسته است، اما چندان اشاره‌ای به دست آورده‌ای واقعی و افتخار‌آمیز نجومی ایرانیان نشده است و این نکته‌ی عجیب که در کتاب آقای وکیلی نیز دیده می‌شد، مجدداً این سؤال را به وجود می‌آورد که روش سکوت در قبال دست آورده‌ای واقعی علمی ایرانیان و قربانی کردن واقعیت‌های مستند از کوشش علمی پربار، درخشناد و دیرین مردمان فلات ایران، به پای انبوهی از مدعیات غلط و مجعلو، چه گونه به منظور گسترش علم و برای پاسداشت هویت تاریخی علمی ایران، صورت پذیرفته است؟

نویسنده‌ی کتاب- همچون آقای وکیلی - کوشیده است تاریخچه‌ی قلابی برای دانش عصر هخامنشی بسازد و حتی آن را مرکز دانش جهانی بنامد: «آن چه که معلوم است، حدائق ایران و هند در دوره‌های هخامنشی و ساسانی، مرکز دانش جهان بوده‌اند.» (صفحه‌ی ۴) بدون این که حتی برای

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۱۳ /

یکبار به نمونه ای از یک شاهد تاریخی اشاره کند و نشان دهد که این واقعیت، از کجا «علوم» شده است.

نویسنده، همچون آقای وکیلی بر این ادعا سخن رانده که دانشمندان یونانی در اصل یونانی نبودند، بل که فقط در آن جا «جمع» شده بودند و ضمناً «اجازه‌ی بزرگ‌تر کردن جهان را نداشتند تا اسکندر همچنان جهان‌گشا بمانند». (صفحه ۳) اما سندی عرضه نکرده تا خواننده بداند کی و در کجا چنین اجازه‌ای از آنان سلب شده بوده است.

در ادامه فقط به ذکر نمونه‌هایی از کشفیات ایشان می‌پردازم و از بحث در باره‌ی آن‌ها خودداری می‌کنم؛ چرا که مهم‌بودن و نژادپرستانه بودن آن‌ها آشکارتر از آن است که نیازی به بحث و نقد و رد داشته باشد:

در صفحه‌ی ۱۸، کشف شده که «نشان شیر و خورشید از روزگاران بسیار کهن در این سرزمین، نشان کشور ایران بوده است» و در صفحه‌ی ۱۹، نقشه‌ای رسم شده تا ادعا شود از غرب افریقا در ساحل اقیانوس اطلس تا میانه‌ی هندوستان، قلمرو این شیر ایرانی و به تبع کشور ایران است. در صفحه‌ی ۲۰، کشف شده آریاییان/ ایرانیان اهل نقشه کشی و نقشه‌برداری بوده‌اند. دلیل آن نیز این است که جزء «کش» در کلمه‌ی «کشور»، معنای «کشیدن» می‌دهد.

در صفحه‌ی ۲۵، کشف شده که معادل غربی واژه‌ی ریاضیات از واژه‌ی یونانی *Mathematike* گرفته شده که آن نیز از *Mathema* گرفته شده و این ماتما همان واژه‌ی ایرانی مزدا است که معنای دانا و آگاه را می‌دهد. در صفحه‌ی ۳۰، کشف شده که دانش آریاییان/ ایرانیان باستان بسیار دقیق بوده است و دو نیمه‌ی شمالی کره‌ی زمین از غرب امریکا تا شرق آسیا را

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۱۴ /

به صورت علمی ترسیم کرده بودند، اما ایشان نمونه‌ای از چنین ترسیم یا شاهد تاریخی یا توصیفی آن را عرضه نکرده‌اند و فرموده‌اند این متون از بین رفته‌اند.

حضرت استاد طالع نیز در مقدمه‌ی گران‌سنگ خود فرموده‌اند «چپاول بی‌فرهنگان و بی‌خردان» این‌ها را از بین برده است. حال با این از بین رفتن‌ها، نویسنده‌ی محترم از کجا جزئیات آن را به دقت دانسته است؟ توضیحی اصدار نفرموده‌اند.

در صفحه‌ی ۳۰ به نکته‌ی مهمی اشاره شده است: «علم و دانش، روز به روز پیشرفت می‌کند».

در صفحه‌ی ۳۶ و اغلب صفحات دیگر، مهم‌ترین کشف نویسنده بروز یافته و آن این که ایران‌ویچ یا خاستگاه اصلی آراییان در قطب شمال بوده است.

در صفحه‌ی ۳۸، کشف شده که کتاب هندی سیدهانتا، «کهن‌ترین دستنویس ستاره‌شناسی آرایی» بوده است. دلیلی برای این کشف عرضه نشده است؛ چنان که برای هیچ کشف دیگر، دلیلی عرضه نشده است.

در صفحه‌ی ۳۸، کشف شده که در دوران باستان، نیمروز دیگر (یعنی نصف النهار مبدأ) در مکزیک وجود داشته که درست ۱۸۰ درجه با نیمروز اول که در سیستان است، فاصله دارد. این نصف النهار از لس آنجلس (لا بد از محله‌ی تهران‌جلس) می‌گذشته و وارد خاک آرایی‌نشین مکزیک می‌شده است. با توجه به این که نصف النهاری که از لس آنجلس می‌گذرد، وارد اقیانوس آرام می‌شود و کاری با مکزیک ندارد، نویسنده توضیح نداده که آیا مکزیک در دوران باستان، این طرف‌تر بوده یا لس آنجلس آن طرف‌تر؟ و یا این که آن نقب زیرزمینی دکتر طالع از زیر، بدان می‌رسیده است؟

در صفحه‌ی ۴۰ و ۴۱، کشف شده که منظور از اپاختر در متون ایرانی، همین نصف‌النهاری است که از لس آنجلس می‌گذشته است و در زمان خلفای عباسی، معنی شمال به خود می‌گیرد.

در صفحه‌ی ۴۳، کشف شده که همه‌ی این کشفیات قبل‌از متن پهلوی بندesh کشف شده بوده‌اند و دیاگرام آن‌ها نیز رسم شده بوده‌اند، اما نویسنده‌ی محترم نفرموده‌اند که این فرمایشات و ترسیمات در کجای کتاب بندesh رسم شده و اصولاً «دیاگرام»، چه ربطی به نقشه‌ی جغرافیایی دارد؟ در صفحه‌ی ۴۳، کشف شده که تمام قاره‌ها و خشکی‌های جهان که تا ۵۰۰ سال پیش ناشناخته بودند، در همین کتاب رسم شده‌اند. از آن‌جا که ایشان به تأکید فرموده‌اند که پس «ملاحظه کردید دانش جغرافیای آرایی را» باید عرض کنم که خیر! متأسفانه ملاحظه نکردم، چرا که گفته شده در کجای آن کتاب مستطاب، چنین مطالبی و چنان «دیاگرامی» آمده است؟

در صفحه‌ی ۴۵، کشف شده که فرودینگان در روز اول فروردین بوده است، اما برای آن، سندی عرضه نشده است.

در صفحه‌ی ۵۱ و در کشفی نژادگرایانه، ادعای شده بر طبق متون کهن جهانیان در ایرانویچ، مردمان خردمند و زنان و مردان زیبای سفیدپوست با موهای طلایی وجود داشتند که در دانش به کمال رسیده بودند، اما ایشان هیچ‌یادی از نام و مشخصات آن «متون کهن مردمان جهان» نکرده‌اند و نیز فرموده‌اند این مردمان ساکن ایرانویچ، تمام ثروت جهان را در کشور خود جمع کرده بودند و ساختمان‌های شهر با طلا و جواهر ساخته شده بودند. ایشان البته در ضمن این قصه‌ی زیبای سیندرلا، نفرموده‌اند که آیا این آراییان شریف و نجیب «تمام ثروت جهان» را به یغما و غارت بردند و

یا این که دیگر مردمان پست نژاد جهان، همه‌ی دارایی خود را دو دستی تقدیم این نژاد برتر مو بور آراییی کرده بودند؟ و نیز نفرموده اند که ایرانیان فعلی که اکثریت قریب به اتفاق آنان موی طلایی ندارند، جزو کدام نژاد پست استند؟

در صفحه‌ی ۷۳، کشف شده که آراییان/ ایرانیان کاشف واقعی قطب شمال و قطب جنوب بوده‌اند. البته گفته نشده که اگر خاستگاه ایرانیان و سرزمین آنان در قطب شمال بوده، چه نیازی بوده تا دوباره آن را کشف کنند؟ و نیز گفته نشده که چه دلیل و شاهدی برای کشف قطب جنوب در دست است؟

در صفحه‌ی ۸۹ کشف شده که تصویر خورشید مشهور بابلی، در اصل نقشه‌ی قطب شمال و سرزمین آراییان است که که توسط سومریان، رسم شده است.

در صفحه‌ی ۹۰، کشف شده که نقش یک علامت به علاوه‌ی (+) بر روی ظرف باستانی اروپایی، نشان دهنده‌ی سرزمین آراییان یا همان ایرانویچ است.

از صفحه‌ی ۱۰۱ به بعد ادعا شده که نقشه‌های جغرافیایی دقیق و اسرارآمیزی که در قرون وسطی در اروپا کشف شدند، متعلق به آراییان بوده اند و ضمناً پروفسور آلبرت انیشتمن نیز آن‌ها را تأیید کرده است (بی‌چاره انیشتمن، خبر ندارد که عده‌ای از ایرانیان، چه گونه او را ملعبه‌ی دروغ‌پردازی‌های خود کرده‌اند از قصه‌های ساخته‌گی و قلابی منسوب شده به دکتر محمود حسابی تا ده‌ها قصه‌ی عوام‌فریبانه‌ی دیگر).

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۱۷ /

در صفحه ۱۰۴، کشف شده که دریانورد و نقشه‌بردار مشهور عثمانی، یعنی پیری رئیس، ایرانی بوده است و هرچه نقشه‌ای که طراحی و ترسیم کرده، ملک طلق آریاییان است. البته بدین نکته نیز توجه نشده که بسیاری از نقشه‌های منتسب به پیری رئیس، قلابی استند و ساخت کارخانه جعل کاری ترکیه.

در صفحه ۱۲۲، کشف شده که مردمان باستانی کشور پر و در امریکای جنوبی، ایرانی بوده‌اند، چرا که نام آنان «ویراکوچا» بوده و وسط این کلمه، یک آواز «ایرا» وجود دارد.

در صفحه ۱۳۳، کشف شده که مردمان باستانی بولیوی در امریکای جنوبی، ایرانی و آریایی بوده‌اند، چرا که نام آنان «آرائوکا» و «ایراکوچا» بوده و اول این کلمه، یک آواز «ایر» وجود دارد. در این صفحه همچنین کشف شده سرخپستان و نزوئلا به یک غول سفیدپوست مو طلایی اعتقاد دارند و چنین عقیده‌ای در زیمبابوه‌ی افریقا هم شناسایی شده است.

در همین صفحه، کشف شده که نام اینکایی «تایتی کاکا» همان نام رود «دایتیا» اوستایی است و شهر «کوزکو» نیز همان ایرانویچ است، چون معنای ناف جهان را می‌دهد.

در صفحه ۱۴۱ به بعد، کشف شده که قاره‌ی آتلانتیس، همان سرزمین آریایی ایرانویچ بوده است.

در صفحه ۱۶۶، کشف شده که یک مرد قد بلند و سفیدپوست، موجب آشنایی سرخپستان امریکای جنوب با تمدن شد.

در همین صفحه، کشف شده که یک کیهان نورد با لباس فضایی و با سفینه‌ی خود بر روی زمین فرود آمده و به مردم زمینی کشاورزی و شهرسازی و خط میخی آموزانده است.

در صفحه‌ی ۱۵۷ و ۱۶۶ به بعد گفته شده دانشمندان نمی‌توانند پاسخ معماهای باستانی را بدهنند! چون فقط در یک رشته تخصص دارند و باستان‌شناسان بر مبنای کاسه و کوزه، تمدن بشری را ده هزار سال می‌دانند؛ اما (یعنی نویسنده‌ی کتاب) از شواهد زیست‌شناسی، نجومی، زمین‌شناسی، جغرافیایی و تاریخ کمک می‌گیریم و تمدن بشر را ده‌ها هزار سال دیگر، به عقب می‌بریم.

در صفحه‌ی ۱۶۹، کشف شده که بهشت یهودیان، همان ایرانویچ آریاییان است. در همین صفحه، کشف شده که آن چه قرن هاست فکر دانشمندان جهان را مشغول کرده، حاکی از بی‌خردی آنان است.

از صفحه‌ی ۱۷۲ به بعد، کشف شده که بومیان افریقا، بومیان امریکا، اسکاتلند، ارمنستان، دانمارک، فنلاند و بسیاری جاهای دیگر، آریایی بوده‌اند، چرا که در آثار هنری آنان، نشان صلیب شکسته (آرم بعدی نازی‌ها) پیدا شده و در نتیجه آریایی بوده‌اند.

در صفحه‌ی ۱۸۷، کشف شده که خط سیر آریاییان در زمان مهاجرت بر روی خط نیمروز بوده است (لابد به ستون یک و از جلو نظام) و این‌ها وقتی به مرکز جهان رسیدند، از آن جا به همه جا پخش شدند.

در صفحه‌ی ۱۸۸، کشف شده که نشان چلپا یا صلیب شکسته، پلان سرزمین مرکزی جهان یا همان ایرانویچ آریاییان است.

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۱۹ /

در صفحه ۱۹۹، کشف شده که ایرانیان باستان، یک رصدخانه در قطب شمال ساخته بودند. در صفحه ۳۲۱ نیز این کشف، چنین تکمیل شده که این آریاییان ساکن ایرانویچ، اولین منجمین جهان بودند و دایره البروج را شناخته بودند و صورت‌های فلکی آن را رصد می‌کردند؛ اما جناب ایشان گویا توجه نفرموده‌اند که در چنین جایی اصلاً برج‌های فلکی دیده نمی‌شوند و قابل تشخیص و رصد نیستند.

ایشان در صفحه ۳۲۳، نقشه‌ای ترسیم کرده‌اند که برج‌های دوازده گانه‌ی چنین و چنان به دور ستاره‌ی آلفایدب اصغر می‌چرخیده‌اند. در حالی که در زمان مورد نظر ایشان، اصولاً چنین ستاره‌ای که اکنون قطب شمال سماوی است، در چنین مکانی وجود نداشته است.

در صفحه ۳۲۱، کشف شده که گنگ دژ، همان رصدخانه‌ی ایرانی در قطب شمال بوده است.

در صفحه ۲۱۰، کشف شده که در شهر سوخته، آپارتمان‌سازی وجود داشته و آپارتمان‌سازی بعدی اینکاها شبیه آن هاست.

در صفحه ۲۱۳ به بعد، مطابقت قبیله‌ی سرخ‌پوست زونی در امریکا با مردم سیستان کشف شده است، به این دلیل که مردمان هر دو جا دستار به سر می‌بنند و زنان هر دو جا کوزه بر سر می‌نهند.

در صفحه ۲۶۳، سخن از این کشف مهم رفته است که امریکاییان، همان پارسیان هخامنشی استند که بعد از شکست از اسکندر، به امریکا رفتند.

در صفحه ۲۷۱، کشف شده که داستان جزیره‌ی خضراء از علامه محمد باقر مجلسی، دلالت بر شناسایی قاره‌ی امریکا و مهاجرت شیعیان بدان جا می‌کند، که رفتند و اذان دادند و برای تعجیل فرج امام زمان، دعا کردند.

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۲۰ /

آن چه نوشه شد، محصول تورق گذرا در این کتاب بود. ما تا زمانی که چنین دوستان و عاشقان سینه چاک داشته باشیم، نیازی به دشمن نداریم. اگر تا ده سال پیش، نظریه های به ظاهر دانشی برای توجیه نژاد آریایی و انگاره های ناسیونالیستی تمامیت خواهانه وضع می شدند، اکنون با انتشار چنین کتاب هایی می توان گفت که ناسیونالیسم نژادپرست آریایی با همه موهومندان متعلق به آن به نهایت ابتدال و لوده گی رسیده و پایان عمر خود را نوید می دهد.

## نژاد و رایش سوم

(کتاب دیگر در رد نظریهٔ نژاد آرایی)

رضا مرادی غیاث آبادی

پیش از این و در گفتار «نژاد آرایی» با استناد به منابع متعدد، نشان دادیم که مفهومی به نام نژاد آرایی، وجود خارجی نداشته است، بل که این اصطلاح با تغییر مفهوم «سرزمین» به «نژاد» ساخته شده و از این ترفند برای مقاصد استعماری و سلطه بر مردم، بهره‌برداری شده است و نیز دیدیم که نظریهٔ موهوم نژاد آرایی در خدمت نازیسم قرار گرفت و یکی از فجیع‌ترین جنایات علیه بشریت را رقم زد.

«نژاد آرایی»، اصطلاح و مفهومی است که بدون آن که ایرانیان یا هندیان در ساخت آن نقشی داشته باشند، در اروپا و در ۱۵۰ سال گذشته وضع شد و به نام آن انسان را و از جمله ایرانیان و هندیان را به زنجیر کشیدند و قربانی کردند. این، نامی است که بارها در ترکیب و همزیستی با فاشیسم و نازیسم، موجبات رنج انسان و کشتار دسته‌جمعی نوع بشر در هر چهار قارهٔ جهان را به همراه داشته است.

در سال‌های اخیر، کتاب تازه‌ای در رد موجودیت نژادی به نام آرایی و سوءاستفاده‌های سیاسی و سلطه‌گرانه‌ای که از آن به عمل آمده، منتشر شده است. این کتاب، «نژاد و رایش سوم: زبان‌شناسی، انسان‌شناسی و ژنتیک در Volk Race and the Third Reich: Linguistics, Racial Anthropology and Genetics in the Dialectic of Christopher M. Hutton (Volk تألف و انتشارات وایلی Wiley) منتشر کرده است.

کتاب «نژاد و رایش سوم...»، قصد دارد مفاهیم کلیدی، مناقشات و منازعاتی که مطالعات دانشگاهی مربوط به نژاد در آلمان نازی را نشانه رفته اند، دسته‌بندی کرده و به نمایش بگذارد. این کتاب، به ویژه مباحث مربوط به انسان‌شناسی نژادی و رابطه‌ی آن با زبان و زیست‌شناسی انسانی را در بر می‌گیرد.

کریستوفر هاتن، مفاهیم اصلی در گیر در مطالعه‌ی نژادی در دوره‌ی رژیم نازی را بررسی کرده و پیوسته گی و ناپیوسته گی‌هایی بین نازیسم و نوع‌های انسانی را بر پایه‌ی سنت غرب، ردیابی می‌کند. او آورده است که نظریه‌ی نژادگرایانه‌ی نازی، وابسته و متکی به افسانه‌ی «نژاد برتر آریایی» بوده است؛ مفهوم افسانه‌یی که این نظریه‌پردازان، آن را توسعه دادند و کوشیدند تا در باورهای عامه و مباحث دانشگاهی توسعه یابد و ریشه بدواند (صفحه‌ی ۸۰). هاتن همچون لئون پولیاکوف، از «آریایی» به عنوان «افسانه»، یاد می‌کند. او به درستی تأکید کرده که اصطلاح «آریایی» برای مدت کوتاه در سده‌ی نوزدهم، کاربردی در زبان‌شناسی داشته است و به هیچ عنوان، یک گونه‌ی نژادی نیست. انسان‌شناسی نژادی تحت تاثیر علم ژنتیک مندل، نتیجه گرفته است که هیچ گونه ارتباط ضروری بین ظاهر فیزیکی ایده‌آل و ویژه گی نژادی ایده‌آل وجود ندارد.

در دوره‌ی رایش سوم (هیتلر)، انسان‌شناسی نژادی به نفع ژنتیک انسانی به حاشیه رانده شد. با این همه، انسان‌شناسان نژادی، نقش مهم و کلیدی در جرائم و جنایاتی ایفا کردند که آلمان نازی علیه انسان‌های از نظر آنان «غیر آریایی»، مرتکب گردید.

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۲۳ /

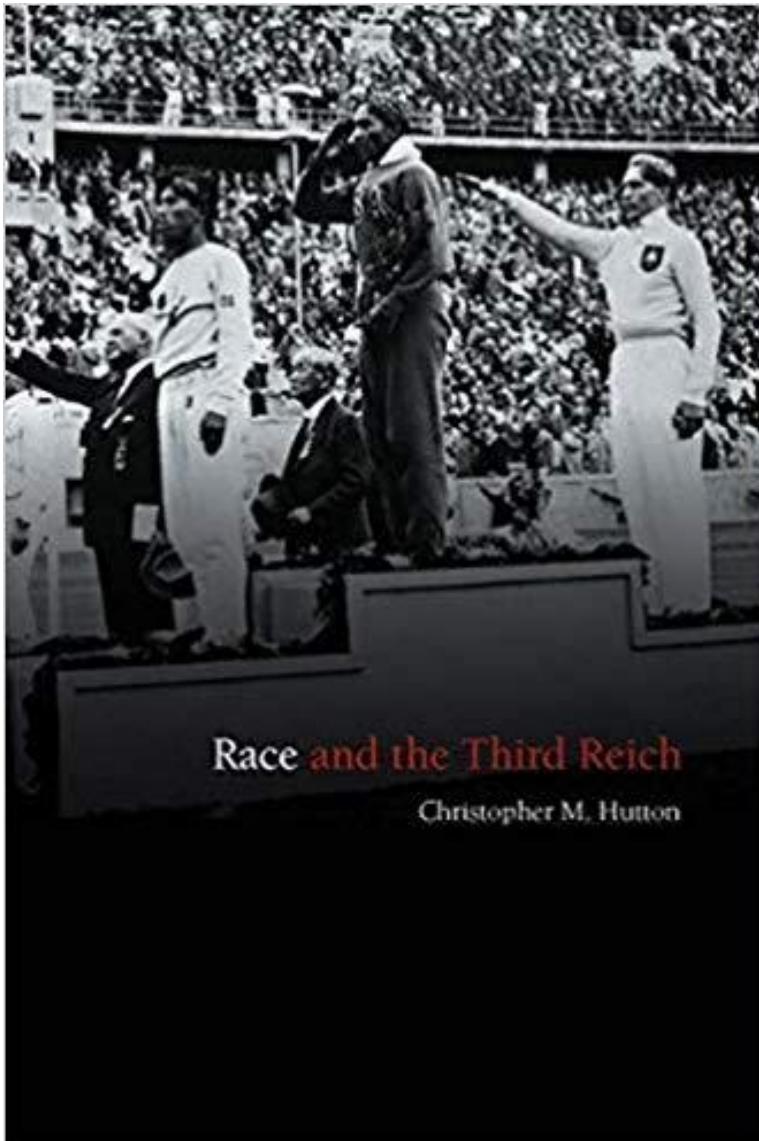
چنان که در وبسایت ناشر آمده است، عده‌ای از پژوهشگران و صاحب‌نظران، دیدگاه خود را در باره‌ی کتاب کریستوفر هاتن بیان داشته‌اند. پیتر وینگارت (Peter Weingart) این کتاب را چشم‌انداز تازه بر نژادپرستی و نازیسم می‌داند که نویسنده‌ی آن، در کک بسیار استادانه‌ای از ریشه‌های فکری پیچیده و تا حدی متناقض ایدئولوژی نازی و رابطه‌ی آن با علم انسان‌شناسی نژادی و زیست‌شناسی داشته است. او گفته است که نویسنده به صورت قانع کننده‌تر و جزئیات جذاب‌تر، جدایی ایدئولوژی از علم را نشان می‌دهد.

روی هریس (Roy Harris) گفته است که هاتن، همگرایی جامعی از موضوع نازیسم همراه با جزئیات مهم و مفاهیم آگاهی بخش در باره‌ی کنترل سیاسی بر روی موضوعات ایدئولوژیکی را ارائه داده است. او ادامه داده است که نویسنده، ابهاماتی را که حول مفاهیم آریایی و آرمان نوردیک وجود داشته تحلیل کرده و حجم زیادی از مفاهیم مهم را روشن کرده است.

داویر کرلر (Dov-Ber Kerler) چنین نظر داده که این کتاب، یک مطالعه‌ی عمیق و استادانه از ارتباط پیچیده بین عقاید، ایدئولوژی و سیاست است؛ ارتباطی که با اتکا به آن، سوسيالیسم ملیگرای آلمان، جنایات هولناکی را علیه بشریت انجام داده است. هدف مهمی که هاتن به صورت شایسته و قابل درک بدان دست یافته، این است که ارتباط بین نظریات نژادپرستانه و ایدئولوژی سوسيالیست ملیگرایانه را به اطلاع افکار عمومی رسانده است.

آریايسِم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۲۴ /



## Race and the Third Reich

Christopher M. Hutton

## کتاب مهم در نادرستی فرضیه های نژادی آریا، سامی و ترک رضا مرادی غیاث آبادی

آقای پروفسور شاپور رواسانی، پس از کتاب با ارزش و مهم «تمدن بزرگ شرق» (تهران- ۱۳۷۰) کتاب روشنگر دیگر نیز با عنوان «نادرستی فرضیه های نژادی آریا، سامی و ترک» (چاپ دوم، تهران- ۱۳۸۷) تألیف و منتشر کرده اند. این کتاب نیز که محتوا و مضامین آن با انبوهی از اسناد و منابع و پژوهش های دانشمندان گوناگون پشتیبانی می شود، نشان دهنده ای این واقعیت کتمان شده است که «نژاد آرایی»، چیزی بیش از خدعاًی استعماری برای انشقاق میان مردم و سلطه بر آنان بوده است. ایشان در بخشی از پیشگفتار کتاب آورده اند: «طرح عمومی استعمار سرمایه داری برای تثیت قدرت و ادامه ای غارت اقتصادی کشور های مستعمره و مناطقی که مورد هجوم و تجاوز نظامی و اقتصادی استعمار گران اروپایی قرار داشتند و دارند، در زمینه ای فرهنگی بر تحقیر و تجزیه ای قومی و فرهنگی ساکنین این نواحی، استوار بوده و هست.

ابزار کار برای این تحقیر و تجزیه ای قومی و فرهنگی، علاوه بر تاریخ نویسی استعماری، به کار گرفتن مردم شناسی و نژادشناسی بوده و هست. ادعا می شد و می شود که در سرزمین های مشرق زمین و به طور کلی مناطقی که مورد تجاوز استعمار گران اروپایی قرار گرفته، نژاد های مختلفی به سر می برند. گویا رنگ پوست، برجسته گی استخوان صورت و کوتاهی و یا بلندی پیشانی در رابطه ای مستقیم با فهم و فرهنگ و سیاست و هوش انسانی قرار دارند و نژاد سفید- و البته نوع اروپایی آن- بر همه ای انسان ها افضل و

اشرف است و لذا سرمایه داری اروپا حق و حتی وظیفه دارد نقش رهبری و هدایت و تعلیم سایر «نژاد» های انسانی را بر عهده گیرد.

بر این نکته نیز اصرار فراوان بوده و هست که در مستعمرات... نژادها به گروه های نژادی کوچک و کوچکتر تقسیم می شوند؛ دشمن و خصم یکدیگر اند و این خصوصت، ریشه‌ی تاریخی نیز دارد!

تقسیم ساکنین این سرزمین بزرگ (سرزمین شرق) به نژادهای «آریا»، «سامی» و «ترک» که ترفنده است تا علم، اعتبار خود را از دست داده است. آن چه که در جوامع شرقی وجود داشت و وجود دارد، مجموعه‌ی قومی و فرهنگی مرکب از گروه‌های انسانی است که هزاران سال است در این سرزمین و جامعه به سر برده و می‌برند و در این مدت چنان با هم امتزاج و اختلاط یافته‌اند که به هیچ وجه نمی‌توان آنان را به اقوام و نژادهای مستقل و جدا از یکدیگر تقسیم کرد.

در سراسر جامعه‌ی وسیع شرق، قوم یا نژاد «خالص» و یا فرهنگ «خالص» وجود ندارد. ایجاد نژادها، مرزها و «ملت»‌های مستقل و جدا از یکدیگر و بیگانه با هم در سراسر جامعه‌ی بزرگ شرق بر اساس فرضیه‌های نژادی و در جهت منافع استعمار انجام می‌گرفت و در حال حاضر نیز کشورهای استعماری می‌کوشند با انکار وحدت قومی و فرهنگی ساکنین سرزمین‌ها و جامعه‌ی شرق، سلطه‌ی خود را در این منطقه، حفظ کنند.

باید تأکید کرد که تحلیل نژادی از تاریخ و جامعه و قرار دادن عرب، ترک، کرد، هندی، افغانی و ایرانی و امثال‌هم در برابر هم، به هر اسم، به هر رسم و در هر سرزمین و هر جامعه‌ای از طرف هر کس یا هر سازمانی که باشد، از نظر علمی و تاریخی کاملاً غلط است؛ زیرا تمام این گروه‌های انسانی،

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۲۷ /

هزاران سال است که با یکدیگر از نظر قومی و فرهنگی خویشاوند و جلوه‌های یک فرهنگ و تمدن بزرگ، غنی و واحد اند.

تبليغ نظریات غیر علمی نژادی تحت عنوان «پان ايرانيسم»، «پان عريسم»، «پان توركيسن» و پان‌های ديگر و تکيه بر روی نژاد، فقط یک تبلیغ سیاسی و از نظر علمی پوج و بي‌مايه مي باشد... در پشت سر همه‌ی آنانی که از نژاد سخن می‌گويند و خواستار سرزمین «بزرگ» می‌باشنند، چهره‌ی زشت و پلید فرهنگ استعماری و مقاصد اقتصادی استعمارگران را می‌توان ديد و نشان داد. (برای مثال بنگرید به: «بی.بی.سی و نژاد آریایی» و «ماجرای نژاد آریایی: همزمانی انتشار دو خبر در ايران و هند.»)

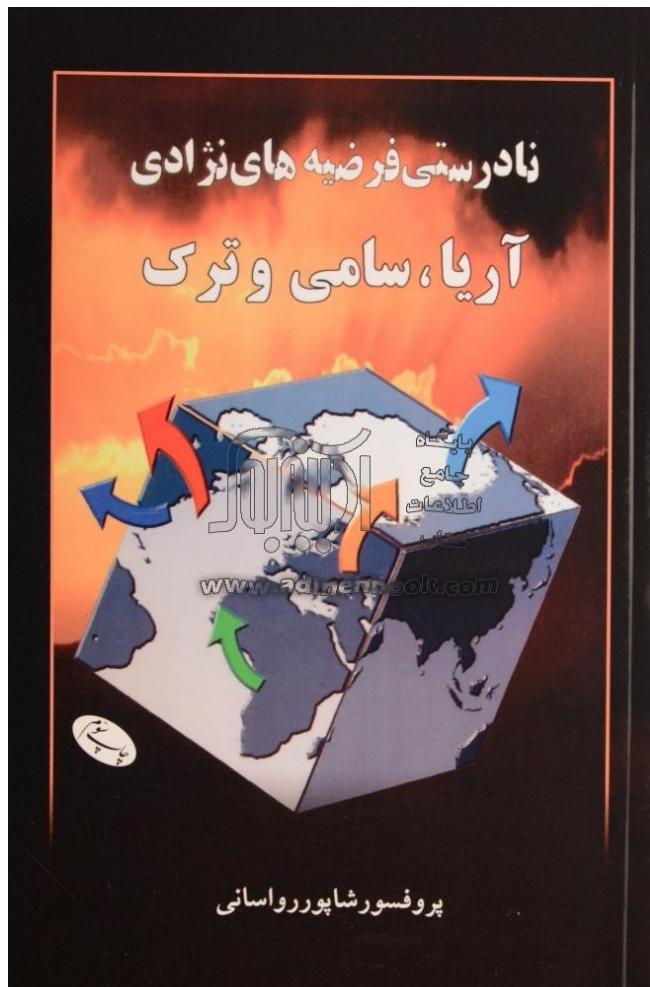
طبقات حاکم استعمارگر ملی و محلی و استعمار جهانی می‌کوشند با تکيه بر فرضيه‌های مردود نژادی و تبلیغ نژادپرستی، توده‌های محروم و استثمار شده را به سود خود، از یکدیگر جدا نگاه داشته، مانع اتفاق و وحدت قشرهای زحمتکش تهی دست با یکدیگر شده و حتی آنان را به کشتار یکدیگر وامي دارند تا اين توده‌های محروم و فقير و زحمتکش تحت تأثير هویت کاذب نژادی، کمتر به فکر یافتن علل ظالم و فقر و ظالم و غارتگر واقعی باشند.

ستم در جوامع شرقی، ستم طبقاتی و استعماری است و نه ستم قومی. يکی از شيوه‌های تبلیغاتی در پنهان ساختار طبقاتی و مظالم اجتماعی در درون يک قوم، تبلیغ نژادی و توسعه‌ی افسانه‌ی اقوام ظالم و اقوام مظلوم است. ايجاد و تقویت « مليگرایی » بر اساس تعلق نژادی که با تحفیر و تجاوز به خویشاوندان قومی و فرهنگی همراه است، نتيجه‌ی توسعه‌ی استعمار سرمایه‌داری و رشد نظام شیوه‌ی تولید مستعمراتی در جوامع شرقی است.»

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۲۸ /

کتاب ارزنده‌ی استاد رواسانی، به خصوص برای جامعه‌ی امروز ایرانی که بیش از یک قرن است آلت دست چنین روش‌ها و منش‌هایی شده، لازم و خواندنی و آموختنی است.



آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۲۹ /

## ایران شناسی، آرایی گرایی و تاریخنگاری ۱

ایران شناسی و میراث استعماری:

ارشاد: اولین سؤال من این است: ایران شناسی، حاصل چه نوع برخورد غرب با ایران است؟ به هر حال به لحاظ پیشینه‌ی تاریخی، برخورد های زیادی بین ایران و غرب بوده در دوره‌های پیش از اسلام (روابط ایران و روم) و حتی قبل از آن (روابط ایران و یونان). در آن زمان، ایران یک امپراتوری بزرگ بوده و در موضع قدرت قرار داشته، اما به نظر می‌رسد در دوره‌ی جدید، ایران در موضع پایین تری قرار می‌گیرد و غرب از لحاظ فرهنگی، حالت تسلط و قاهریت بر همه‌ی جهان دارد و می‌خواهد همه‌ی جهان را تحت تسلط خودش در بیاورد و این شناخت، از یک انگیزه‌ی تسلط خواهی نشات می‌گیرد. در این مقطع تاریخی، چه تعریفی از ایران شناسی می‌توانیم بدست دهیم؟

شهبازی: ایران شناسی به عنوان یک مکتب دانشگاهی و علمی که امروزه می‌شناسیم، میراث استعماری دوران جدید برخورد غرب با شرق است. این، دورانی است که از اواخر قرن پانزدهم و اوایل قرن شانزدهم و با تهاجم پرتغالی‌ها به شرق آغاز می‌شود و ادامه‌ی جنگ‌های صلیبی گذشته است؛ یعنی همان فرقه‌های شهسواران صلیبی که در جنگ‌های صلیبی در شرق مدیترانه و فلسطین امروزه فعال بودند، پس از شکست، فعالیت خود را به شکل جدیدی ادامه دادند. یک فرقه‌ی مهم صلیبی، یعنی شهسواران توتونی،

---

1- متن مصاحبه‌ی محمد رضا ارشاد با دکتور عبدالله شهبازی که در شماره‌های ۲۱-۱۷ حمل ۱۳۷۹ش در روزنامه‌ی «انتخاب»، منتشر شده است. م.ع

جنگ صلیبی را علیه قبایل اسلام در شمال و شمال شرقی اروپا ادامه داد که سرانجام منجر به تأسیس دولت پروس شد و همین میراث در قرن نوزدهم، دولت جدید آلمان را تشکیل داد. فرقه‌ی مهم دیگر، یعنی شهسواران معبد، در اسپانیا و پرتغال به جنگ علیه مسلمانان شبه جزیره‌ی ایبری مشغول شدند و سپس با نام جدید شهسواران مسیح با استفاده‌ی اعظمی شاهزاده هنری (پسر ژان اویل آویش پادشاه پرتغال) تهاجم دریایی به شرق را آغاز کرد.

ارشاد: یعنی انگیزه‌های آنان انگیزه‌های توام مادی و دینی بود؟

شهبازی: در واقع از دین و شعار «جهاد» علیه مسلمانان به عنوان پرچمی برای غارتگری استفاده می‌شد. می‌خواستند اسلام را که به حضور آن در شبه جزیره‌ی ایبری پایان داده بودند، در بقیه‌ی نقاط جهان نیز از بین ببرند. هنری که به هنری دریانورد معروف است، در حالی که اصلاً دریانورد نبود، پولی را که از طریق اعضای ثروتمند فرقه به دست می‌آورد، صرف نقشه کشی و تدارک حمله به افریقا می‌کرد و هدف مشیحی کردن «کفار»، یعنی مسلمانان، عنوان می‌شد. تمامی کشتی‌های هنری، پرچم «صلیب سرخ» منقوش بر پارچه‌ی سفید را بر خود داشتند و این، همان پرچم شهسواران معبد در دوران جنگ‌های صلیبی است. شهسواران توتنی نیز در میان قبایل اسلام ظاهراً به «جهاد» مشغول بودند، ولی هدف واقعی شان غارت بود.

می‌دانیم که پرتغالی‌ها و شرکای آنان در اوایل قرن شانزدهم، اولین تهاجم به خلیج فارس را آغاز کردند و این تهاجم، مقارن با جنگ چالدران در زمان شاه اسماعیل اول، منجر به تسلط آنان بر منطقه‌ی هرمز شد و بیش از یک قرن، دوام آورد؛ یعنی تا اوایل قرن هفدهم. حوزه‌ی سلطه‌ی پرتغالی‌ها فقط جزیره‌ای در نزدیکی بندرعباس کنونی نبود. جزیره‌ی هرمز، مرکز

حکومت پرتگالی ها در کل منطقه‌ی شمال و جنوب خلیج فارس بود. در منطقه‌ی هرمز، دولت محلی وجود داشت که بر بخشی وسیع از جنوب ایران حکومت می‌کرد که ملوک هرمز نام دارد. اینان قبل از صفویه، شیعه بودند. این ملوکی هرمز از سال ۱۵۱، دست نشانده و تابع حکومت پرتگال شدند؛ یعنی پرتگالی ها بیش از یک قرن بر منطقه‌ای حکومت کردند که بخش مهمی از استان هرمزگان فعلی و حتی لارستان را دربر می‌گرفت و به داراب و کرمان و بلوچستان محدود بود. پیش از اشغال هرمز به وسیله پرتگالی ها، خراج این منطقه، ضمیمه‌ی کرمان بود و سالیانه ۶۰ هزار دینار از منطقه‌ی هرمز، روانه‌ی خزانه‌ی دولت مرکزی ایران می‌شد که بعداً به دربار پرتگال پرداخت شد.

ارشاد: زمانی که پرتگالی ها در ایران بودند، آیا اسنادی هست که نشان دهد آنان در وضع اقلیمی و تاریخی و مردم شناختی آن مناطق مطالعاتی کرده‌اند؟

شهبازی: وضع منطقه‌ی فوق در این دوران، بسیار کم مورد مطالعه قرار گرفته. آقایان دکتر قائم مقامی و دکتر اقتداری در این زمینه کارهایی کرده‌اند، ولی اسنادی مفصل در آرشیوهای پرتگال هست که مورد تحقیق جدی قرار نگرفته‌اند.

ارشاد: پس در واقع سیر نفوذ غرب در ایران یا شرق به طور کلی در چه زمانی به شکل علمی، مورد توجه قرار گرفت؟

شهبازی: این میراث پرتگالی ها بعداً به هلندی ها و انگلیسی ها منتقل شد. در قرن هفدهم، استعمار هلند، تداوم مستقیم میراث استعماری پرتگال است. در این قرن، مرکز تکاپوهای استعماری غرب به هلند منتقل می‌شود و هلند در

دنیای غرب، همان جایگاهی را پیدا می کند که ایالات متحده ای امریکا در قرن بیستم دارد. بندر امستردام در قرن هفدهم، همان جایگاهی را دارد که امروز، بندر نیویورک دارد. به این ترتیب در هلند، یک مکتب بسیار جدی اسلام‌شناسی و شرق‌شناسی شکل گرفت که ادامه‌ی آن در قرن نوزدهم در کارهای اسنوا که هورخرون، ادامه پیدا کرد. تداوم این میراث در دائرة المعارف اسلام چاپ لیدن مشاهده می شود که تاکنون دو ویرایش از آن چاپ شده و بخشی مهمی از آن به ایران اختصاص دارد. همین موج در قرن هیجدهم به انگلستان انتقال پیدا می کند، یعنی تحت تأثیر هلند پروتستان از قرن هیجدهم، بریتانیا(انگلستان و اسکاتلند) به کانون اصلی فعالیت‌های استعماری غرب تبدیل شد. البته انگلیس از دوره‌ی الیزابت اول، یعنی از اواخر قرن شانزدهم و از زمان فعالیت کمپانی ماجراجویان تجاری در لندن، در این فعالیت‌ها به طور جدی شرکت داشت، ولی از قرن هیجدهم، انگلیس به قدرت اصلی و برتر در عملیات استعماری تبدیل شد و لندن به تدریج جای امستردام را گرفت. این تداوم، میراث خیلی بارز است. مثلاً خانواده‌هایی را می شناسیم که در قرن شانزدهم در پرتغال و در قرن هفدهم در هلند ساکن بودند و در قرن هیجدهم به انگلستان و اسکاتلند مهاجرت کردند و در هر کشور در فعالیت‌های استعماری، نقش مهمی داشتند. بخشی از اعضای همین خانواده‌ها در اوخر قرن نوزدهم یا قرن بیستم به امریکا مهاجرت کردند. بنابر این، خط مستقیم انتقال دانش و تجربه را می توان دقیقاً شناسایی کرد.

ارشاد: در این میان، نقش فرانسه چیست؟

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۳۳ /

شهبازی: فرانسه نیز از دوران لوئی چهاردهم در فعالیت‌های استعماری در شمال قاره‌ی امریکا و هند نقش داشت و با انگلیس در رقابت بود، ولی از قرن هیجدهم، نقش اصلی در استعمار شرق با انگلیس بود و در این میان، شبه قاره‌ی هند، مهمترین هدف انگلیسی‌ها بود... به این دلیل است که کمپانی هند شرقی، کالج «هیلی بوری» را تأسیس کرد که زبان فارسی و تاریخ و فرهنگ ایران را آموزش می‌داد و در اوآخر قرن هیجدهم در شرق هند، انجمن آسیایی بنگال تأسیس شد که بنیانگذار آن سر ویلیام جونز از اولین ایران‌شناسان بزرگ‌انگلیس است...

ارشاد: در همین زمان است که ویلیام جونز، آن سخترانی را انجام می‌دهد در مورد رابطه‌ی زبان‌های سانسکریت و انگلیسی و آلمانی و می‌گوید من به شگفتی برخوردم که دیدم تا چه اندازه اعداد این زبان‌ها به هم نزدیک‌اند.

شهبازی: بله! زبان‌شناسی مقایسه‌یی و تطبیقی و گرایش به این حوزه که منجر به پیدایش مقوله‌هایی با نام زبان‌های هند و اروپایی شد، با این مطالعات شروع می‌شود. بعد از ویلیام جونز، اسلام‌شناسان و شرق‌شناسان و ایران‌شناسان بزرگ‌ک، این راه را ادامه دادند.

ارشاد: در واقع شما اسلام‌شناسی را در درون شرق‌شناسی، جا می‌دهید؟  
شهبازی: اسلام‌شناسی و شرق‌شناسی و ایران‌شناسی به شدت به هم گره خورده‌اند. بعضی‌ها استند که ما به عنوان ایران‌شناس می‌شناسیم، ولی از آنان به عنوان اسلام‌شناس و شرق‌شناس هم یاد می‌شود. مثلاً قزوینی و تقی‌زاده، از ادوارد براون «مستشرق» به عنوان «مستشرق» یاد می‌کنند. در حالی که تخصص

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۳۴ /

براون در ایران است. بنابر این، شرق‌شناسی و اسلام‌شناسی و ایران‌شناسی، سخت به هم آمیخته‌اند.

دو مکتب شرق‌شناسی: «شرق گراها» و «انگلیسی گراها»: ارشاد: چرا شرق‌شناسانی مانند ویلیام جونز به مطالعات زبان‌شناسی، رو آوردند؟

شهبازی: فقط به پژوهش‌های زبان‌شناسی توجه نشد. به سایر حوزه‌ها نیز توجه شد. مثلاً دانش جدید مردم‌شناسی (آنتروپولوژی) و قوم‌شناسی (انتنولوژی) در همین دوران و در همین رابطه شکل گرفت. به همین دلیل است که امروزه مردم‌شناسی در هند، یک دانش پیشرفته و جدی است و مردم‌شناسان بزرگ هندی داریم که در سطح جهان نام شان مطرح است. برای شناخت اقوام و قبایل بسیار متنوعی که می خواستند بر آنان غلبه پیدا کنند، مهمترین ابزار، شناخت فرهنگ و زبان آنان بود و همین میراث استعماری در میان تحصیلکرده گان هندی، دانش مردم‌شناسی را رشد فراوان داد...

در قرن نوزدهم، مسئله‌ی جاگزینی زبان فارسی با زبان انگلیسی در حکومت هند بریتانیا مطرح شد و دو گرایش در میان شرق‌شناسان کمپانی هند شرقی پدید آمد. یک گرایش به «شرق گراها» معروف شد و گرایش دیگر به «انگلیسی گراها». شرق گراها می گفتند ما به زبان و فرهنگ و قوانین و آداب و رسوم مردم هند کاری نداریم! ما می خواهیم حکومت کنیم و سایر مسائل به ما مربوط نیست. در مقابل آنان، انگلیسی گراها صفات آرایی کردند که در دستگاه استعماری انگلیس بسیار متنفذ بودند و معروف‌ترین آنان جیمز میل (پدر جان استوارت میل) و توماس ماکائولی و چارلز ترویلیان (شوهر خواهر

ماکائولی) بودند. این گروه سرانجام پیروز شدند و ماکائولی و تروپیلیان که مدتی حاکم مدراس بود، نقش مهمی در موج انگلیسی کردن فرهنگ هند و مبارزه با زبان فارسی و فرهنگ ایرانی در هند داشتند. ماکائولی می‌گوید زبان‌های شرقی برای ما هیچ چیز مفیدی ندارند. این بحث به طور جدی در سه دهه‌ی اول قرن نوزدهم جریان داشت و در همین دوران، موج انگلیسی کردن فرهنگ هند شروع شد. اولین نهادی که برای این کار تأسیس شد، «کالج هندو» نام داشت که در سال ۱۸۱۶ شروع به کار کرد و برخلاف نامش، نظام آن بر بنیاد آموزش زبان و فرهنگ انگلیسی استوار بود. در سال بعد، «انجمان کتاب کلکته» تأسیس شد که هدفش تدوین کتب درسی انگلیسی برای مردم هند بود. چند سال بعد، «کالج سانسکریت» تأسیس شد که این هم برخلاف نامش، نهادی بود به هدف آموزش زبان و فرهنگ انگلیسی. این موج در قرن نوزدهم، یک طبقه‌ی جدید نخبه گان (ایت) انجمنی گرا در میان مردم هند به وجود آورد. همین سیاست‌ها که با فعالیت شدید هیئت‌های تبشيری مسیحی (میسیونرها) همراه بود، علت اصلی انقلاب بزرگ ۱۸۵۷ بود که اولین انقلاب بزرگ ضد استعماری تاریخ محسوب می‌شود. در مبارزات قبلی ضد استعماری، حکام و رجال ضد استعمار، مثل حیدر علی خان و تیپو سلطان (شاه میسور) پرچمدار بودند. در این انقلاب برای اولین بار مردم مستقیماً و مستقلابه صحنه آمدند و این تحول، بسیار مهم است.

**آلمانی‌ها و شرق‌شناسی:**

ارشاد: ولی ما می‌بینم که در مطالعات ایران‌شناسی قرن نوزدهم، آلمانی‌ها نقش مهمی دارند. این امر به استعمار انگلیس، چه ربطی دارد؟

شهبازی: به این دلیل است که از قرن هفدهم، پیوند عمیق میان حکام و دربارهای آلمان و هلند و انگلیس برقرار بود. این پیوندها در انگلیس با ساقط کردن جیمز دوم، پادشاه کاتولیک انگلیس، اوج گرفت و در اثر این حادثه که در تاریخنگاری انگلیس به «انقلاب شکوهمند» (۱۶۸۸) معروف است، ولی اصلاً انقلابی به معنای امروزی نبود، بل که یک لشکرکشی و توپه بود و این افتخارات را بعدها مکائولی در کتاب معروفش (تاریخ انگلستان) برای آن ساخت و ویلیام سوم، حاکم هلند از خانواده اورانژ، پادشاه انگلیس شد.

سرانجام در اوایل قرن هیجدهم، حکومت انگلیس و اسکاتلند و ایرلند، به دست آلمانی‌ها افتاد؛ زیرا خانواده ای آلمانی هانوور در انگلیس به سلطنت رسید. خانواده ای سلطنتی کنونی انگلیس، ادامه‌ی مستقیم همان سلسله‌ی هانوور است؛ ولی در زمان جنگ اوّل جهانی، اسمای خود و خویشان شان را از آلمانی به انگلیسی تغییر دادند. مثلاً نام خانواده ای باتنبرگ، تبدیل شد به مونت باتن. بنابر این در قرن هیجدهم، بسیاری از حکام آلمانی با انگلیسی‌ها پیوند داشتند و شریک و سرمایه‌گذار فعالیت‌های استعماری بودند. پادشاهان هانوور انگلیس، حکومت سرزمین هانوور را در شمال غربی آلمان فعلی نیز به دست داشتند که مرکز آن شهر هانوور بود و یکی از حکام مهم محلی آلمان هم بودند.

بنابر این این طور نیست که آلمان در قرون هیجدهم و نوزدهم، سابقه‌ی استعماری نداشته است. اعضای الیگارشی یا هیئت حاکمه‌ای که از قرن هیجدهم در انگلیس حکومت می‌کرد، یا آلمانی بودند یا با آلمانی‌ها رابطه‌ی نزدیک داشتند. ارتباط، بدنه و بستان بسیار مفصلی میان دربار

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۳۷ /

انگلیس و آلمانی‌ها در جریان بود؛ مضافاً این که دربار انگلیس در جنگ‌های استعماری اش، مثلاً علیه فرانسه در کانادا و شمال امریکا، از رعایای آلمانی استفاده می‌کرد. به این نیروها «برده گان نظامی» می‌گفتند؛ زیرا به دربار انگلیس فروخته یا اجاره داده می‌شدند. بعضی از حکام آلمانی از این طریق، بسیار ثروتمند شدند؛ مثل ویلیام نهم (هسه کاسل) که او را ثروتمندترین حاکم اروپا در زمان خودش می‌دانند. او خویشاوند نزدیک جرج سوم و جرج چهارم، پادشاهان انگلیس، بود. ملکه ویکتوریا هم آلمانی و از خانواده‌ی هانوور بود. ادوارد هفتم، پسر و جانشین ویکتوریا هم از جانب پدر و هم از جانب مادر، آلمانی بود. پدرش به خانواده‌ی ساکس کوبورگ تعلق داشت. لذا خانواده‌ی سلطنتی انگلیس از هانوور به ساکس کوبورگ، تغییر نام داد. در زمان جنگ اول جهانی، اسم این خانواده به «ویندزور» تبدیل شد تا موج ضد آلمانی در انگلیس، شامل خانواده‌ی سلطنتی نشود. ویندزور، اسم یک قلعه است.

ارشاد: رابطه‌ی دربار انگلیس با متفکرین، نهادهای تحقیقاتی و علمی آلمان هم وجود داشت یا مختص به حکام بود؟

شهریاری: این پیوند با روشنفکران و متفکران آلمانی هم وجود داشت. مثلاً لایب نیتس، اندیشمند بزرگ آلمانی، مشاور سیاسی و مورخ رسمی خاندان هانوور آلمان و یکی از عناصر بسیار مؤثر در صعود این خاندان به سلطنت بریتانیا بود. لایب نیتس، اولین کسی است که در قرن هفدهم، طرح اشغال مصر را ارائه داد. لایب نیتس، مولف کتابی است درباره‌ی تبارنامه‌ی خاندان هانوور که از خلق‌ت جهان و حضرت آدم شروع می‌شود و با تاریخ خانواده‌ی فوق، به اتمام می‌رسد. لسینگ، ادیب و شاعر و متفکر آلمانی نیز

چنین پیوندهایی داشت؛ حتی برخی متفکرین فرانسوی، پیوندهای عمیق انگلیسی داشتند. معروف ترین آنان منتسکیو است که «نامه‌های ایرانی» او، معروف است. منتسکیو عمیقاً با دربار و متنفذین انگلیسی مربوط بود و در کتاب «روح القوانین»، مبلغ الگوی نظام سیاسی انگلستان در میان فرانسوی هاست.

می دانید که در قرن هیجدهم، فرانسه و انگلیس، جز برخی مقاطع کوتاه، دشمنان خونی یکدیگر بودند و بخش مهمی از تاریخ اروپا را در این قرن، جنگ‌های انگلیس و فرانسه شکل می دهند. شاردن فرانسوی که سفرنامه‌ی او به ایران دوران صفوی، بزرگترین تأثیر را در معرفی ایران در غرب بر جا گذاشت، رابطه‌ی نزدیکی با کانون‌های استعماری انگلیس داشت و در ۳۲ سال آخر عمرش به طور کامل، ساکن لندن بود و حتی به عنوان نماینده‌ی کمپانی هند شرقی انگلیس و وزیر مختار انگلیس به هلند اعزام شد. بنابر این، شاردن، بیشتر انگلیسی است تا فرانسوی. این آمیخته‌گی و مشارکت وجود داشت و به همین خاطر است که بعدها بعضی مناطق آلمان، به خصوص باواریا به یکی از فعال ترین کانون‌های ایران‌شناسی تبدیل می شود و افرادی مانند ماکس مولر که بنیانگذار واقعی مکتب ایران‌شناسی جدید غرب است، پدیدار می شوند.

باید به این نکته‌ی مهم توجه کنیم که بسیاری از این گونه مطالعات سنگین در قرون هیجدهم و نوزدهم، بدون سرمایه‌گذاری و حمایت مالی و سیاسی ممکن نبودند؛ یعنی این طور نیست که محققی بتواند صرفاً به خاطر علاقه‌ی شخصی، دنبال این گونه مطالعات سنگین و مدام‌العمر برود. او باید از جایی

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۳۹ /

به قول امروزی ها «پروژه» داشته باشد و زنده گی و هزینه های تحقیق اش تأمین شوند.

دیزرائیلی، ماکس مولر و آرایی گرایی:

ارشاد: با توجه به این که در اوایل قرن نوزدهم، جناح انگلیسی گرا در میان شرق شناسان انگلیسی پیروز شدند، بعداً این پژوهش های ایران شناسی، چه اهمیتی در دستگاه استعماری انگلیس می توانست داشته باشند؟

شهبازی: مطالعات ایران شناسی غرب در دهه های ۱۸۶۰ و ۱۸۷۰ اوج گرفت و این مقارن است با دوران اقتدار و سپس صدارت دیزرائیلی در انگلستان. دیزرائیلی کسی سست که سلطه‌ی جهانی امپراتوری بریتانیا را توریزه می کند و همان کسی سست که سهام کانال سوئز را برای دولت انگلیس می خرد و بعد، ملکه ویکتوریا را ترغیب می کند که به عنوان «امپراتریس هندوستان» در سال ۱۸۷۶ تاجگذاری کند و سپس سر عثمانی ها کلاه می گذارد و جزیره‌ی قبرس را به تملک انگلیس درمی آورد و همین موج در سال ۱۸۸۲ به اشغال مصر می انجامد. در واقع می توان گفت اوج درخشش امپراتوری جهانی انگلیس، از زمان دیزرائیلی است و تئوریسین آن، همین آفاست.

دیزرائیلی، یهودی الاصل بود و در تمام طول زنده گی اش با یهودیان بسیار ثروتمند انگلیس، به خصوص روچیلدها، رابطه‌ی بسیار نزدیک داشت. برای این که شخصیت دیزرائیلی را نشان بدهم، از کتاب گرنویل مورای، نقل قول می کنم:

ایشان به خانواده‌ی اسکاتلنده مورای تعلق دارد و کتاب طنزی بسیار شیرینی در توصیف خلق و خو و روحیات اشراف و دولتمردان انگلیس نوشته که در سال ۱۸۸۵ در لندن منتشر و معروف است. او از دیزرائیلی با

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۴۰ /

اسم مستعار «آقای بنجودا» و «ارل اسپارکلمور» یاد کرده که نامدارترین چهره در مجلس لرد هاست. «بنجودا»، یعنی یهودی زاده. لقب اشرافی دیزرائیلی، ارل بیکانسفیلد بود که آن را به صورت «ارل اسپارکلمور» آورد. است. اسپارک، یعنی جرقه و مور مسامحتاً یعنی شرقی. ارشاد: منظورش از «اسپارکلمور»، تحفه‌ی شرق است یا تحفه‌ای که از شرق نصیب ما شد.

شهبازی: این نامگذاری به این علت است که یهودیان انگلیس مهاجر و عمدتاً مهاجرین قرون هیجدهم و نوزدهم بودند و هنوز انگلیسی محسوب نمی‌شدند. آنان مثل مهاجرین همسایه بودند که هم اکنون در کشور ما زنده گئی می‌کنند.

آقای گرنویل مورای می‌نویسد: او (دیزرائیلی) در جامعه‌ی انگلیس، برکشیده شد، ولی به کلی فاقد علاقه به سرشت ملی ما بود و هرچه در توان داشت به کار گرفت تا شیوه‌ی رفتار و اندیشه و کردار ما را دگرگون کند... زمانی که محبوب‌ترین مرد انگلستان بود، دربار شیفته‌ی او بود. جامعه‌ی تجاری و مالی لندن، او را بت خود می‌دانستند و آن مردمی که انگلیسی‌ها اجازه دادند با ایشان آمیخته شوند (یهودیان)، عاشق او بودند... زمانی که وارد مجلس عوام شد، چهره‌ی پادو یک بنگاه معاملاتی را داشت که به کنیسه می‌رود. برخی لردهای خشکه مقدس، چپ چپ به او نگاه می‌کردند. در واقع او اصلاً به هیچ دین و آئینی باور نداشت؛ ولی به زودی در مقام قهرمان دفاع از اشرافیت پروتستان جا گرفت و نخست وزیر محبوب ملکه‌ی پروتستان شد.

حزب توری، آقای بن جودا را به ریاست خود برگزید، زیرا او آنان را مجبور کرد تا چنین کنند. انگیزه‌ی آنان علاوه نبود؛ وحشت بود. دشمنانش زیر ضربه‌های سخت بودند و کسی نبود که یکبار به آقای بن جودا بخندد و بار دیگر جرات کند آن را تکرار نماید... هیچ عمل خیانت آمیز یا پستی نیست که یک حزب سیاسی، قادر به انجام آن نباشد؛ زیرا در سیاست، شرافت جایگاهی ندارد... زنده گی آقای بن جودا، مصداق این گفته است. آقای بن جودا، یک یهودی مهاجر بود که در انگلستان بزرگ شد و اولین آموزش هایش را در صرافی‌های دوبلین فراگرفت. او صعودش را در سیاست بریتانیا، مدیون چند خاندان بزرگ بود که در واقع بر بریتانیا حکومت می‌کنند. او مجیز(تملق) آنان و معشوقه‌های شان را گفت و آنگاه که جای پای محکم یافت، آنان را تهدید به افسای اسرارشان کرد.

یک دوک عالیجاه در نامه‌ای به پسر کوچکش از سلطه‌ی افسونگران سخن می‌گوید که آقای بن جودا بر این پسر داشت و یک لرد جوان در نامه‌ای به پدرش می‌نویسد: «من اجازه دادم تا به بازیچه‌ای در دست آقای بن جودا بدل شوم و اکنون او بر من سوار است». حریبه‌ی دیگر آقای بن جودا، حمایت یهودیان از او بود. او برای آنان خدماتی کرد که هیچگاه فراموش نخواهند کرد. او به خاندان سلطنتی نیز خدمات فراوان کرد و عنایینی برای شان ساخت که در تاریخ بریتانیا سابقه نداشت و مال و منال فراوانی در اختیار شان قرار داد و ستایش تمامی آنان را برانگیخت. او به دوستانش نیز خدمات فراوان کرد. به یکی مقام دوکی داد و به دیگری نشان شهسوار گارتر. به بانکداری برای یک معامله‌ی دولتی، حق دلالی کلان پرداخت (منظور لیونل روچیلد در معامله‌ی سهام کانال سوئز است) و غیره و

غیره. او خود نیز بسیار ثروتمند شد. در حالی که در ظاهر چنین به نظر نمی‌رسید.

منظورم از نقل مطالب فوق، این است که نشان دهم دیزرائیلی چنین نابغه‌ی محیلی بود. عرض کردم که دیزرائیلی، نظریه پرداز امپراتوری جهانی بریتانیا بود. او این نظر را مطرح کرد که بر مستعمرات وسیع انگلیس در شبه قاره‌ی هند نمی‌توان فقط به زور اسلحه حکومت کرد، بل که باید مردم این مناطق، علاقه‌ی واقعی نسبت به انگلیس پیدا کنند و این کار از طریق جعل یک ایدئولوژی ممکن است و این همان ایدئولوژی «آرایی گرایی» بود که فریدریش ماکس مولر، تدوین کرد.

ماکس مولر آلمانی است، ولی از سال ۱۸۴۹ به مدت ۲۵ سال، استاد زبان‌شناسی تطبیقی در دانشگاه آکسفورد بود و بعد مشاور دانشگاه فوق در زمینه‌ی هندشناسی شد. او سرانجام در همان شهر آکسفورد فوت کرد و نیز توجه کنیم که ماکس مولر در سال ۱۸۴۶، از طرف هیئت مدیره‌ی کمپانی هند شرقی انگلیس، مأمور انتشار متون سانسکریت شد و بعدها به عضویت شورای مشاورین ملکه و یکتوریا درآمد که مقام سیاسی بسیار بزرگ است. ماکس مولر یکی از بنیانگذاران و گرداننده گان کنگره‌های شرق‌شناسی بود و در سال ۱۸۹۲، ریاست کنگره‌ی بین‌المللی شرق‌شناسی را به دست داشت و نیز توجه کنیم برخی از چهره‌های متنفذ این مکتب ایران‌شناسی، یهودی بودند. مثل جیمز دارمستر در انجمن آسیایی پاریس و آبراهام جکسون در دانشگاه کلمبیا امریکا و چوالسون (یهودی مسیحی شده) در روسیه. دارمستر، همان کسی است که در سال ۱۸۸۳، کتاب مطالعات ایرانی را در پاریس منتشر کرد. به این ترتیب، مفهومی به نام «قوم آرایی» درست شد.

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۴۳ /

جالب این جاست که در همین زمان و همپایی کار ماکس مولر و همکارانش، مفهومی به نام قوم تورانی نیز به وسیله‌ی آرمینیوس و امبری، شرق‌شناس معروف مجار برای اطلاق به اقوام ترک آسیای میانه و قفقاز و عثمانی و غیره جعل شد. به این ترتیب، پایه‌های نظری دو ایدئولوژی آریایی گرایی و پان‌تورانیسم، شکل گرفتند.

ارشاد: اینان در تقابل با هم بودند؟

شهبازی: خیر!

وامبری و پان‌تورانیسم:

ارشاد: مجارستان که حرکت استعماری نداشته!

شهبازی: آرمینیوس و امبری، یهودی ساکن مجارستان بود و از مدافعان سرسخت هرتزل و صهیونیسم جدید. همان طور که خودش به هرتزل گفته و در خاطرات هرتزل منعکس است، مأمور سازمان اطلاعاتی انگلیس بود و به وسیله‌ی دیزرائیلی، عضو سازمان اطلاعاتی انگلیس شد. وی با عباس افندی و سران بهائیت نیز رابطه‌ی نزدیک داشت و عباس افندی در بوداپست با او ملاقات کرد و وامبری یکی - دو سخنرانی در آکسفورد در دفاع از بهائیگری ایراد کرد.

وامبری از اعجوبه‌های تاریخ است. با زبان‌های فارسی و ترکی و عربی در حدی آشنایی داشت که کسی نمی‌توانست تشخیص دهد به این ملیت‌ها تعلق ندارد. او مدت‌ها در لباس درویش بود و با نام «رشید پاشا» به ایران و ترکستان و ارمنستان و غیره مسافرت کرد. در حوزه‌های علمیه‌ی استانبول، علوم اسلامی را تا سطوح عالی خواند. دو کتاب درباره‌ی زنده‌گی و سفر

آریاپیسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۴۴ /

های او به فارسی ترجمه شده اند که یکی «سیاحت درویش دروغین» نام دارد.

وامبری با رجال یهودی و غیر یهودی انگلیس و شخص ادوارد هفتم (پادشاه) دوست بود. برای همین است که نویسنده گان جدیدترین زنده گینامه‌ی وامبری، اسم کتاب خود را «درویش قلعه‌ی ویندزور» نام نهاده‌اند.

به هر حال، وامبری و فرد دیگری به نام لشون کوهن، بنیانگذاران اصلی پان‌تورانیسم یا پان‌ترکیسم استند. کوهن نیز یهودی ولی ساکن فرانسه بود. وامبری مفهوم «توران» را از اساطیر ایرانی و شاهنامه‌ی فردوسی گرفت و آن را به اقوام ترک اطلاق کرد. برای اولین بار واژه‌ی توران به این معنای جدید (یعنی قوم ترک) در کتاب معروف وامبری به نام «تاریخ بخارا»، چاپ ۱۸۷۳ به کار رفت و کسانی مثل فؤاد پاشا (صدراعظم و فراماسون) و جاوید پاشا (روزنامه نگار یهودی الاصل و وزیر مالیه‌ی بعدی عثمانی) مروج این مکتب در عثمانی شدند و همین موج به تأسیس دولت آتانورک و ترکیه‌ی جدید انجامید.

ارشاد: یعنی می‌خواهید بگویید با جعل این ایدئولوژی‌های آریایی گرایی و پان‌تورانیسم، خواستند کلیتی را که در شرق بود تجزیه کنند تا بتوانند مقاصد سیاسی خود شان را پیش ببرند؟

شهبازی: بله! دقیقاً این طور بود؛ یعنی ملت‌هایی را که در آن زمان همه‌گی یک ملت واحد اسلامی بودند، تجزیه می‌کرد و به هر کدام می‌گفت که شما قوم برتر و برگزیده استید! همین امر در مورد اعراب نیز صادق است. به این ترتیب، آن چیزی که غربی‌ها «ناسیونالیسم اسلامی» می‌نامیدند، متلاشی می‌شد. روح این ایدئولوژی‌ها، همان اسطوره‌ی برگزیده گی و

رسالت تاریخی قوم یهود است، ولی به جای یهود، آراییی یا ترک گذاشته شد. این، تعبیریست که سوبارت در باره‌ی آراییی گرایی زمان خودش در آلمان به کار برد. آنان مفهومی به نام «نژاد آرایی» را جعل کردند که این نژاد آرایی تمدن ساز بوده و هست؛ یعنی رسالت تمدن سازی را در تاریخ بشر، نژاد آرایی داشته. همین حرف را به ترک‌ها هم می‌گفتند و به قول معروف هندوانه زیر بغل آنان می‌گذاشتند. بالاخره هر یک از این ملت‌ها برای تفاخر، چیزی در تاریخ داشتند. ایرانی‌ها می‌توانستند به تاریخ باستان و نقش بر جسته‌ی شان در تاریخ دوران اسلامی تفاخر کنند و ترک‌ها می‌توانستند به نقش مهمی که در دولت سازی داشتند، تفاخر کنند. بسیاری از دولت‌های بزرگ، مثل سلجوقیان و ممالیک مصر و خانات قبچاق و ایلخانان و تیموریان و عثمانی و غیره را ترک‌ها درست کردند.

وامبری در کتاب «تاریخ بخارا»، زمانی که از جنگ اوزبیک‌ها با قشون شاه طهماسب صفوی، سخن می‌گوید، علت شکست آنان را تجهیز قشون ایران با سلاح گرم می‌داند و می‌نویسد: «کمانداران نام آور توران، برای اولین بار با سلاح آتشین مواجه می‌شدند». بینید! شیطنت تا چه حد است.

این آقایان مستشرق، از یک طرف به ایرانی‌ها می‌گفتند شما قوم برگریده استید و از طرف دیگر به ترک‌ها همین حرف را می‌زدند. معنی این حرف‌ها ایجاد تقابل‌های نژادی میان مردمی است که در گذشته در چهارچوب تمدن اسلامی وحدت داشتند و خود را یکی و برادر و خویشاوند می‌دانستند. مثلاً در «کشف الاسرار مبیدی»، ایرانی‌ها از تبار سام و سامی استند، ولی در دوران جدید، شرق‌شناسان، سامی‌ها را از ایرانی‌ها جدا می‌کنند و نوعی تعارض و خصوصیت نژادی می‌آفرینند.

## انجمن تئوصوفی:

ارشاد: پس چرا هندی‌ها و ایرانی‌ها را در یک گروه‌بندی قومی و به نام آرایی، قرار می‌دهند؟

شهبازی: فقط هندی‌ها و ایرانی‌ها نیستند! اروپایی‌ها هم استند؛ از جمله آلمان‌ها و انگلیسی‌ها. علت همان طرح دیزرائیلی است که باید مردم شبه قاره‌ی هند، خود را با انگلیسی‌ها خویشاوند بدانند. بر پایه‌ی همین طرح است که در سال ۱۸۷۵ در نیویورک، فردی به نام کلنل الکوت که دوست راترفورد هایس، رئیس جمهور وقت ایالات متحده‌ی امریکا بود، انجمنی به نام «انجمن تئوصوفی» ایجاد می‌کند. الکوت به یک خانواده‌ی ثروتمند تعلق دارد که نسل شان به یکی از بنیانگذاران کمپانی هند شرقی هلند می‌رسد و می‌دانیم که یهودی‌ها در تأسیس و فعالیت این کمپانی و اصولاً در اداره‌ی امپراتوری مستعمراتی هلند در قرن هفدهم، نقش بسیار مهم و چشمگیر داشتند. اینان کمی بعد، مرکز انجمن را به هند منتقل می‌کنند و با کمک مقامات حکومت هند-انگلیس، مثل ژنرال مورگان و پروفسور وودهاوس و یهودیان بغدادی ساکن هند، مثل اعضای خانواده‌های ساسون و ازقل و دیگران، نقش بسیار مهمی در فرهنگ و سیاست هند، بازی می‌کنند. ریاست این سازمان را بعداً یک زن انگلیسی به نام آنی بزانت به دست می‌گیرد که از خانواده‌ی وود است. بزانت، نام خانواده‌گی شوهر اوست.

خانواده‌ی وود از خانواده‌های مهم و فعال در عملیات استعماری است. فیلدماشال سر هنری وود، از فرماندهان ارتش هند بریتانیا، پسر عمومی خانم بزانت است که در سرکوب انقلاب ۱۸۵۷ هندوستان، نقش مهمی داشت. آقای ماکس مولر، مشاور کلنل الکوت بود و سران انجمن تئوصوفی را در

زمینه‌ی مسائل تئوریک، راهنمایی می‌کرد. یکی از افرادی که با سران این انجمن رابطه داشت، محمد علی جناح بود که بعدها با تجزیه‌ی هند و تأسیس دولت پاکستان، نقش بسیار محبی در منطقه ایفا کرد که عواقب آن تا به امروز ادامه دارد. در باره‌ی عملکرد جناح و علل و عواقب تجزیه‌ی هند، بحث مفصلی دارم که به موضوع صحبت ما، مربوط نیست.

به این ترتیب، انجمن تئوصوفی، یک سازمان گستردۀ شبه ماسونی در شبه قاره‌ی هند درست کرد و ایدئولوژی آن آریاییگرایی بود. این همان جریانی است که در قرن بیستم در پایه‌ی ظهور فاشیسم در آلمان، قرار گرفت.

صلیب شکسته و ستاره‌ی داود (آرم صهیونیست‌ها) اصلاً آرم‌های انجمن تئوصوفی‌اند. ده‌ها سال بعد، آرم صلیب شکسته، عیناً به آرم حزب نازی تبدیل شد.

کلنل الکوت می‌گفت: «تمدن آریایی، گهواره‌ی تمدن اروپایی است و آریایی‌ها نیای تمام مردم اروپا استند و ادبیات آنان منشاء و سرچشمۀ تمام ادیان و فلسفه‌های اروپایی است.» این عین جمله‌ی اوست. ایران شناسی به عنوان یک مکتب دانشگاهی در غرب و تاریخنگاری ایران باستان به شدت متأثر از این مکتب است و در دهه‌ی ۱۸۷۰ در زمان صدارت میرزا حسین خان سپهسالار که با این کانون، رابطه‌ی نزدیک داشت، همین جریان را در ایران درست کردند که من در سال ۱۳۶۹، اسم آن را «باستانگرایی» (آرکایسم) گذاشتم و اکنون تقریباً متداول شده است.

معمایی به نام «قوم آریایی»:

شهبازی: مکتب آراییگرایی درست مثل تاریخ ۲۵۰۰ ساله‌ی دولت در ایران که متأسفانه هنوز هم بر سر زبان هاست، پیشینه‌ی تاریخی ایران را بسیار تحقیر می‌کند و آن را به مهاجرت قومی به نام آراییگرایی محدود می‌کند. بینید در جعل تاریخ ۲۵۰۰ ساله، سابقه‌ی دولت فراغیر در ایران، به کورش می‌رسد و حتی مادها را هم به ماقبل تاریخ بردند. در حالی که طبق همان مکتب، مادها هم آراییگرایی استند. مکتب آراییگرایی، بخش مهمی از تاریخ تمدن ایرانی را نفی می‌کند و به دوران پیش تاریخ تبدیل می‌کند؛ یعنی تاریخ واقعی تمدن در فلات ایران با مهاجرت آراییگرایی‌ها، یعنی از اواخر هزاره‌ی دوم پیش از میلاد شروع می‌شود، این یعنی تحقیر و تحفیض تاریخ تمدن در ایران.

توجه کنیم که دو تمدن همسایه، آشوری و بابلی، به ترتیب از هزاره‌ی پنجم پیش از میلاد و هزاره‌ی دوم پیش از میلاد آغاز می‌شوند، یعنی در آن دوران، ایران برهوتی پیش نبوده.

من از چند هزار سال تاریخ تمدن ایرانی پیش از به اصطلاح ورود آراییگرایی‌ها دفاع می‌کنم. به اکتشافاتی که اخیراً پس از بیست سال تعطیل، به همت سازمان میراث فرهنگی در شهر سوخته‌ی سیستان انجام می‌شود و خوبشخانه نتایج تحقیقات به طور مفصل در مطبوعات انعکاس می‌یابند، توجه بفرمایید و ملاحظه کنید که قدمت تمدن پیشرفت‌هه در ایران تا چه زمانی است؟

این فقط حرف من نیست! مثلاً اخیراً کتاب «کشته‌ی خویش» آقای دکتر احمد اقتداری را برای بار دیگر می‌خواندم. ایشان مرد فاضلی است و در تاریخ باستان فارس و خوزستان و لارستان، کاری جدی کرده‌اند. سال‌ها

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۴۹ /

پیش دیده بودم، یعنی در سال ۱۳۵۳، این طور نوشه اند: نظریه‌ی ورود اقوام ناشناخته که گفته‌اند از نقاط مجهول به سرزمین‌های نامعلوم وارد شده و قسمتی از آنان در ایران‌زمین سکونت گزیده اند و تمدنی را با خود آورده اند با مطالعه در مبانی فکری و زبان‌شناسی و مدارک تاریخی و باستان‌شناسی اقوام قدیمی ساکن خوزستان، در معرض تردید قوی افتاده و دیگر نمی‌توان آن نظریه را مانند یک اصل غیرقابل تردید علمی، مورد قبول قرار داد. منظور ایشان صریحاً همان مکتب آرایی گرایی است که مطرح کردم.  
مایرز و «تئوری چراگاه»:

ارشاد: خیلی از ایران‌شناسان، مثل دوشن گیمن و ویدن گرن تا جایی که من به یاد دارم، در آثارشان، مثلاً دوشن گیمن در کتابی که دکتر معین به فارسی ترجمه کرده، به همین مسئله اشاره می‌کنند که تمدن ایرانی، پیش از ورود آرایی‌ها در هزاره‌ی دوم قبل از میلاد، پیشرفت‌های بود. مثلاً ویدن گرن به تمدن درخشنان بین‌النهرین اشاره دارد. اینان تمدن‌هایی را که در این جا بوده و تأثیر گذاشته، نفی نمی‌کنند.

شهربازی: این تناقص جدی در ذات مکتب آرایی گرایی وجود دارد. اصولاً روح نظریه‌ی مهاجرت آرایی‌ها همان روح مهاجرتی است که در اسطوره‌های یهودی وجود دارد و آن را به تمام دنیا، اقوام و ملل تسری دادند. مثلاً قبایل وحشی توتوونی را که نیای آلمانی‌ها و انگلیسی‌ها استند، چون سابقه‌ای از آنان در قبل از قرن چهارم میلادی شناخته نیست، از مهاجرین آرایی به اروپا خوانندند.

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۵۰ /

ماکس مولر، حتی سلتی ها را(که نیای اسکاتلندي ها و ايرلندي ها استند)، آریایي خواند. به اين ترتيب، همه می دنيا مهاجر است و آواره گي، مختص به قوم يهود نیست.

تأثیر مکتب آریایي گرایي قرن نوزدهم به حدی بود که همه می اروپايی ها خود را آریایي می خوانندند و حتی نماینده می ايرلندي در مجلس عوام، معرض ايران‌شناسي، آریایي گرایي و تاریخنگاري بود که آریایي اصيل، ايرلندي ها استند و دليلش تشابه نام های آريا و ايرلندي(سرزمین آيرها) بود.

اين اسطوره می جدید که مکتب ماکس مولر ایجاد کرد بر تئوري چراگاه مبتنی است که در همان زمان نویسنده می يهودی به نام مايرز در کتابی به نام «طلع تاريخ» آن را مطرح کرد. او می گفت آریایي ها قوم کوچ نشين بودند در جلگه های آسيای ميانه(شمال) که در جستجوی «چراگاه» به «سرزمين های خالي از سکنه»، توجه بفرمایيد: «سرزمين های خالي از سکنه»، يعني جلگه های شبه قاره می هند و فلات ايران(جنوب) سرازير شدند. تئوري چراگاه، مورد نقد جدی قرار گرفته است. به عنوان نمونه، ناگندرانات گوس که مردم شناس بزرگ است و استاد دانشگاه های كلکته و داكا و هندو است نه مسلمان، کتابی دارد به نام «پيشينه می آریایي در ايران و هند». خلاصه می انتقادات او به تئوري چراگاه، اين هاست:

اول، حاصلخیزی استپ های پهناور آسيای ميانه که تا به امروز نيز مهد جوامع شکوفاي کوچ نشين بوده و هست، محل تردید نیست! چرا باید اين قوم به اصطلاح آریایي، سرزمين آباء و اجدادی را رها کند و چنین به سوي «جنوب» يورش ببرد؟ تنها عوامل جغرافيايي می توانند اين مهاجرت را توجيه کنند؛ مانند وقوع سوانح طبیعی مهم چون یخندان، خشکسالی و غیره. اگر

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۵۱ /

چنین سانحه‌ی عظیم در دوران‌های پسین، رُخ داده است، باید برای مدتی آسیا میانه را برهوت و خالی از سکنه می‌یافتیم که چنین نیست.

دوم، اگر تئوری چراگاه را به عنوان پایه‌ی مادی مهاجرت آریایی‌ها پذیریم، باید این را نیز پذیریم که آنان قوم گرسنه و در جستجوی معاش بودند. این با مبانی ایدئولوژی آریایی‌گرایی که مهاجرت آریاییان را در پی «رسالت تاریخی» و «امپراتوری‌سازی» و «آفرینش افتخارات» می‌داند، در تعارض است.

سوم، برخلاف «تئوری چراگاه»، این سرزمین‌ها نه شبه قاره‌ی هند و نه فلات ایران خالی از سکنه نبودند و هم در هند و هم در ایران، جماعات انسانی انبوه از دیرباز زنده گی پُر رونق و شکوفای شهری و کشاورزی و کوچ نشینی داشتند.

چهارم، با توجه به حضور جماعات انسانی انبوه در این سرزمین‌ها، «مهاجرین» طبعاً با جماعات انبوه بومی آمیزش یافته‌ند و چون در اقلیت بودند، در آنان مستحیل شدند و بنابر این، پدیده‌ای به نام «نزاد آریایی» نمی‌تواند وجود داشته باشد.

خانم بزانت و تمدن‌های بزرگ «آریایی»:

انجمن تئوصوفی، نقش مهمی در دین‌شناسی تطبیقی در هند داشت و هدف آن، اثبات نظریه‌ی چراگاه و مهاجرت آریایی‌ها بود. از همان سال ۱۸۷۵، یکی از اهداف اصلی مندرج در اساسنامه‌ی انجمن، «تشویق مطالعات تطبیقی ادیان» بود و جالب این جاست که در بررسی تطبیقی ادیان، اسلام را به کلی کنار گذاشتند.

در کتاب ها و سخنرانی های منتشر شده ی خانم بزانت، کار کرد استعماری مکتب آریاییگرایی، خیلی واضح مشاهده می شود. خانم بزانت، جوامع بشری را به «نژادهای پایه» تقسیم می کند و از «نژاد بزرگ آریایی»، سخن می گوید. به ادعای او، «نژاد بزرگ آریایی»، نژادی است که تمام تمدن های بشری را ساخته و سایر نژادها وحشی و غیر متمدن بوده و استند. او تمدن های بشری را به پنج تمدن تقسیم می کند و همه را به «نژاد آریایی» متسب می کند: اولی هند. دومی بین النهرین. سومی ایران. چهارمی روم و پنجمی تمدن معاصر اروپایی.

خانم بزانت می گوید اولین گروه آریایی ها امپراتوری مقتدری در جنوب هیمالیا برپا کردند؛ در دورانی که مردم جهان در خارج از شبه قاره ی هند، غیر متمدن و بسیاری از آنان وحشی بودند.

اقوام بین النهرین که «امپراتوری جهانی» بابل و کلده را ایجاد کردند، شاخه ی دیگری از «نژاد آریایی» بودند. سپس نوبت به ایرانیان می رسد. آریایی ها در ایران نیز یک «امپراتوری جهانی» ایجاد کردند. «امپراتوری جهانی» روم نیز به وسیله ی شعبه ی دیگری از «نژاد آریایی»، یعنی قوم سلتی ایجاد شد. سپس نوبت به قوم توتونی می رسد. منظور از قوم توتونی، همان آنگلوساکسون ها و آلمانی های امروزی است.

انگلوساکسون ها در اصل، دو قبیله ی توتونی آنگلیس و ساکسون بودند که در قرن پنجم میلادی از جلگه راین به جزایر انگلستان هجوم برdenد و این سرزمین را تصرف کردند؛ یعنی بخش مهمی از سکنه ی کنونی انگلیس و ایالات متحده ی امریکا و آسترالیا و سایر کشورهای انگلوساکسون به طور عمده از نظر نژادی با آلمانی ها یکی استند. به همین دلیل است که

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۵۳ /

ابن خلدون، انگلیسی‌ها را آلمانی می‌خواند و می‌نویسد: آلمان‌ها یکی از طوایف فرنگان استند. شمارشان از دیگر طوایف بیشتر و دلیری‌شان افزون‌تر است. در جزیره‌ی انگلتره در جانب شمال غربی دریای محيط، زندگی می‌کنند. مدت درازی نیست که به کیش مسیح درآمده‌اند.

برگردم به صحبت خانم بزانت. او می‌گوید اکنون نوبت به توتنی‌ها رسیده که پنجمین قوم آرایی اند که هم اکنون در حال ایجاد «امپراتوری جهانی» و «تمدن سازی» اند. او اسم این امپراتوری مستعمراتی غرب را «پنجمین امپراتوری بزرگ آرایی» می‌گذارد. جمله‌ای از خانم بزانت می‌خوانم که بسیار با اهمیت است و تمام اهداف سیاسی ماکس مولر و تئوصوفیست‌ها و مکتب آراییگرایی در ایران‌شناسی دانشگاهی غرب را روشن می‌کند.

خانم بزانت می‌گوید: پنجمین خرد نژاد آرایی، یعنی توتنی، هنوز به کمال خود نرسیده، ولی هم اکنون علایم آن آشکار است که رسالت مشابهی را در تکامل بشریت انجام خواهد داد. طبیعه‌ی تمدن بزرگ جهان شمال توتنی هم اکنون نمایان است. این تمدن به وسیله‌ی ایران‌شناسی، انگلیس و مستعمرات آن و مهمتر از همه ایالات متحده‌ی امریکا و در پیوند نزدیک با آلمانی‌ها شکل گرفت. این امپراتوری جهانی در آینده... بر بشریت حکمرانی خواهد کرد.

به عبارت دیگر، آراییگرایی قرن نوزدهم، بی‌هیچ تردیدی برای توجیه استعمار اروپایی و جلب مشارکت مردم «آرایی نژاد» آسیا در آن تدوین شد. نتیجه‌ی طبیعی و منطقی این تئوری این است که مردم «آرایی نژاد» شرق، وظیفه دارند در تکمیل «پنجمین امپراتوری جهانی آرایی»، سهم خود را ادا کنند و با «هم نژادان» اروپایی خود به توسعه طلبی استعماری غرب در

میان مردم «غیرآرایی» مانند اعراب، افریقایی‌ها، عثمانی‌های ترک و مردم خاور دور، یاری رسانند. خانم بزانت صریحاً به هندی‌ها موعظه می‌کند که اگر مقهور سلطه‌ی انگلیس استند، ناراحت نباشند! زیرا هندی‌ها نژادی استند که از نظر معنوی بر جهان حکومت کرده و می‌کنند. بنابر این، هند در این «امپراتوری جهانی آرایی» در موقعیت یک «ملت مقهور» و زیرسلطه، قرار ندارد! بل که «جزو ناگستینی این امپراتوری است».

نکته‌ی جالبتر در نظریات تئوصوفیست‌ها، نقش رهبران این به اصطلاح تمدن سازی در تاریخ بشری است. خانم بزانت، تأسیس تمام این تمدن‌های پنجگانه را کار گروه مرموزی به نام «استادان سفید» می‌داند که در نهادی به نام «لژ برادری سفید»، مأوا دارند. در نظریات تئوصوفیست‌ها این نهاد، کاملاً واقعی است، نه نمادین. متنها ناشناخته است و به این دلیل «استادان سفید»، «استادان غیبی» هم نامیده می‌شوند. این استادان غیبی، قدرت ماورای طبیعی دارند و سرنوشت بشریت را اداره می‌کنند؛ درست مانند خدایان کوه المپ در اساطیر یونان باستان.

سلوک تئوصوفیست‌ها هم پنج مرتبه دارد و در مرتبه‌ی پنجم عضو، «مرد کامل» می‌شود و در «لژ برادری سفید»، عضویت می‌یابد. این کملین‌ها مردان کامل به قدرت ماورای طبیعی، دست پیدا می‌کنند و نمی‌میرند، بل که تعدادی از آنان در روی زمین می‌مانند تا ناظر و هادی تکامل بشریت باشند. در هستی‌شناسی تئوصوفیستی، جهان به مناطق مختلف تقسیم می‌شود و در رأس هر منطقه، یک «استاد» قرار دارد که فعالیت‌های آن منطقه را هدایت می‌کند و «انسان‌هایی را به عنوان ابزار خود برمی‌گزینند؛ آنان را به کار می‌گیرد و زمانی که کارایی ندارند، به آرامی کنار می‌گذارد.» این

عین جملات خانم بزانت است. هر «استاد» برای اداره‌ی منطقه‌ی خودش، یک «برنامه‌ی بزرگ» دارد که باید اجرا شود. عامل اجرای این برنامه‌ها افرادی استند که اهداف مختلف، چون قدرت و ثروت و شهرت را دنبال می‌کنند. نتیجه‌گیری پایانی خانم بزانت این است: همان روحی که عامل پیدایش و گسترش تمدن‌های پیشین بود، اینک در ملت انگلوساکسون حلول کرده و همان «مردان کامل»، یعنی «استادان غیبی» عضو «لژ برادری سفید» که کانون‌های پیشین تمدنی را پدید ساختند، «اینک در کناره‌ی رود تیمس در کار امپراتوری سازی اند... دست‌های نیرومند و چشم‌های نافذ آنان امروزه دست‌ها و چشمان انگلستان اند». این هم عین جمله‌ی خانم بزانت است.

به این ترتیب، کارکردهای مکتب آرایی گرایی و باستانگرایی هند و و ایرانی به عنوان یک ایدئولوژی استعماری، خیلی واضح روشن می‌شود. توجه کنید! در پنج تمدنی که خانم بزانت نام می‌برد، هیچ اشاره‌ای به تمدن اسلامی و تمدن چین وجود ندارد. این موج طبعاً در ایران هم تأثیر عمیق گذاشت و این تأثیر همان طور که عرض کردم، از دهه‌ی ۱۸۷۰ و دوران حکومت میرزا حسین خان سپهسالار شروع شد و پس از مشروطه اوچ گرفت و سرانجام حکومت پهلوی را ایجاد کرد. در میان بخشی از تجدد گرایان دوران مشروطه و بعد از آن که به طور عمدۀ پیرامون سازمان ماسونی «لژ بیداری ایران» مجتمع بودند، تأثیرات عمیق نظریات خانم بزانت و انجمن تئوصوفی چشمگیر اند که متأسفانه تا کنون مورد مطالعه‌ی پژوهشی قرار نگرفته است. این را اضافه کنم که بسیاری از این افراد با سازمان تئوصوفیستی بمبنی رابطه‌ی مستقیم داشتند و اردشیر ریپورتر

در اشاعه‌ی این موج در میان آنان بسیار مؤثر بود؛ همان طور که مانکجی هاتریا که قبل از اردشیر، مأمور مقیم حکومت هند بریتانیا در ایران بود، در دوران سپهسالار در اشاعه‌ی این مطالب، نقش اساسی و بسیار مهم داشت. هم پیوندی تاریخی تمدن در خاورمیانه؛

ارشاد: سوال بعدی من این بود: افرادی مانند برادران گریم می‌آیند و قانون تحول آوایی زبان‌های اروپایی را مطرح می‌کنند یا افراد دیگری مانند دومزیل، روی اساطیر، کار تطبیقی می‌کنند. اینان هم با دلایل و مستندات و چهارچوب‌های علمی به این کار می‌پردازنند. به نظر می‌رسد که جریان ایران‌شناسی شاید خودش را از تأثیرات استعماری خارج کرده باشد و یک سمت و سوی علمی پیدا کرده باشد. آیا شما با این موافق استید یا کل پروژه‌ی ایران‌شناسی را دنباله‌ی همان دید استعماری می‌دانید؟

شهبازی: من خواستم در یک صحبت کوتاه، کل تاریخچه‌ی سرمایه‌گذاری که منجر به شکوفایی دانش ایران‌شناسی در غرب شد و اهداف سیاسی آنان را عرض کنم. این که یک محقق بر اساس علاقه‌ی شخصی تحقیقی را شروع کند، کاملاً طبیعی است و در قرن ییstem طبیعی تر هم هست. بالاخره محققینی استند و به دنبال علاقه‌ی شخصی‌شان می‌روند؛ ولی این که در قرن نوزدهم، مکتبی ایجاد شود و این مکتب ده‌ها و صدها محقق و دانشجوی جلدی و پُرکار و برجسته پرورش دهد و به چنین دست آوردها و آفرینش‌های بزرگ فکری دست بزنند، قطعاً بدون حمایت و سرمایه‌گذاری و اهداف سیاسی ممکن نبودند. در این هیچ تردیدی نیست. من خواستم بگویم اهداف چه بوده که در واقع رشد مطالعات ایرانی بر مبنای ایدئولوژی آرایی گرایی و با اهداف کاملاً روش سیاسی شکل گرفت؟ این یک بحث

است. بحث دیگر، بحث میتودیک و علمی قضیه است. این یک بحث کاملاً مجزاست که صرف نظر از کارکردهای استعماری، آیا تلاش هندشناسان و ایرانشناسان، مبانی جدی علمی داشته یا همه مجموعات بوده است؟

به اعتقاد من، مسئله‌ی همیرشه بودن زبان‌های ایرانی و هندی- اروپایی و اقوام هندی و ایرانی و اروپایی و مفهوم زبان‌های هند و اروپایی در اساس ناشی از تلاشی بود که برای ایجاد این همگونی میان مردم فوق به کار می‌رفت. مطالعات تطبیقی زبان‌های فوق به طور جدی از سال ۱۷۸۶ با سر ویلیام جونز شروع می‌شود و اوست که مسئله‌ی خویشاوندی زبان‌های سانسکریت و یونانی و لاتینی و سلتی و غیره را مطرح می‌کند.

البته توجه کنید که همین آقای جونز، کتابی چون دساتیر را با آن زبان و با آن مضامون سبک که جعلی بودن آن بسیار آشکار است و واژه‌ها و جملات مضحک آن معروف‌اند، مثل «هامستنی رامستنی شامستنی زامستنی، شالشتنتی شالشتنتی شالشتنتی، مزدستنی سزدستنی و زدستنی» معتبر می‌داند؛ حتی اشپیگل هم که مقام علمی او در ایران‌شناسی، بالاتر از جونز است، دساتیر را معتبر می‌داند.

کتاب دساتیر تنها نبود. در این دوره، جعلیات فراوانی انجام گرفتند و همه به فرهنگ باستانی ایران، نسبت داده شدند و مروج اصلی این کتب در ایران، حکومت هند بریتانیا و شخص مانکجی هاتریا و اطرافیان وی بودند. این طور نبود که همه‌ی محققین در برابر این گونه مطالب تمکین کنند؛ حتی مسئله‌ی زبان اوستائی، مورد مناقشه است. در همان زمان اشپیگل و دارمستتر و همکاران و پیروان آنان در یک جبهه بودند و گلدنر و همفکران او در جبهه‌ی دیگر. گروه اول برای زبان اوستائی، منشای ایرانی قائل بودند و

گروه دوّم، منشای سانسکریت و هندی. زمانی که مسئله‌ی زبان‌های هند و اروپایی تدوین می‌شد، تأثیرات مکتب‌های معین فکری نیز در کار بود. مثلاً اشلایخر که گرامر مقایسه‌ی زبان‌های هند و اروپایی را تدوین و منتشر کرد، به شدت متأثر از داروینیسم اجتماعی و تئوری تاریخ هگل بود.

طبقه‌بندی زبان‌های هندی- اروپایی، محصول این دوران است که به صورت یک سنت علمی باقی مانده و کسی جرات سنت شکنی ندارد؛ زیرا برای این کار به تحقیقات سنگینی نیاز است. واقعاً اگر برای اثبات خویشاوندی زبان‌های ایرانی و سامی، این همه سرمایه‌گذاری و کار می‌شد، همین نتیجه را نمی‌داد؟ وجود اشتراک کم نیست و مهمتر از همه مسئله‌ی خط عربی است که سلف آن، یعنی خط آرامی، خط رسمی امپراتوری هخامنشی بود. علت این که خط عربی پس از اسلام در ایران کاملاً رواج یافت، همین است؛ یعنی خط آرامی از گذشته‌ی بسیار دور در ایران، کاربرد اساسی داشت. خط عربی با مردم ایران، یگانه نبود؛ همان طور که خود اعراب نبودند.

می‌دانید که بهرام گور را اعراب و به طور مشخص منذر و خاندان نصرین ربیعه در ایران به قدرت رسانیدند. تحقیقات آقای دکتر محمدی ملایری که اخیراً منتشر شده، در این زمینه واقعاً ارزشمند و بسیار قابل تعمق است. بنابر این، هیچ نوع شکاف عمیق و به اصطلاح «گپ» بزرگ، میان ایرانی‌ها و اعراب از نظر تاریخی و فرهنگی وجود نداشت. این جعل (تردید و نفی عرب) جدید است که رواج فراوان پیدا کرد. به علاوه از نظر نژادی تمایز چشمگیری میان بومیان هند و ایران وجود دارد. البته از نژاد خالص در مورد هیچ قومی نمی‌توان صحبت کرد، ولی گرایش غالب نژادی در بخش مهمی

از مردم هند و مردم ایران، تفاوت های چشمگیر را نشان می دهد. این مسئله از نظر انسان شناسی جسمانی کاملاً قبل بررسی است. امروزه بر اساس مطالعات مردم شناسی جسمانی، نظر مقبول و غالب این است که بخش مهمی از مردم شبه قاره‌ی هند، ریشه‌های نژادی افریقایی دارند؛ یعنی آمیزه‌هایی استند از افریقاییان مهاجر و بومیان هند. در مقابل، ایرانی‌ها تشابه فیزیکی زیادی با مردم بین‌النهرین و سایر نقاط خاور میانه دارند. شما در هند، خود را بیشتر شیوه مردم آن کشور حس می کنید یا در عراق، سوریه و لبنان؟ این از نظر قوم‌شناسی، یعنی مردم‌شناسی فیزیکی و جسمانی. این که شباهت‌های جدی میان زبان‌های ایرانی و هندی وجود دارند، مورد انکار من نیست، ولی توجه کنید که همه‌ی زبان‌ها خویشاوند اند و ریشه‌ی مشترک دارند. همین شباهت‌ها را آیا نمی‌شد میان زبان‌های ایرانی و آشوری پیدا کرد؟ مرحوم دکتر مهرداد بهار، رساله‌ی مفیدی دارد که در اوّل آلبوم تخت جمشید آقای کسراییان، منتشر شده است. ایشان به واژه‌ی اهورامزدا اشاره می‌کند که همان اشورامزاس، خدای آشور است که از هور، خدای خورشید مصری‌ها گرفته شده. هنوز هم در جنوب ایران، برخی طوايف، واژه‌ی هور را به معنی خورشید به کار می‌برند. اگر به تصاویر کتیبه‌ها مراجعه فرمایید، حتی نشان فروهر نیز عیناً از آشور گرفته شده است. بنابر این، مفهوم اهورامزدا از مصر به آشور و سپس به ایران و از ایران به هند راه پیدا کرد. کاربرد نقش درخت سرو، آرایش لباس و غیره در کتیبه‌های آشوری و بابلی، کاملاً به کتیبه‌های تخت جمشید شباهت دارند و کشف این شباهت، اصلاً به تخصصی نیاز ندارد و خیلی بدیهی و چشمگیر است.

ناگذرانات گوس که به انتقادات او بر تئوری مهاجرت آریایی‌ها اشاره کردم، تأثیر فرهنگ آشور بر فلات ایران را بسیار جدی می‌داند. در کتبه‌ی هومل، خدایان آشوری و ایرانی، صرف نظر از تفاوت تلفظ نام‌ها بسیار شبیه‌اند؛ در حدی که نمی‌توان این همسانی را تصادفی دانست. هومل هم معتقد است که این کتبه، ثابت می‌کند اهورامزدا، همان اشورامزاس، خدای آشوریان است.

به نظر گوس، واژه‌ی اهورا در دوران‌های بعد، از این طریق و به واسطه‌ی آئین مغی ایران، به هند وارد شد، نه بر عکس. این را قبلاً در سال ۱۸۸۰ دکتر کریشنا بنرجی، مطرح کرده بود که مفهوم «اهور» در ریگ ودا، برگرفته از مفهوم «اشور» آشوریان است و بعداً کتبه‌ی هومل، این نظر را کاملاً اثبات کرد.

کریشنا بنرجی، زبان شناس بزرگ است و در اواخر عمر، رهبر دینی هندو‌های کلکه بود و دارای تألیفاتی در زمینه‌ی فرهنگ و فلسفه‌ی هند باستان می‌باشد.

خلاصه، به نظر دکتر گوس، مفاهیم دینی بین‌النهرین با واسطه‌ی دین مغی ایرانیان به اقوام باستانی شمال شبه قاره‌ی هند، رسوخ کرد، نه بر عکس؛ حتی بعضی از محققین زرتشتی هند نیز همین نظر را دارند. مثلاً دکتر اونوالا، نقش دایره‌ی بالدار و انسان بالدار که در نقوش ایران باستان، فراوان دیده می‌شود و معروف ترین آن همان نقش اهورامزدا در کتبه‌های دوران هخامنشی است و نیز نقش عقاب و انسان عقاب گونه را یک سنت کهن کاملاً خاورمیانه بی‌می‌داند. این نمادهای دینی، اولین بار در هزاره‌های سوم و دوم پیش از میلاد در مصر ایجاد شدند و سپس به آشور و از این طریق به ایران و از ایران به

هند راه یافتند. اونوالانیز خدای آشور را همان هور، خدای خورشید مصری‌ها می‌داند.

ارشاد: اگر تشابه‌ی در نقوش آشوری و تخت جمشید می‌بینیم، این در واقع نوعی داد و ستد فرهنگی را ثابت می‌کند، نه بیشتر!  
شهبازی: همین امر در مورد تشابهات فرهنگی ایران و هند نیز صادق است، اما آن‌ها نمی‌توانند منشای مشترک آرایی‌ها را ثابت کنند. من به گفته‌ی واندنبرگ استناد می‌کنم. او در باره‌ی محدودیت اطلاعات باستان شناختی ما از دوران هخامنشی می‌گوید: این اطلاعات همان قدر است که مثلاً بخواهیم فقط بر اساس بقایای کاخ ورسای در باره‌ی تاریخ فرانسه‌ی قرن هیجدهم مطالعه کنیم.

بسیاری از ایران‌شناسان جدی، هر یک به نحوی گوشه‌ای از بنیان‌های مکتب آرایی‌گرایی را رد می‌کنند. وقتی این ردیه‌ها را کنار هم بچینیم، از آن بنای عظیم و باشکوه، هیچ چیزی بر جا نمی‌ماند. مثلاً اگر کتاب نیرگ سوئدی را بخوانید، سراسر نقد مجموعه‌ی تئوری‌هایی است که اساس مکتب آرایی‌گرایی و میراث آن را در مطالعات ایران‌شناسی جدید غرب و تاریخنگاری دانشگاهی و رسمی ایران باستان، شکل می‌دهد.

عرض من این است که تمدن‌های ایرانی و هندی، قبل از ورود قوم مجھولی که اسم آن را «آرایی» گذاشتند، تمدن‌های بسیار عمیق و ریشه‌دار بوده و نمی‌توانسته در گروه مهاجری مقهور و مستحیل شود که در باره‌ی آن هیچ اطلاع متقن علمی نداریم و هرچه می‌گوییم، همه مبتنی بر فرضیه‌هایی اند که در قرن نوزدهم ساخته شدند و معلوم نیست اصالت آن‌ها از کتاب دستایر بیشتر باشد. یک نمونه‌ی جدید را عرض می‌کنم: آقای اشمیت در

دانشنامه‌ی ایرانیکا می‌نویسد: هیچ دلیل تاریخی و باستان‌شناختی وجود ندارد که گذر قومی به نام آریایی را از جبال هندوکش و ورود آنان را به جلگه‌ی هند و فلات ایران، به اثبات رساند. به گفته‌ی واندنبرگ، وقتی ما دوره‌های مختلف تمدن ایرانی را در نظر می‌گیریم، از اهمیت تمدن پیش از تاریخ این سرزمین در حیرت می‌افتیم. منظور از دوران پیش از تاریخ، دوران قبل از مهاجرت ادعایی آریایی هاست؛ طبق همان تقسیم بندی سنتی و نادرست در تحقیقات ایران شناسی غرب.

ایران شناسی به مثابه‌ی یک دانش:

ارشاد: پردازیم به مسئله‌ی ایران‌شناسی. ما امروزه دست آوردهای ایران‌شناسان پیشین را داریم. تاریخچه‌ای که شما عنوان کردید، تاریخچه‌ی جریانی است که بر بنای یک ایدئولوژی سیاسی استعماری شکل گرفت. در کنار این جریان، افرادی هم استند که از دل همین جریانات به وجود آمدند و برخوردهای منتقدانه و شیوه‌های درستی را در پیش گرفتند. الان هم ما ایرانی‌ها می‌گوییم: «ایران شناسی». الان موسسه‌ی ایران‌شناسی داریم و بخشی در وزارت خارجه و در نهاد ریاست جمهوری، مدعی این امر است و غیره. سوال من این است: آیا مفهومی که از ایران‌شناسی مراد می‌کنیم، چه وجوده اشتراکی با مفهومی که اروپاییان مراد می‌کنند، می‌تواند داشته باشد؟ شهبازی: بحث‌هایی که مطرح کردم، منافی این نتیجه‌گیری نیستند که مطالعات ایران‌شناسی در غرب، مثل تمام شاخه‌های علوم و فنونی که با انگیزه‌های استعماری ایجاد شدند یا رشد کردند، مانند مردم‌شناسی و زبان‌شناسی و حتی دریانوردی و کشتی‌سازی، در نهایت، یک حوزه‌ی علمی جدی و بسیار غنی درست کرده‌اند. افرادی مثل ماکس مولر و

اشپیگل، افراد کوچکی نبودند. آنان عالمان بسیار برجسته بودند. به نظر من، کار این حوزه‌ی علمی، به جایی رسیده که می‌تواند در بخشی سنت‌ها یا میراث استعماری خودش را نقض کند یا در بخش دیگر، همان را به شکل بغرنج ترا ادامه دهد. مثلاً به کتاب معروف مورگان درباره‌ی قبایل سرخپوست امریکا نگاه کنید! تردیدی نیست که هدف نهایی از این گونه مطالعات، سلطه و غارت بود، ولی این امر، اهمیت کتاب مورگان را نقض نمی‌کند. مردم‌شناسی، نمونه‌ی روشنی است که می‌تواند این به اصطلاح دیالکتیک را نشان دهد.

ارشاد: به شکل دیگر سوال می‌کنم. امروزه مراد ما ایران‌شناسی چیست؟ بالاخره باید با محققین غربی به یک نقطه‌ی توافق برسیم؟ یعنی از یک طرف باید نظریات آنان را رد کنیم و از طرف دیگر، به مسئله دیدی داریم که از درون فرهنگ خودماست؛ یعنی آنان از بیرون نگاه می‌کنند و ما از درون...

شهبازی: خیر! بعضی از آنان حتی از بیرون هم نگاهی نکردند. من با بعضی محققین غربی، بیشتر احساس تجانس می‌کنم تا بعضی نویسنده‌گان ایرانی. چنین کلیتی وجود ندارد. این محقق تا آن محقق، زمین تا آسمان تفاوت دارد. شرقی و غربی و ایرانی و اروپایی هم ندارد. به هیچ وجه نمی‌شود اندیشمند و محقق و به تبع آن اندیشه و تحقیق را به شرقی و غربی تقسیم کرد. باید دید چه کسی چه می‌گوید و تا چه حد درست یا غلط می‌گوید. چه بسا یک محقق آلمانی یا انگلیسی یا امریکایی و غیره، خیلی بهتر بتواند مسائل ما را تحلیل کند تا فلاں ایرانی. اصولاً من با شرقی و غربی کردن تحقیق، موافق نیستم.

ارشاد: منظور من این بود که ما در این فرهنگ زیسته ایم! آنان در این فرهنگ نزیسته‌اند؛ هرچند که بعضی از آنان مانند خانم لمبتوون و الول ساتون، سال‌ها در این منطقه زیستند. الول ساتون، چهل سال در این منطقه زیست، او با همسرش بود و حتی راه‌های خیلی دشوار را هم پیمودند. این، فرق دارد. تازه این را هم نمی‌توانیم بگوییم؛ او زیست! آن است که روان ناخودآگاه قومی ما را تشکیل می‌دهد.

شهبازی: حاصل کار ایران‌شناسی در غرب، یک میراث بسیار گسترده و مفصل است که دیدگاه‌های متفاوتی در آن وجود دارند و بسیار آموزنده‌اند. اگر بخواهیم این میراث را نفی کنیم و کنار بگذاریم، شاید چیز قابل اعتباری برای ما نماند. این، دانشی است که در یک دوره‌ی تاریخی شکل گرفته و راه درست برخورد این است که با آن به خوبی آشنا شد و نسبت به آن نگاه مجتهدانه پیدا کرد. هیچ دلیلی وجود ندارد که تعمیم‌ها و الگوهای دگم و متحجر گذشته‌ی آنان را پذیریم.

من به طرز تفکر دکتر احسان یارشاطر، نگاه مثبت ندارم؛ ولی زمانی به یکی از دوستان گفتم، اگر قرار باشد حاصل کار او، به خصوص در بنگاه ترجمه و نشر کتاب سابق، از حوزه‌ی فرهنگ فعلی ایران خارج شود، باید بخش مهمی از فرهنگ مکتوب چاپی ما حذف بشود. برای این که عالمانه کار کرده و باید از او آموخت.

بنده تصور می‌کنم «رقیب عالم، بهتر از دوست جاهم است»، حتی اگر از او شکست بخوریم. خیلی‌ها در بیست ساله‌ی اخیر در این کشور، متصدی مناصب و مقامات مهم فرهنگی شدند و پول‌های کلانی را آتش زدند، ولی یک هزارم یارشاطر، کار جدای و عمیق نکردند. او آن قدر فهیم است که در

همین دانشنامه‌ی ایرانیکا، مقالاتی را چاپ کند که با نظر شخصی او منطبق نباشد و حتی آن‌ها را نقض کنند. بنابر این، ابانت دانش و تحقیقاتی که در این زمینه شده، به ما هم تعلق دارد و باید از آن‌ها آموخت و روی آن‌ها کار نقادانه کرد. در تحقیق، معنی ندارد که شما مثلاً مقلد اشپیگل یا ماسک مولر یا دیگران باشید و همان طور معنی نمی‌دهد که چماق بردارید و آنان را یکسره طرد کنید.

ارشاد: اگر بخواهیم از ایران‌شناسی برای امروز خویش، تعریفی داشته باشیم، چه ارائه دهیم؟

شهبازی: بحثی که کردیم، راجع به مطالعات ایرانی است؛ یعنی آن حوزه‌ی علمی که در دانشگاه‌های غربی با این عنوان مطرح است، اما تعریفی که خود ما به عنوان ایرانی می‌توانیم از ایران‌شناسی بدست بدھیم، نمی‌تواند همان تعریف باشد. منظور آنان از ایران‌شناسی، حوزه‌ی وسیعی است که شامل تاریخ، فرهنگ، اقوام، گویش‌ها، آداب و رسوم و خلاصه تمام آن چیزهایی می‌شود که مختصات مردم ایران را در طول تاریخ طولانی آنان می‌ساخت. این مطالعات، حوزه‌ی بسیار متنوعی را در بر می‌گیرد که شامل شاخه‌هایی مانند تاریخ، زبان‌شناسی، مردم‌شناسی و غیره و غیره می‌شوند. فرهنگ‌ما هنوز هم در بسیاری از این حوزه‌ها بسیار فقیر است. مثلاً هنوز یک دائرة المعارف گویش‌های ایرانی نداریم و این در حالی است که برای تدوین دائرة المعارف زبان فارسی در شبه قاره‌ی هند، پول مصرف می‌کنیم و آن وقت ژاپنی‌ها در باره‌ی گویش لارستانی ما تحقیق می‌کنند و کتاب می‌نویسنده.

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۶۶ /

ما یک دائرة المعارف اقوام و قبایل ایرانی نیز نداریم و مهمترین مرجع در زمینه‌ی شناخت تاریخ اقوام و قبایل ایرانی، شاید همان مقاله‌ی خانم لمبتوون در دائرة المعارف اسلام- چاپ لیدن باشد.  
ارشاد: شما هم کتابی در این زمینه دارید؟

شهبازی: بله! ولی هنوز مرجع معتبری در این زمینه نداریم. اقوام و قبایل، از بین می روند و گویش‌های شان به سرعت از بین می روند، اما هنوز هم ضرورت و اهمیت کار بالای این گونه موضوعات را درک نکرده ایم. در همان کتاب، مقدمه‌ای در شناخت ایلات و عشاير را سال‌ها پیش مطرح کردم که از طایفه مهر کی (که نام آن در کتب استخری و ابن حوقل و شاهنامه‌ی فردوسی و غیره آمده و از بقایای طوابیف دوران ساسانی است) تنها چند خانوار مانده که در سال‌های اخیر جذب شهر فیروزآباد شده اند و یکی- دو دهه‌ی دیگر، هیچ اثری از آنان، قابل شناسایی و مطالعه نخواهد بود. چرا ژاپنی‌ها در این زمینه‌ها سرمایه‌گذاری می کنند؟ مثلاً برای شناخت گویش لارستانی یا شبکه‌ی کهن قنات‌های ایرانی مطالعه‌می کنند و سمینار می گذارند که آقای دکتر جواد صفوی نژاد در این سمینارها شرکت کرده است. این‌ها همه می توانند شاخه‌هایی از ایران‌شناسی کشور ما باشند. چنین دانشی وجود دارد و خیلی جلدی است و می تواند شاخه‌های متنوعی را در بر بگیرد و یک پشتونه‌ی غنی تحقیقاتی و نظری دارد.

ارشاد: از صحبت‌های شما برداشت کردم که دانش ایران‌شناسی، دانش میان رشته‌ی است و به خاطر همین با دانش‌هایی مانند تاریخ و باستان‌شناسی و زبان‌شناسی و هنرشناسی و غیره هم مرز می شود.

می خواهم بدانم ایران‌شناسی چه گونه می تواند از حاصل پژوهش‌های این رشته‌ها استفاده کند و در عین حال، مثل آن‌ها نباشد؟ آیا هرچه که در باره‌ی ایران باشد، ایران‌شناسی است یا این که می توانیم از آن، یک تعریف دقیق‌تر به دست دهیم؟

شهبازی: این ابهام به خاطر این است که عنوانی به نام ایران‌شناسی در غرب پیدا شد و تداوم دو دانش هندشناسی و اسلام‌شناسی بود. در یک دانشگاه، کرسی ای به نام زبان‌های شرقی یا شرق‌شناسی یا اسلام‌شناسی می گذشتند و بعد، عده‌ای از شاگردان این حوزه در ایران، تخصص پیدا می کردند و این تبدیل می شد به کرسی ایران‌شناسی. بنابر این، تحت نام ایران‌شناسی، کلیه مطالعات مربوط به ایران، اعم از باستان‌شناسی و تاریخ و فرهنگ و زبان و سیاست و غیره مطرح می شدند، ولی وقتی به عنوان ایرانی، مبحث ایران‌شناسی را مطرح می کنیم، با این مُضلل رو به رو می شویم که این حوزه‌ی بسیار وسیع را چه طور در قالب یک رشته، جا دهیم؟ بنابر این، مفهوم ایران‌شناسی، یک مفهوم غربی است و در سنت دانشگاهی و تحقیقاتی غرب، یک شاخه‌ی تخصصی است؛ مثل هندشناسی و چین‌شناسی و مصرشناسی و غیره. آیا برای یک هندی یا چینی، دانشی به نام هندشناسی یا چین‌شناسی می تواند به عنوان یک شاخه‌ی علمی، موضوعیت داشته باشد؟ نمی دانم!

ارشاد: می خواهم بدانم برای ما چه طور مطرح می شود؟! مثلاً موسسه‌هایی که هم اکنون داعیه‌ی ایران‌شناسی دارند؟ نمی خواهم بگوییم ادعای آن‌ها درست است یا نادرست! می خواهم بگوییم از فرهنگ ایرانی، چه تعریفی دارند؟ چون ایران‌شناسی در واقع شناخت فرهنگ ایران است.

شهبازی: در واقع این عنوان را تقلید و اقتباس کرده ایم. افرادی که الان نیز داعیه‌ی ایران‌شناسی دارند، تصور می‌کنند گرایش‌شان بیشتر به فرهنگ است. وقتی در ایران می‌گوییم ایران‌شناسی! همه چیز را در بر می‌گیرد. نمی‌دانم بین این‌ها چه گونه می‌شود تفکیک کرد؟ اگر قرار باشد شاخه‌ی علمی مستقلی به نام ایران‌شناسی وجود داشته باشد، باید محدوده‌های آن را مشخص کرد که می‌تواند همه چیز را در بر گیرد.

ارشاد: این دانش شاید بتواند حول نقد ایران‌شناسی موجود هم شکل بگیرد؟  
شهبازی: شاید! به اعتقاد من آن چه مهم است، نسل جدید محققین می‌باشد که باید در این مملکت شکل بگیرد و هنوز شکل نگرفته است.

تصور این می‌باشد که اولین جوانه‌های برخورد انتقادی عالمانه، به خصوص در دهه‌ی اخیر، شکل گرفت. این نسل نسبت به گذشته، نگاه عمیق دارد. این نسل هم بر اساس منابع بومی و نیز بر اساس مطالعات غربی‌ها و مجموعه‌ی مطالعات شرق‌شناسی که انجام گرفته، باید به یک تصویر نو بررسد و به این تصویر نو نخواهد رسید، مگر این که هر دو نگاه انتقادی و عالمانه را داشته باشد. همین طور در غرب هم یک نسل جدید محققان غربی‌شکل گرفته که نگاه انتقادی و مجتهدانه به سنت‌های خشک و جاافتاده‌ی گذشته دارند.

## ایران، استعمار، شوونیسم

در تشریح این موضوع، ابتدا تاریخچه‌ی کوتاهی از نظریه‌ی «نژادگرایی» و به ویژه «نژادگرایی آرایی»، علل ارائه‌ی آن‌ها و جنایاتی که با استفاده از این نظریه‌های واهمی شده‌اند، ارائه می‌شود. سپس برای درک بهتر علل طرح و استفاده از نظریه‌های فوق در جامعه‌ی ما، مرور کوتاه به تاریخ و موقعیت جهانی ایران در زمان طرح مسئله خواهد شد. امید آن که گوشاهی از واقعیت‌های تلخ جامعه‌ی کهن و چند ملتی ایران که به خاطر عدم آگاهی توده‌های مردم از سوی استعمار خارجی و استبداد داخلی تعریف و بر آنان تحمیل گردیده، بازگو شود.

در ابتدا لازم به ذکر است که مسئله‌ی مربوط به نژادگرایی و برتری و یا پست بودن نژادها نه تنها جنبه‌ی واقعی و علمی ندارد، بلکه کاملاً موضوع تخلیلی و واهمی ست و منظور از طرح آن رسیدن به اهداف شوم استثماری، استعماری و شوونیستی بوده و می‌باشد. همه‌ی دانشمندان زیست‌شناسی، جامعه‌شناسی و محققان این زمینه، بی‌پایه و اساس بودن این نظریه‌ها را به اثبات رسانده و پذیرفته‌اند.

تاریخچه‌ی کوتاه نظریه‌ی «نژادگرایی»:

مسئله‌ی نژادگرایی، وسیله‌ای برای توجیه تسلط و استثمار است. قصد اصلی نژادگرایان، تلقین و اثبات این مسئله است که نژادها بشری، دارای استعدادها و توانایی‌های ذهنی و اجتماعی گوناگون و نابرابر استند. برخی از نژادها از جهت زیستی فروتر از سایر نژادها می‌باشند و توانایی تشکیل و حفظ جوامع متمند و متجدد را در سطح عالی ندارند و تنها نژادهای برتر اند که توانایی و لیاقت حکومت کردن جهت خیر و صلاح

عمومی و پیشبرد تمدن را دارند و نژادهای پست ترا از انجام این کار عاجز  
اند. (۱) همان طور که گفته شد، همه‌ی این‌ها بهانه‌هایی هستند جهت  
رسیدن به اهداف استثماری و استعماری.

نظریه‌ی پستی نژادهای رنگین:

اکثر جوامع بشری از دوران‌های باستان از وجود نژادهای زرد پوست، سیاه  
پوست، سفید پوست و غیره آگاه بوده‌اند و همواره تفاوت رنگ پوست،  
موجب تبعیض میان انسان‌ها بوده و می‌باشد. نخستین شکل نژاد‌گرایی نیز  
مربوط به نظریه‌ی برتری نژاد سفید پوست و پست شمردن سایر نژادهای  
رنگین می‌باشد که در میان مردم اروپا همراه با فتوحات استثماری و  
استعماری به وجود آمد و توسعه یافت. مشهود ترین این تبعیض و ستم، بر  
مردمان نژاد سیاه پوست بوده و می‌باشد که از دوران یونان و روم باستان تا  
به امروز ادامه دارد. با این حال، متاسفانه اکثر روشنفکران جامعه‌ی ایران،  
ساده لوحانه پذیرفته‌اند - و از آن دفاع می‌کنند - که مهد تمدن، برابری و  
آزادی، یونان باستان بوده و در غرب، دنبال ریشه‌های آن می‌گردند. غافل از  
این حقیقت که: «جامعه‌ی یونان باستان، جامعه‌ای بر پایه‌ی برده داری بود  
که در آن فقط مردان بالغ قادر به حمل سلاح و دارای بضاعت مالی، شهروند  
به حساب می‌آمدند و حقوق اجتماعی و سیاسی داشته‌اند. زنان، شهروند به  
شمار نمی‌آمدند و برده گان که تعدادشان نزدیک به ده برابر ساکنان آتن  
بوده است، اصلاً انسان محسوب نمی‌شدند.» (۲)

در سده‌های ۱۵ و ۱۶ میلادی با شروع موج اول استعمار و غارت و چاول  
مردم قاره‌های افریقا، آسیا و امریکا از سوی اروپائیان، مسئله‌ی نژاد‌گرایی و  
برتری سفید اروپایی به طور وسیع تر مطرح و مورد استفاده قرار گرفت. یکی

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۷۱ /

از نخستین نظریه پردازان نژادگرایی و برتری نژاد سفید اروپایی در آن دوران، خوان گینس دا سپولودا بود.

juan Ginede sepulveda مسیحی با توصیف پستی نژاد سرخ پوست و مردمان اصلی قاره‌ی آمریکا، اثبات کرد؟! که این بومیان، موجودات عقلایی نیستند و نتیجه گرفت که «آنان همان قدر با اسپانیائی‌ها تفاوت دارند که میمون با انسان متفاوت است».

در آن دوران، پست و خوار شمردن نژاد سیاه پوست، چنان گسترش و همه گیر شده بود که حتی کشیشان مسیحی نیز بر این امر، صحه می‌گذاشتند. در سال ۱۷۷۲ مسیحی، کشیش انگلیسی به نام «تومسون» (Thomson) در خصوص بردگی سیاه پوستان گفت: «خرید و فروش بردگاهای سیاه در سواحل افریقا، اصول انسانیت و قوانین دین مبین مسیحیت را محترم می‌شمارد.» (۳)

با آغاز موج دوم فتوحات استعماری اروپائیان در قرن ۱۹ مسیحی، نژادگرایی و برتری نژاد سفید پوست، بار دیگر ضمن احیاء و گسترش بیشتر، رنگ و بوی علمی به خود گرفت. لباس علمی پوشاندن به این نظریه‌ی واهمی و پوچ، این امکان را برای استعماگران فراهم کرد تا اقدامات وحشیانه‌ی خود در قتل و غارت مردم مستعمرات را توجیه نمایند. هدف از این کار (استعمار فرهنگی) اولاً: «متزلزل کردن هویت ملت‌های مستعمرات بود تا بتوانند براساس سلب هویت، غارت و چپاول و سایر برنامه‌های استعماری خود را آسان‌تر انجام دهند و دیگر آن که با تعریف هویت، فرهنگ و تاریخ آنان، توده‌های مردم عادی اروپا را متقاعد و وادارند تا در مستعمرات با این تصور

غلط که در خدمت آرمان های عالی استند (ترویج تمدن در میان بومیان وحشی!) دست به قتل و غارت مردم بزنند.» (۴)

استعمارگران با استفاده از دیالکتیک «سوردل» (که می‌گوید: بچه، هنگامی که از سوی مادرش رانده و تحقیر می‌شود، برای فرار از وضعیت موجود به خود مادر پناه می‌برد) با تعریف و تحقیر و نابود کردن فرهنگ، زبان، آداب، رسوم و تاریخ مردم مستعمرات، ضمن تلاش برای بی‌ریشه و بی‌هویت کردن آنان، فرهنگ و ارزش های استعماری و منحط خود را بر مردم مستعمرات تحمیل می‌کردند و می‌کنند تا تسلط بر آنان آسان گردد و نظریه‌ی «نژاد موهوم آرایی» نیز اقدامی در این راستا می‌باشد.

ریشه‌های نظریه‌ی واهم و افسانه‌ی «نژاد آرایی»:

داستان از این جا آغاز شد که در سال ۱۷۸۳ مسیحی، فرد انگلیسی به نام ویلیام جونز (William Jones) که تحصیلات خود در رشته‌ی حقوق را تازه به اتمام رسانده بود، به امید آن که با چند سال کار در کلکته، مکتبی بهم زند، وارد هندوستان شد. وی در همان سال به زبان سانسکریت که در مدت زمان طولانی از سوی روحانیت دین هندو، یعنی برهمن ها حفظ شده بود، آشنا گردید. مشابهت‌های موجود بین زبان های یونانی، لاتینی، آلمانی و سلتی با سانسکریت، توجه وی را به خود جلب کرد و در این زمینه مشغول تحقیقاتی شد که امروزه «زبان شناسی تطبیقی» نامیده می‌شود.

جونز در دوم ماه فوریه سال ۱۷۸۶ مسیحی در محل «انجمان آسیایی بنگالی کلکته»، حاصل تحقیقات خود را ارائه نمود. به نظر وی همه‌ی این زبان‌ها ریشه‌ی مشترک دارند و از یک «زبان مادر» که کاملاً ناشناخته است، مشتق شده‌اند. این نظریه به علت جو آن روز اروپا، بسیار مورد استقبال قرار گرفت.

پدیده‌ی استعمار و نیاز قدرت‌های استعمارگر برای توجیه اعمال کثیف و غیر انسانی خود در قتل و غارت مردم مستعمرات، بازار خوبی برای مسایلی این چنینی و نظریه‌های نژادگرایی و تئوری‌هایی که انسان‌ها را طبقه‌بندی می‌کرد، فراهم ساخته بود. از سوی دیگر، روشنفکران غربی نیز دانسته و ندانسته و به طبع منافع خود، به آن‌ها رنگ و بوی علمی می‌دادند.

بعد از ویلیام جونز، در سال ۱۸۱۳ مسیحی، شخصی به نام توماس یانگ (Thomas gaung) (این «زبان مادر» را «هند و اروپایی» نامید. علت هند و اروپایی نامیدن این زبان مادر که همانا توجیه حضور و فعالیت‌های استعمارگران انگلیس در شبه قاره‌ی هند بود را می‌توان از سخنان فریدریخ مولر که یکی از بانیان ایدئولوژی «هند و اروپائیستی» است، به روشنی دریافت: «پیوند دوباره‌ی دو قاره‌ی هند و اروپا (منظور وی هندوستان و بریتانیا است) که از طریق امپریالیسم انگلیس میسر شده، از نشانه‌های الطاف الهی است.»<sup>(۵)</sup>

بعد از توماس یانگ، در سال ۱۸۶۱ مسیحی، شخصی به نام ماکس مولر (Max Muller) که احتمالاً به این زبان سخن می‌گفتند را «آریایی» نامید؛ ولی بعداً توضیح داد که تعریف از «مردم آریایی»، فقط جنبه‌ی «زبان شناختی» دارد، نه «نژاد شناسی». وی نوشت: نژادشناسی که از «نژاد آریایی» از «خون آریایی» و از «چشم و موی آریایی» سخن بگوید، به همان اندازه مرتکب غلط فاحش می‌شود که اگر زبان شناسی از فرهنگ «درازسران» و یا از صرف و نحو «گرددسان» سخن بگوید.<sup>(۶)</sup> فرانسه و نژاد موهوم آریایی:

با توجه به اوضاع و احوال قرون ۱۷ و ۱۸، فرانسه با از میان رفتن مشروعیت حکومت اشراف زاده گان و طبقه‌ی آریستوکرات و آغاز جنبش‌های آزادیخواهانه‌ی مردم برای به دست آوردن آزادی و برابری اجتماعی، دو فرانسوی، افسانه‌ی نژاد آریایی را با استنتاج‌های کاملاً متفاوت به مردم شناساندند. نخستین آنان آرتور گوبینو (Gobineau Arthur de) یک فرانسوی اشراف زاده از خانواده‌ی «بوربون» و هادار سلطنت بود. وی بین سال‌های ۱۸۵۳-۱۸۵۵ مسیحی، کتابی با نام «گفتگو در باب نژادهای بشری» نوشت و تلاش کرد با توصل به افسانه‌ی نژاد آریایی و برتری این نژاد خیالی، نابرابری اجتماعی میان طبقه‌ی اشراف با سایر طبقات جامعه را در درون هر یک از ملت‌ها، به ویژه فرانسه، توجیه نماید؛ ولی در کتاب خود می‌نویسد: «میان اشراف و مردم عادی، اختلاف نژاد وجود دارد. اشراف اروپایی، همه از «نژاد آریایی»، یعنی نژادی که بر حسب طبیعت برتر، مسلط و تمدن ساز است، منشعب می‌شوند. بنابر این، حق حکمرانی و استفاده از امتیازات (نامشروع) را دارند.»<sup>(۷)</sup>

گفتنی است گوبینو برای مدتی سفير فرانسه در تهران بود و در کتابی که تحت عنوان «تاریخ ایرانیان» نوشت، افکار خود را در مورد جامعه‌ی ایران نیز تطبیق داده است.

بعد از گوبینو، برخی از شاگردان او، همچون واگر دو لاپوژ (Vagher de lapouge) و «آمون» (Ammon) کوشش کردند تا این نظریه‌ی واهی را از دید علمی مورد بررسی قرار دهند و بدین منظور، از علم آمار برای اندازه‌گیری جمجمه‌های انسان‌ها مدد گرفتند. از اینجا بود که قانون ادعایی جامعه‌شناسی پایه گرفت که براساس آن «درازسران»، یعنی «آریایی»

ها در شهرها بیش از روستاهای بوده اند و در نتیجه، آنان تمدن ساز و متمدن تر از دیگران بوده و استند. پس برتر اند. بعدها غیر علمی و بی‌پایه و اساس بودن این فرضیات و نظرات، به اثبات رسید.

آلمن و نژاد موهم آرایی:

کشور آلمان تا اوایل قرن ۱۹ میلادی، متشکل از حدود یکصد استان و منطقه‌ی جدا از هم بود که بیشتر آن را با تلاقی‌ها تشکیل می‌داد. با توجه به این اوضاع و وجود قدرت‌های بزرگ، به ویژه فرانسه در همسایه‌گی آلمان، عامل معنوی و قدرتمندی لازم بود تا مردمان این مناطق هم‌بازار را تحت پرچم یک کشور، متحده سازد؛ چون در آن زمان، عامل مذهب، کارآیی و اعتبار دیرینه‌ی خود در اتحاد مردم در اروپا را از دست داده بود، عامل معنوی دیگری لازم بود تا اتحاد مورد نظر را به وجود آورد. این عامل معنوی، همان افسانه‌ی «نژاد آرایی» و برتری آن نسبت به سایر نژادها و مردمان بود که علاوه بر تامین اتحاد مردم مناطق مذکور، بعدها توانست توجیه خوبی برای اهداف توسعه طلبانه و شوونیستی رهبران آلمان باشد. دومین پایه‌گذار «آرایا گرایی»، شخص انگلیسی به نام هوستون استوارت چمبرلن (Houston Stewart Chamberlain) بود.

چمبرلن، دوست و سپس داماد واگنر (Wagner) یک بیمار روانی که ستایشگر و شیدای ژرمن‌ها بود و در سال ۱۹۱۶ میلادی و در بحبوحه‌ی جنگ اول جهانی به تابعیت آلمان درآمد، شد.

چمبرلن در سال ۱۸۴۹ میلادی در کتاب هزار و دو صفحه‌ی خود تحت عنوان «پایه‌های قرن بیستم» با استفاده از افسانه‌ی نژاد آرایی، به مدح آلمانی‌ها پرداخت. چمبرلن به جای این که مانند گویندو، آرایی‌ها را به یک

طبقه‌ی برتر، یعنی اشرف زاده گان نسبت دهد، آنان را به یک ملت برتر، یعنی ملت آلمان نسبت داد. او آراییم را تمدن ساز و روح متمدن می‌دانست و اهمیت هر ملت به عنوان قدرت برتر جهان را در تناسب با خون اصیل آلمانی (آراییم) جمعیت آن ملت به شمار می‌آورد.<sup>(۸)</sup>

چمبرلن همچنین کوشید نشان دهد که همه‌ی نوایغ بزرگ عالم بشری، مانند اسکندر مقدونی، داوینجی، گالیله، ولتر، ژول سزار و سایرین، خون آلمانی‌های باستان (آرایی‌ها) را در رگ داشته‌اند.

چمبرلن بعدها تابعیت آلمان گرفت و با هیتلر در ارتباط بود. نظریه‌ی وی تا سال ۱۹۴۵ مسیحی، یعنی زمان شکست آلمان در جنگ دوم جهانی، رسماً در آلمان تدریس می‌شد. بر طبق نظریه‌ی او، میان نژادهای بشری، سلسله مراتبی وجود دارد که به شکل هرم، قرار گرفته‌اند. در راس این هرم، نژاد آرایی ناب قرار دارد و نژادهای دو رگه وغیره در این سلسله‌ی مراتب، در پایین هرم جای دارند و نژاد آرایی ناب که از روزگاران کهن تا به امروز، پاکی خود را حفظ کرده، ریشه‌ی نژاد ژرمن می‌باشد.

در خصوص جایگاه اصلی نژاد موهوم آرایی نیز معتقدان به آن، فرضیات فراوانی ارائه کرده‌اند که این موضوع به نوبه خود گواه دیگری بر عدم وجود چنین نژاد است. به چند نمونه توجه کنید: در سال ۱۸۴۰ مسیحی، «پوت» (Pott) چنین نتیجه گرفت که آرایی‌ها از سیحون و جیحون آمده‌اند. در سال ۱۸۶۸ مسیحی، «بنفری» (Benferry) سرچشمۀ آنان را شمال دریای سیاه، میان دانوب و خزر دانست. در سال ۱۸۷۱ مسیحی، «کنوک» (cunok) اصل آنان را از محلی بین دریای شمال و اورال دانست. در سال ۱۸۹۰ مسیحی، «بریتنون» (Brinton) آنان را از اهالی افريقای شمالی

به شمار آورد و در سال ۱۸۸۲ مسیحی، گوردن چایلد (Gorden childe) آریایی‌ها را از مردمان روسیه‌ی جنوبی شمرد. در آغاز قرن بیستم مسیحی، «جانسون» (Johansson) مهد آنان را کرانه‌های بالتیک دانست. در سال ۱۹۲۱ مسیحی، «کوستینا» (Kossina) آنان را در شمال اروپا جا داد. در سال ۱۹۲۲ مسیحی، پیتر جیلز (Petter Giles) مسکن اصلی آنان را مجارستان شمرد و... (۹)

همان طور که در ابتدا گفته شد، واقعیت این است که نظریه‌ی نژادی، بیشتر در خدمت اهداف شوم استعماری و شوونیستی بود تا تبیین یک حقیقت طبیعی و علمی از دید مردم شناسان و زیست شناسان. این نظریه‌ها به کلی بی‌پایه و اساس می‌باشند. امروزه همه از آثار و نتایج تلخ نظریه‌های پوچ برتری نژادی آگاه اند که از برده‌گی سیاه پوستان در یونان آغاز و تا پاکسازی قومی مردم مسلمان بوسنی و هرزه گوین، ادامه دارد.

اشاره:

اگر به طور دقیق و موشکافانه به تاریخ یکصد و پنجاه سال اخیر ایران نگریسته شود، روشن خواهد شد که این کشور، علیرغم به ظاهر مستقل بودن، جزو کشورهای «مستعمراتی» بوده است. تاکنون نیز عدم توجه به این موضوع مهم در تحلیل و بررسی علل بروز تحولات و دگرگونی‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی جامعه، ضمن جلوگیری از دانستن واقعیات، ما را از درک و شناخت علل تغییر و تحولات اجتماعی و بروز برخی تعریف ها در تاریخ و واقعیات جامعه، باز داشته است.

ضروری است با توجه به این نکته‌ی مهم که تحولات و دگرگونی‌های منطقه‌یی و جهانی، بیش از عوامل داخلی و طبیعی بر اوضاع اقتصادی،

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۷۸ /

اجتماعی و سیاسی مستعمرات تاثیرگذار بوده و میباشد، ضمن بازنگری و بررسی دقیق و غیر مغرضانه و متعصبانه ای تحولات گذشته، آن هم نه فقط در چارچوب داده های داخلی، بلکه از دید و منظر وسیع تر و جهانی، حقایق تلخ و ناگفته را کشف و با ریشه یابی، در صدد رفع معضلات ناشی از آن ها برآیم.  
منع:

<https://azariha.persianblog.ir/QL38vZGKeWCbx8m8qx1Z-%D8%A7%DB%8C%D8%B1%D8%A7%D9%86%D8%8C-%D8%A7%D8%B3%D8%AA%D8%B9%D9%85%D8%A7%D8%B1-%D8%8C-%D8%B4%D9%88%D9%88%D9%86%DB%8C%D8%B2%D9%85>

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۷۹ /

## نژاد پرستی، آریاییسم و پان ایرانیسم

نژاد پرستی، آریاییسم و پان ایرانیسم، ساخته‌ی دست نویسنده‌ی گان و روشنفکران سرخورده‌ای است که با بهره‌ی گیری از این تفکر پوچ و غیر علمی، به تاریخ سازی و افسانه‌پردازی‌های آریامحور پرداخته و در این راه از افسانه‌های فردوسی گرفته تا نظرات جعلی اروپائیان و حتی آیات مقدس قرآن، سوء استفاده کرده و با تحقیر و سرکوب ایرانیان غیر فارس، عقده‌های روانی خود را تخلیه کرده...

مقدمه:

نژاد، واژه‌ای است جهت تمایز نمودن افرادی که دارای فنوتیپ و ویژه‌گی های متفاوت بیولوژیکی می‌باشند. مساله‌ی نژاد به عنوان یک مفهوم سیاسی-اجتماعی در قرن نوزده مطرح گردید با این مضمون که افراد دارای فنوتیپ متفاوت، از نظر هوش و استعداد نیز متفاوت‌اند. این مفهوم در دوره‌ی استعمار برای مشروعیت بخشیدن به استعمار و استثمار ملل غیر اروپایی توسط اروپائیان، ابزار کارآمد بود.

گروه بندی نژادها با بهره‌ی گیری از سه میتو: ۱- ژنوتیپ، ۲- فنوتیپ و ۳- ریشه‌های زبان شناختی، صورت می‌گیرد.

۱- ژنوتیپ: از نظر مکتب داروینیسم، گروه‌های دارای ژن‌های مشترک، همنژاد محسوب می‌گردند. از نظر علمی، این روش، دقیق‌ترین روش به حساب می‌آید، ولی اختلاط بین اقوام و ملل و عدم امکان مطالعه‌ی تک تک افراد از نظر ژنتیکی، باعث متزلزل شدن مفهوم نژاد از نظر ژنوتیپ شده است.

در ضمن آزمایشات علمی نیز هیچ گونه برتری خاصی را در گروه خاص، ثابت نکرده اند.

۲- فنوتیپ: در این روش، افراد را از نظر ریخت، قیافه، اندام، رنگ پوست، مو، اندازه‌ی جمجمه سر و... بررسی می‌کنند و گروه بندی‌هایی چون سفید پوست، سیاه پوست و... پدید می‌آیند.

۳- ریشه‌های زبان شناختی: در این روش، گروه‌هایی که دارای ریشه‌ی زبانی واحد می‌باشند، همنژاد فرض می‌گردند؛ مانند التصاق زبان‌ها، تحلیلی زبان‌ها و هجای زبان‌ها و... بحث نژاد آریا نیز از این جا مطرح می‌گردد که در بخش مربوط به آریاییسم، بدان خواهیم پرداخت.

نژادپرستی:

نژادپرستی و راسیسم، گفتمان ایدئولوژیک مبتنی بر جداکردن گروهی از انسان‌ها جهت تفاوت نژادی شان و برتری قائل شدن برای برخی در مقابل بقیه‌ی آنان است. این تفکر، متضمن نفی دیگران و سرکوب حس برابری خواهی آنان است و چنانی که اشاره شد، ابزاری جهت پیش برداشت سیاست‌های استعماری در افریقا، آسیا و... می‌باشد. این تفکر باعث می‌شود که گروه‌ی نژاد حاکم، خود را اکثریت شمرده و طرف مقابل را هرچند که ممکن است اکثریت واقعی هم باشد، اقلیت خوانده، تحملیز زبان، فرهنگ و ارزش‌های خود را برطرف مقابل کاملاً طبیعی و بدیهی بداند. مسئله‌ی آپارتاید در افریقای جنوبی و آریاییسم و فاشیسم در ایران و اروپا، از همین گفتمان نژاد پرستانه، نشات گرفته‌اند.

آریاییسم و ریشه‌های تاریخی آن:

در سال ۱۷۸۸، زبان شناسی به نام جونز با مشاهده‌ی شباهت‌ها میان زبان‌های یونانی، لاتینی، آلمانی و هندی (سانسکریت) آنان را از یک ریشه‌ی واحد دانست. در سال ۱۸۱۳، توماس یونگ، این زبان مادر را زبان «هند و اروپائی» نامید و در نهایت ماکس مولر آلمانی در سال ۱۸۶۱، اقوامی را که به این زبان سخن می‌گفتند، «آریایی» خواند؛ ولی در عین حال اذعان کرد که این اشتراکات زبانی میان این اقوام، هرگز به منزله‌ی وجود نژاد واحد نمی‌باشد و بیان داشت که آریایی، چیزی جز یک اصلاح زبان شناختی نیست و هرگز نمی‌توان سخنگویان اصلی به زبان آریایی را شناخت و یا خاستگاه شان را معلوم کرد. متاسفانه با وجود این که ابداع گر این نام به عدم وجود نژاد آریایی تاکید کرده بود، اما انحراف بزرگ تاریخی به وقوع پیوست و برخی دانشمندان، دنبال پیدا کردن خاستگاه‌های این قوم موهوم و جعلی تاریخ پرداختند؛ ولی استنتاج‌های کاملاً متناقض و بی‌پایه و اساس آنان در مورد خاستگاه این قوم، دلیلی بر پوچی فرضیه‌ی نژاد آریایی شد. بن‌فری، آنان را در شمال دریای سیاه (ناحیه‌ای میان خزر و دانوب) انگاشت. جی.سی گنوک، اصل آریائیان را بین دریای شمال و اورال دانست و دی.سی بربیتون، آنان را از اهالی افریقای شمالی خواند و نهایتاً در سال ۱۸۹۲، گوردون چایلد، روسیه‌ی جنوبی، کیف، بالتیک، کوسینا و شمال اروپا را به عنوان خاستگاه اصلی آریایی‌ها معرفی کرد.

در کل، نزدیک به صد مکان، از چین و هند تا اسپانیا و از سیری تا افریقا، به عنوان خاستگاه اصلی آریایی‌ها معرفی شد که از نظر علمی، حتی در یک مورد هم درستی آن‌ها تائید نشد.

آریاییسم و نازیسم؛ ادعاهای و تبعات تاریخی:

فرضیه‌ی وجود نژاد آریا، مورد توجه آرتور دو گوینو، سلطنت طلب اشرف سالار که طرفدار پادشاهی «اورلیان»‌ها بود، قرار گرفت. او با بهره گیری از این تفکر، امتیازات ویژه‌ی طبقه اشرف را توجیه کرد و اشرف را از آریایی‌ها دانست و آنان را دارای نژاد و خون والا شمرد. شاگردان گوینو، از جمله دو لاپوز و آمون با اندازه گیری جمجمه‌ی سرها سعی در اثبات فوتیپ آریایی‌ها نمودند؛ اما شکست این طرح، از ابتدا مشخص بود؛ چرا که اساساً مطرح کننده‌ی این واژه (ماکس مولر) آریا را صرفاً یک واژه‌ی زبان شناختی می‌دانست.

متاسفانه به دلیل وجود جو خودپرستی و دگرستیزی میان اروپائیان آن دوره، تفکر وجود نژاد آریا زنده ماند و توسط یک انگلیسی ژرمن پرست که دچار بیماری روانی نیز بود، بال و پُر داده شد. این فرد، هوستان استورات چمبرلن بود که در سال ۱۹۱۶ به تابعیت آلمان‌ها درآمد و در کتاب «پایه‌های قرن بیستم»، سعی در اثبات برتری نژادی آلمانی‌های به اصطلاح آریایی نمود و تمام مفاحیر جهان، از اسکندر گرفته تا گالیله و حتی حضرت عیسی (ع) را آلمانی معرفی کرد. این تفکر جنون آمیز به قدری در اروپا رشد کرد که برخی از اندیشمندان، میزان شکست یا پیروزی یک ملت را در وجود تعداد افراد آریایی و خلوص خون آریایی در آنان دانستند. ویل دورانت، نویسنده و تاریخدان بزرگ جهان، جواب این ادعاهای احمقانه را با مطرح کردن یک سوال، پاسخ می‌دهد: «اگر تمدن و تمدن سازی، کلام منحصر به آریاهاست، پس تمدن عظیم چین و تمدن بزرگ سومر و ایلام و فرهنگ و معماری عظیم آزتك‌ها و اینکاهای ما یاها در امریکا را چه کسانی ساختند؟ آیا اینان نیز آریایی‌اند؟ در حالی که می‌دانیم چینی‌ها هجایی زبان،

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۸۳ /

سومرهای و ایلامی ها التصاقی زبان و بابلی ها، آشوری ها و مصری ها سامی بوده اند. در زمان ایجاد تمدن عظیم آرتک ها و اینکاهای هم پایی هیچ اروپائی و به اصطلاح آریائی دیگری به امریکا نرسیده بود.

تبعات تاریخی:

در سال ۱۹۲۳، هیتلر، چمبرلن را ملاقات کرد و تفکر برتری نژاد آریایی را باور نمود و با به تحریر در آوردن کتاب «نبرد من»، نازیسم و فاشیسم آلمانی را پایه ریزی نمود. این تفکر، منجر به تبدیل موتور محرکه‌ی آلمانی های متجاوز شد که در جنگ جهانی اول، شکست خورده بودند و نیز وسیله‌ای جهت جبران سرخورده گی های حاصل از آن جنگ گردید و در نهایت، ناسیونال-سوسیالیسم آلمانی احیا شد و دیکتاتوری نازیستی، بزرگترین جنگ تاریخ بشر را در سال ۱۹۳۹ با حمله به کشور های همسایه آغاز کرد. تبعات این جنگ، نسل کشی ملل به اصطلاح غیر آریائی، قتل عام پنجاه میلیون انسان، ویرانی کل اروپا و بخش اعظم افریقا و آسیا و شکست و سرکوب خود آریاپرستان آلمانی شد. آنان در نهایت به عنوان دشمنان بشریت در دادگاه جنایات جنگی محاکمه و مجازات شدند.

آریاییسم و فاشیسم در ایران:

با وجود شکست سختی که این تفکر در اروپا متحمل شد، متاسفانه باز به رشد خود در کشور ما ادامه داد و مورد حمایت و تشویق و تبلیغ خاندان پهلوی، لژهای فراماسونری و احزاب ناسیونالیست افراطی و... گردید. ریشه‌ی این مساله به احساس حقارت و سرخورده گی ناشی از عقب مانده گی ایران در مقایسه با اروپائیان در میان روشنفکران و نخبه گان ایرانی بر می گردد. به این شکل که آنان به جای ریشه‌یابی و کشف علل واقعی

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۸۴ /

عقب مانده گی کشور و پیدا کردن راه چاره برای آن ها سعی در فرافکنی ضعف ها و شکست های ایرانیان نموده و گناه را به گردن اعراب و مغول ها و ترک های غیر آریایی انداخته و با وصل کردن خود به اروپائیان و با بهره گیری از ایده ی نژاد آریا، تقليد بی چون و چرا از آنان را تنها راه چاره دانسته و سرکوب دیگر ملل غیر فارس ایرانی را یگانه راه اتحاد و ترقی ایران معرفی نمودند.

نویسنده گان و روشنفکران سرخورده با بهره گیری از این تفکر پوچ و غیر علمی (آریایی) به تاریخ سازی و افسانه پردازی های آریامحورانه پرداخته و در این راه از افسانه های فردوسی گرفته تا نظرات جعلی اروپائیان و حتی آیات مقدس قرآن، سوء استفاده کرده و با تحقیر و سرکوب ایرانیان غیر فارس، عقده های روانی خود را تخلیه و ضعف و زبونی تاریخی شان را توجیه نمودند.

پان ایرانیسم:

قبل‌اشاره شد که شکل گیری تاریخ ایران بر مدار آریاپرستی و نژاد گرایی، باعث شد پان فارسیسم و فاشیسم با نام جعلی پان ایرانیسم و ناسیونالیسم ایرانی گردید. نویسنده گان و سیاستمدارانی چون: دکتر محمود افشار، کسری، تقی زاده، جمال زاده، اردشیر جی ریپورتر (جاسوس انگلیس و معمار سلسله ی پهلوی) و... با ایجاد لژهای فرماسونری آریا، کوروش و... و احزابی چون ملت، پان ایرانیست و بنیاد هایی چون بنیاد افشار، بنیاد پهلوی و... و نشر کتاب هایی مانند «زبان آذری باستان» و «قتل اتابک»، حرکت گسترده و برنامه ریزی شده را جهت نابودی دیگر ملل و اقوام غیر فارس (به

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۸۵ /

اصطلاح غیرآریائی) آغاز نمودند. در این جا به شکل اجمالی، تاریخچه‌ی یکی از این احزاب نژادپرست را بیان می‌کنیم:  
حزب پان ایرانیست:

در سال ۱۳۲۰، بعد از سقوط رضاخان در ایران، عده‌ای از دانش آموزان تهرانی، از جمله محسن پزشکپور، محمد رضا عاملی، پرویز صفیاری و... به نام انجمن، شروع به فعالیت‌های نژادپرستانه نموده و با بهره گیری از خلای موجود، دست به حملات تروریستی و خشونت آمیز علیه دیگر گروه‌ها زدند. در پانزده‌ی شهریور ماه ۱۳۲۵، یکی از افراد این حزب با انفجار بمب دستی خود ساخته اش کشته می‌شود. در سالروز مرگ او، رئیس گروه (محسن پزشکپور) با قرائت پیمان نامه‌ای که به نام «فرمان رئیس» معروف است، فعالیت گروه را به نام حزب پان ایرانیست، آغاز می‌نماید که با حمایت‌های فراوان خارجی و شخص شاه در داخل، این حزب در ارکان قدرت پادشاهی ایران وارد شد و به ادعای خود، سعی در ایفای رسالت در پیشگاه نژاد ایرانی؟ و «نظام شاهنشاهی» می‌نماید که از آن نمونه می‌توان به دفاع سرخختانه‌ی این حزب از اصول ششگانه‌ی شاه و معرفی نمودن شاه به عنوان «نظم اجتماعی ملت ایران»؟ (که برپایه‌ی ایدئولوژی و آثین عمیق انسانی بناسده بود!؟) اشاره کرد. آنان در سال ۱۳۵۳، به دستور شاه به حزب رستاخیز که تنها حزب رسمی کشور معرفی شده بود می‌پیوندند و در جریان انقلاب ۱۳۵۷ به تندروترین گروه ضد انقلابی بدل شده و انقلابیون را تجزیه طلب و عامل بیگانه معرفی می‌کنند.

پس از پیروزی انقلاب، به ظاهر توبه می‌کنند، ولی با شرکت در کودتای سال ۱۳۵۹، چهره‌ی واقعی خود را نمایان ساخته و از کشور فرار می‌کنند؛

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۸۶ /

اما متاسفانه در سال ۱۳۷۰ در زمان زمامداری آقای رفسنجانی، امان نامه گرفته و باز گشت به ایران، فعالیت های فاشیستی خود را از سر می گیرند. منع مالی این حزب - طبق استناد به دست آمده - سواک بود که به دستور شخص شاه، تامین می شد. از نظر فکری، این حزب را حزب «نیمه فاشیست، طرفدار سلطنت، مرتজیون، زمینداران و مخالف مدرنیسم» دانسته اند؛ حتی استناد به دست آمده از سفارت امریکا در ایران نیز این حزب را یک حزب «ثغونازی» معرفی می کند که خواهان تجاوز به همسایه گان و تصرف سمرقد و بخارا، خوارزم و قفقاز و تاجیکستان، چچن و تمام جمهوری های آسیای میانه (کل سرزمین های ترک نشین به غیر از ترکیه) و نیز بحرین بوده است. این حزب، اساسی ترین رسالت خود را گسترش زبان و فرهنگ فارسی و نابودی دیگر فرهنگ ها و زبان های بیگانه (عربی، ترکی و...) می داند. اتحادی که این حزب و دیگر گروه ها و افراد آریاپرست با فشار علیه ترک ها و کردها و اعراب برای ایران به ارمغان آورده بودند، در جریان حذف دیکتاتوری پهلوی، از هم پاشید و ایران را در مرز تعزیه قرار داد و در عمل ثابت کرد که آریاییسم و پان ایرانیسم، نتیجه ای جز جنگ و تفرقه و قتل عام فرهنگی ایرانیان، به ارمغان نخواهد آورد.

منابع:

- 1- <http://www.turkmenlik.org/e1.htm>
- 2- جامعه شناسی سیاسی / موریس دو ورژه.
- 3- درس های تاریخ / ویل دورانت.
- 4- جامعه شناسی عقب مانده گی / احمد زرفوشن.
- 5- حزب پان ایرانیست / علی اکبر رزمجو.

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۸۷ /

- ۶- مکاتب ناسیونالیسم / منسخرات گیرنا.
- ۷- فصلنامه‌ی تربیتون / شماره‌ی ۶.
- ۸- دوازده قرن سکوت / ناصر پورپیرار.

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۸۸ /

## نگرشی بر نژاد آریایی و ایرانیان

حبيب تاریوردیان

اولاً اگر از بُعد علمی نگاه کیم، آریایی- ایرانی وجود ندارد، بل که نژاد آریایی از قلب شبه قاره‌ی هند برخاسته است. (؟!) یک نوع قیافه و ظاهر خاص دارند. موهای مجعد، بینی دراز، پیشانی کشیده و چانه‌ی دراز دارند. (؟!) اگر این قیافه‌ها را در ایران بررسی نماییم، اکثراً در زاهدان در مناطق کویرنشین و به خصوص در کرمان و کلاً در جنوب شرقی و شرق ایران کنونی به سر می‌برند.

در جنگ جهانی اول، آلمان به بهانه‌ی آریایی، می‌خواست نژاد آرین (ژرمن) را با آریایی تطبیق دهد. در حالی که نژاد آریایی از نظر چهره و شباht و رنگ مو و غیره با ظاهر آرین‌های ژرمن، قابل مقایسه و تشابه نیست.

در جنگ جهانی اول، ایده‌ی ناویسم نوپا و نژادپرست می‌خواست با ایجاد جو سیاسی، به آب‌های آزاد خلیج عرب و دریای عمان دست یافته و رقیب کشور استعماری انگلیس شود. آنان تز آریایی و آرین را پیاده کرد و هدف، فقط به دست آوردن منابع انرژی زیرزمینی بود. از طرف دیگر، اوضاع

---

۱- چنان‌چه در فصول و صفحات متعدد این کتاب خواندیم و می‌خوانیم، نژاد و قومی با نام‌های آریاء، آریایی، آریان و آریانی، وجود خارجی نداشته و ندارد. نویسنده، چنانی که بعداً می‌آورد، ظاهراً با توجه به نفوذ پارسیان هند (زردشتیان) که در ایران در حاکمیت اول پهلوی به خاطر اسلام ستیزی‌های زشت، به ترویج باور‌های آریایی- فارسی کمک کردن، کلمه‌ی «آریا» را معادل پارس هندی می‌آورد و به تبع آن، اجزای دیگر، مانند فارس و تاجک را که هیچ کدام هویت مستقل قومی نیستند، مثال می‌زنند. م.ع

اجتماعی خاورمیانه به خصوص ایران، بسیار آشفته و از نظر فرهنگی، در فقر کامل به سر می‌برد که بستر مناسبی برای بهره برداری و ایجاد استعمار نو به نام سانتز آریایی بود و این در صورتی بود که روش‌فکران آن زمان فارس، دانسته و ندانسته، مروج و تسليم بلا محمض فرهنگ استماری و استعماری شده و تاریخ تمدن ساخته گی و جعلی هخامنشیان و پهلوی و غیره را به نماد ملیت گرایی پارس و فرهنگ باستان تبدیل کرده بودند، به طوری که در طول تاریخ ایران کنونی که در قدیم به نام امپراطوری توران نام داشت و حکومت‌های پی در پی و قدرتمند ترکان، غرب را ناراحت کرده و به زانو درآورده بود، در اوآخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، خاورشناسان غرب، تمدن ساخته گی پهلوی و هخامنشی را به وجود آوردن. در حالی که ریشه‌ی هخامنشی، برگرفته از زبان و خط آرامی، یعنی حامی و سامی است و هیچ ربطی به پارسان مهاجر و اسیر شده‌ی شبه قاره‌ی هند ندارد. غرب همواره در صدد بود از حکومت اقلیتی که در آن زمان پارس‌ها بودند، امیاز چاه‌های نفت را به دست بیاورند. در حالی که آلمان بسیار سعی و تلاش نمود، ولی موفق نشد؛ اما شور استمارگر انگلیس با به روی کار آوردن رضاخان میرپنج که بعداً مشهور به پهلوی شد، قرارداد دارسى را مطرح نموده و شرکت نفت انگلیس و ایران را به دست گرفت.

در زمان جنگ جهانی اول، کشور آلمان می‌خواست به هندوستان و به دریای خلیج گئن بورون که بعداً به خلیج شاه عباس کبیر(که توسط شاه عباس صفوی ترک از دست ییگانه گان پرتگالی و اسپانیایی گرفته شد) معروف می‌شود، به خصوص به چاه‌های نفت ایران دست پیدا کند.

واژه‌ی متشابه‌ی آریا که در آلمان آرین هست، از نظر معنا، هیچ ربطی به آریایی هند و سانسکریت ندارد. اگر علمی تر قضاوت نماییم، کجای یک سفید پوست موی زرد با قیافه‌ی آریایی شرق و شبه قاره‌ی هند، شباهت دارد که از نظر ژنتیک نیز غیرقابل بحث و قبول است. دوماً اقوام آلتای (آلتون آی) یعنی ماه سرخ که بعداً به ترکان مشهور می‌شوند، قبل از اسلام و پیش از میلاد، هرگز با آریایی‌ها همسایه نبودند؛ برای این که آنان در شمال و شمال شرق آسیا و آسیای میانه و در جوار دریای خزر قفقاز و آذربایجان جنوبی امروز زیسته و قبل از میلاد هم نزدیک دریایی یخبدان شمالی و سیبری می‌زیستند. در حال حاضر نیز قوم یا کوت‌ها یا همان ساکاها (انسان) در خود مختاری در کشور روسیه به سر می‌برند و شایان توجه است که ساغاه‌ها، همان اقوام ترک استند که تمدن اولیه و دیرینه‌ی آذربایجان را به وجود آورده‌اند که یا کوت‌ها، به جا مانده‌ی همان اقوام استند.

در حالی که اقوام آریایی (!؟) از شبه قاره‌ی هند، از طریق پاکستان به بلوچستان و افغانستان وارد شده‌اند و ترکان، آنان را به نام «تات» می‌شناختند که بعداً تاجیک نامیده شدند.

تاجیک به معنای طرف کوچک، یعنی گروه کوچک است. تای در زبان ترکی، به معنای طرف، سو، لنگه و سمت است. وقتی ویل دورانت، تاریخدان مشهور جهان و تاریخدانان و زبان شناسان غرب، حمله‌ی اسکندر مقدونی را بررسی می‌کنند و موضوع مجھول هخامنشی را نقد و بررسی می‌کنند، ریشه‌ی هخامنشی را از تمدن آرمی‌ها و فنیه‌ها می‌دانند که جایگاه امروز شان سوریه، عراق و لبنان است.

چنان که می‌دانیم، آرامی‌ها از ریشه‌ی حامی و سامی(عربی و عربی) استند؛ حتی اوستا هم به زبان سوریانی و آرامی نوشته شده بود. در حالی که فهلوی را فارس‌ها اکنون پهلوی می‌گویند و هیچ ارتباطی به تاریخ سانسکریت، هند و آریایی ندارد. و این در حالی است که یکی از شق القمر‌های فارس‌ها، عنصر گچپز(افزوودی گ، چ، پ، ژ) است که به زبان فهلوی هخامنشی قاطی کرده‌اند به جای ک «گ»، به جای ب «پ»، به جای چ «چ» و به جای ز «ژ» گذاشته‌اند. شایان توجه است که حتی امروزه در کلیساهای سوریانی هندوستان، خط آرامی به چشم می‌خورد که ریشه در تاریخ حامی و سامی (عربی و عربی) دارد.

در طول تاریخ قبل از اسلام، فارس‌ها حتی شعر قدیمی و اشعار کهن‌ه و نغمه‌ی فارسی و سراینده نداشتند و این ثابت می‌کند که با یک تز نوین، علاوه بر آنتی تز، یک سانتز درست کرده‌اند؛ برای این که اولین شاعر فارس‌ها رود کی است.

اگر واژه‌های عربی را از فارسی در بیاوریم، اسکلت شعر می‌ماند و اگر سراغ اشعار حافظ و سعدی برویم، آن‌ها هم حرفی برای گفتن ندارند و بیش از نود درصد واژه‌های شان عربی هستند و از نظر گرامری هم اگر فارس‌ها ادعای آریایی می‌کنند، در زبان هند و اروپایی و هم سانسکریت قدیم، فرمول  $(S+V+O)=$  فعل + فعل + مفعول است. در حالی که در زبان فارسی، گرامر یکسان وجود ندارد. بعض وقت‌ها در آن گرامر هند و اروپایی، گاه گرامی ترکی و گاهی هم گرامر عربی صدق می‌کند.

امروزه زبان فارسی، گرامر ثابت و مختص به خود و استاندارد ندارد. به این خاطر، زبان شناسان و یونسکو، این زبان را سی و سومین (۳۳) لهجه‌ی عربی، معرفی کرده‌اند.

زمانی که غربیان، تمدن‌های بین‌النهرین و اگر بهتر بگوییم پیشینه‌ی خود شان را در تنازع بقا، مغلوب می‌کردند یا این که تمدن‌های کلدانی، آشوری، آرامی و فینیقی یواش یواش جایگاه خود را به زبان عربی و عربی می‌دادند و بعد از ظهور دین اسلام، عربی نوین و کلاسیک به نام ترویج اسلام، کم کم به دست مسلمانان می‌خواست قلمرو خود را به طرف آسیای میانه و افریقا و اروپا گسترش دهد، گفتنی است حتی پیامبر اسلام(ص) زمانی که می‌خواست حکومت‌های همچوار خود را به دین اسلام دعوت کند، تنها به حکومت‌های اطراف عربستان، نامه می‌نوشت. به این دلیل که قادر به فهم و درک زبان یکدیگر بودند. در صورتی که از فرستادن قاصد به کشور‌های چون چین، رم، ترکستان و غیره به دلیل نبود مترجم، ناتوان بودند؛ اما به ساسانی‌ها و خسرو پرویز، نامه می‌نویسند؛ چون زبان شان را می‌دانستند و ارتباط عرب‌ها و ساسانی‌ها که از خانواده‌های حامی و سامی بودند و استند، در تبادل نوشتن نامه و مکالمه، آسان بود.

اگر خسرو پرویز، مکالمه‌ی عربی و سواد عربی نداشت، چه گونه نامه‌ی قاصد را پس از خواندن با خشم و نفرت پاره کرد؟ شایان ذکر است، بعد از گسترش اسلام در زمان معاویه، عرب‌ها بارها و بارها به آذربایجان حمله می‌کنند و سردار ترکان به نام جوانشیر، تمام حملات عرب‌ها را عقب می‌زنند و عرب‌ها عقب نشینی می‌کنند.

اعراب در زمان بنی عباس ها، مجدداً به آذربایجان هجوم می آورند که سردار ترکان به نام بابک خرمی (قورامی، یعنی بانی سلسله) جنگ را آن قدر بر عرب ها تنگ می کند که کار به جایی می رسد که عرب ها از نظر جنگجو و سرباز با مشکل و شکست بر می خورند تا این که به وسیله‌ی توطئه‌ی یک فرد اجنبي و بردۀ‌ی زبان یاد گرفته به نام افшин، روبه رو می شوند و توسط خیانت افشن، دست های بابک در سامرا قطع می شود و عرب ها به راحتی وارد خطه‌ی ترکستان می شوند.

وقتی که عرب ها به قلمرو ترکستان، نفوذ می کنند، رفته رفته تحت تأثیر فرهنگ ترکان، قرار می گیرند؛ چون مجبور بودند با ترکان داد و ستد کنند و آداب و معاشرت آنان را نیز یاد بگیرند. بنابر این، کلمات ترکی را یاد می گرفتند، اما با تلفظ نادرست بیان می کردند و کلمات ترکی را داخل عربی می بردند و به این شکل، فرضیه‌ی سان تز به وجود می آید، یعنی از ترکیب زبان ترکی و عربی، زبان دیگری به وجود می آید. ترکان به این گویش تاجیک می گویند. گفتنی است چون این علم در زبان شناسی صدق می کند، برای این که از نظر گفتار ژنتیکی، زبان از ماهیچه‌های صورت و دهان شکل می گیرد و ادای کلمات می کند، برای عرب زبانان مشکل ساز و امکان پذیر نبود.

عرب ها بعداً در ترکستان به اسم تاجیک مشهور می شوند؛ به خصوص تلفظ صدای گچیز که برای شان امکان پذیر نبود، همواره آن را غلط و ناصحیح تلفظ می کردند. پس زبان امروز فارسی را در قدیم، تاجیک می گفتند. شایان توجه است که فارس امروز، بر گرفته از زبان سانسکریت شبه قاره‌ی هند و کمک گرفته از لغات عربی و ترکی می باشد که در میان ترکان به

وجود آمده است. متأسفانه عده‌ای از آنان هم به هندوستان می‌روند و باز هم زبان خود را با زبان سانسکریت ترکیب می‌نمایند و پارسان هندوستان را تشکیل می‌دهند. این زبان، شیبه زبان فارسی و پشتو می‌شود. آنان در شبه قاره‌ی آسیا رفته به خصوص در افغانستان زیادتر می‌شوند و در زمان غزنویان، به ایران کنونی و توران قدیمی وارد می‌شوند و به دلیل این که قشون غزنوی، احتیاج به خدمتگار، مهر، دریان و به خصوص به کارهای نظامی نیاز شدید داشتند و ترکان در قشون کشی و فنون جنگاوری و کشور گشایی مشهور بودند، سلطان محمود غزنوی، چاره‌ای به جز از به خدمت گرفتن آنان (فارس/تاجیک) را نداشت. هر کسی جای محمود غزنوی بود، تاجیک‌ها را از افغانستان به ترکستان می‌آورد تا این که به اسبان و به نظافت قشون رسیده گی شود. متأسفانه در میان آنان فردی ناختلف به نام ابوالقاسم فردوسی پیدا می‌شود که در زبان تاجیکی خود جوش، کلمات سازی می‌کند و شعر می‌سراید. آن وقت آن شعرها در میان تاجیک‌ها معنا نداشت، چون به عنوان مثال کلمه‌ی «هستی»، معنا داشت و اما «رستی»، یک کلمه‌ی من درآورده بود. او بعداً برای مردم تاجیک، کلمات مجھول را تفسیر می‌کند و به صورت خیالپردازی برای واژه‌های مجھول معنا می‌بخشد و کلمه‌ی «ایران» را عیناً مانند «رستی» (من درآورده) در می‌آورد که هم وزن کلمه‌ی «توران» در آمده است.

فردوسی به وسیله‌ی قوه‌ی خیال پردازی با کلمه‌ی «رستی» که برای خود فردوسی معنا نداشت و به صورت وزن آمده بود، «رستم» را می‌سازد و به قول خود شاخ و برگ می‌دهد و فریدون را به وسیله‌ی قوه خیالی کشف می‌کند. او کلمه‌ی «ایران» را در مقابل «توران» قرار می‌دهد و در خیال

آریا یسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۹۵ /

خودش تاجیک‌های به کار گرفته را با تورانی‌ها رو در رو قرار می‌دهد و بعد  
هم خود اعتراف کرده که:

رستم، یلی بود در سیستان

منش کردم رستم داستان

و این گونه که معلوم می‌شود، رستم وجود خارجی نداشت، بل که یک  
دروغ محض و افسانه است.

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۹۶ /

## نه آریانایی وجود داشته و نه آریایی بوده است!

سلیمان راوش

هزاره، تاجیک، ازبیک و پشتون، همه مردمان بومی شانزده شهر اهورایی اند! من در جلد اول کتاب «نام و ننگ» یا تولد دوباره‌ی خراسان کهنه در هزاره‌ی نو» در رابطه به نام‌های افغانستان امروزی در اسطوره و تاریخ، یادداشت‌های مفصلی را ارائه نموده‌ام. بر اساس آن یادداشت‌های تاریخی، ثابت می‌گردد که کشور ما هرگز به نام آریانا یاد نگردیده و به چنین نامی در تاریخ جهان، کشوری نیز وجود نداشته است. همچنان در رابطه به نژاد آریایی نیز یادداشت‌هایی در همان جا به نقل آورده شده که نشان می‌دهند نژاد آریایی، آن گونه که پارسیان و برخی از تاریخنگاران سرزمین‌ما مدعی مهاجرت و حضور چنین نژادی از ناکجا‌آباد در اسطوره و تاریخ... سند، خوارزم و دیگر جاهایی باشند، اصلاً نه چنین مهاجرتی صورت گرفته و نه چنین نژادی در اسطوره و تاریخ، به ویژه در کشور ما وجود دارد.

در همین جا لازم می‌آید که یاد آورشوم که در کتاب دوچلدی «سيطره‌ی ۱۴۰۰ ساله‌ی اعراب بر افغانستان» از این قلم، در برخی از موارد از کلمه‌ی آریانا و آریایی استفاده برده شده است. مسلمًا هنگامی که کتاب یاد شده را می‌نوشتم، تمام تحقیقات و پژوهش‌های مرا تاریخ تجاوزات اعراب بر افغانستان... تشکیل می‌داد و هنوز تحقیق و پژوهش را در باره‌ی تاریخ هویتی مردمان سرزمین خراسان یا افغانستان امروزی، آغاز نکرده بودم. بنابر این، اگر در برخی از موارد، نام سرزمین مان را آریانا و یا از نژاد آریایی یاد کرده باشم، دلیلی بر کم اطلاعی و تقلید از تفکر دیگران، بدون توجه به

حقیقت و گوهر مسئله بوده است. امید در این زمینه، صاحبان اندیشه و تحقیق، کوتاهی مرا به من بیخشنده؛ هرچند که این کوتاهی را در کتاب چهار جلدی «نام و ننگ یا تولد دوباره‌ی خراسان کهن در هزاره‌ی نو» در جلد اول آن جبران نموده‌ام. به هر حال در این جستار (بحث) به چند نکته‌ی دیگر برخوردم که به اثبات می‌رسانند نژاد آرایی، یک افسانه و آن هم جعلی، چیز دیگری پیش نیست...

همه آگاه ایم که اوستا و ریگ ویدا، دو گنجینه‌ی تاریخی اند که قدامت هزاران ساله دارند. گذار از مرحله‌ی اسطوره به مرحله‌ی تاریخ در واقع با نبیشن این دو اثر در کشور ما آغاز می‌یابد. متکای اکثر پژوهش‌های استاتید تاریخ باستان را نیز در شرق و غرب، بیشتر همین دو اثر، تشکیل می‌دهند. حالا در هر دوی این گنجینه‌های تاریخی از هجرت قوم یا نژادی به نام آرایی و کشور آریانا، نوشته‌ای وجود ندارد. بر علاوه بعد از هجوم و ایلغار اعراب بر کشور ما، در تواریخی که اعراب و غیر اعراب نوشته‌اند، در هیچ کدام آن‌ها، ما به کشوری به نام آریانا و مهاجرت نژادی به نام آرایی بر نمی‌خوریم.

معمولًا تاریخ طبری را ام التواریخ می‌خوانند. در تاریخ طبری نیز با آن که بحث و گزارش مفصلی در باره‌ی شاهان پیشدادی بلخی و کیانیان بلخ تا به یزدگرد ساسانی در تیسفون دارد، از کشور آریانا و نژاد آرایی مهاجر، گزارشی به عمل نیامده است. علاوه از این، کتب جغرافیایی که ابن حوقل، اصطخری، ابن خردادبه، یعقوبی و مهم از همه ابوزید بلخی نوشته است، در هیچ کدام این آثار از آریانا و نژاد آرایی، خبری نیست.

در تواریخی مانند تاریخ یعقوبی (احمد بن ابی یعقوب ابن واضع یعقوبی)، تاریخ بناتکی (روضه اولی الالباب فی معرفه التواریخ والاساب داود بن محمد)، تاریخ کامل ابن اثیر (عزالدین ابن اثیر)، تاریخ گردیزی (ابوسعید عبدالحی بن ضحاک ابن محمود گردیزی)، تاریخ گزیده‌ی حمداده مستوفی (حمدالله بن ابی بکر)، مروج الذهب (ابوالحسن علی بن حسین مسعودی)، روضه الصفا (محمد بن خاوند شاه بلخی) و چند تاریخ از متقدمین دیگر، هیچ کدام ذکری از قومی مهاجر به نام آرایی و یا کشوری به نام آریانا، ننموده‌اند؛ اما آن چه که در اوستا آمده است و نیز ریگ و داد (ریگ ویدا) از آن یاد می‌کند، آن عبارت از شهری است به نام «ائیرین وئج» نه کشور. در اوستا از این شهر، چندین بار یاد شده است که صورت مفصل آن در «وندیداد» آمده است.

به موجب وندیداد، اهورامزدا (خداؤند بزرگ) در نخست شانزده شهر را یکی پی دیگر می‌آفریند که نخستین آن «ائیرین وئج» می‌باشد. در وندیداد

۱- نویسنده‌ی این تحقیق از جمله‌ی فرهنگیان چپ پرچمی است. این طیف با مأخذ فارسیسم ایرانی، ناشر باور‌هایی نیز استند که در نوع دیگر تحجر فرهنگی (خراسانی-فارسی) رونما می‌شوند. استفاده از این مضمون در این کتاب، بیشتر به خاطر نشان دادن تناقض‌هایی است که در جریان‌های فکری-پوسيده‌ی داخلی ما رونما شده‌اند. مزیت این نوشتۀ حداقل در این است که در متن احزاب ایرانیست و فارسیست افغانستان نیز عدم توافق روی باور‌های منحط (از جمله‌ی آرایی) بیانگر صریح سنت تاریخ نگاری عتیقه، به ویژه به نام‌های آرایی، خراسانی و فارسی است. برای آن که خواننده‌ی افغان را بسیار دچار استفاده از تناقضات ناشی از منابع و مأخذ نادرست نکرده باشم، در بعضی جا‌ها با آوردن علامت «...»، سعی کرده‌ام با تخفیف و تلخیص، حُسن بطلان و طرد آرایی این نوشتۀ از میان نرود. م.ع

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۲۹۹ /

چنین می خوانیم: «نخستین از جاها و شهر های بهترین را آفریدم من که اهورامزدا[هستم]، اثیرین ونج [بود] با دائیت یا نیک.»(۱)  
در اینجا دو مساله را باید بررسی کرد:

یک: معنی اثیرین ونج مطابق به گزارش اوستا، اثیرین ونج (که بعد ها در اثر تکامل و تغییر گفتار و لهجه به اریه- آریه- ایرین- آرین- اریا و آریا ویج تبدیل یافت) اسم مکان است و دلالت بر مکان خاص دارد. در این صورت، جایی که اکثر تاریخنگاران و زبان شناسان، کلمه‌ی آریا و آریایی را مأخذ این نام می دانند و آن را به معنی نجیب و نجیب زاده گان و سرزمین نجبا ترجمه و تفسیر نموده اند، غلط مشهور و ناشی از بینش های نژادگرایانه‌ی جعلی به حساب می آید.

دو: اثیرین ونج، گفته شد که اسم مکان است. در این صورت باید روشن ساخت که این مکان در کجا واقع بوده و هست؟ متکی بر پژوهش های گیگر Geiger، تیل Tiele، کیرت kiepert، آندراس Andreas وغیره، اثیرین ونج، عبارت از سرزمین چشم‌گاه های رود آمو و سرزمین های دو سوی آمو می باشد که این مناطق، شامل بدخshan و تخارستان و اطراف آن نیز می گردد. به موجب اوستا، مرکز اثیرین ونج، باید بدخshan بوده باشد. در وندیداد- فرگرد یک، گفته می شود که «آن جا د ما زمستان است و دو ماه تابستان». ۱ در اوضاع و احوال جغرافیایی آن روزگار، این ده ماه زمستان،

۱- ساده انگاری جعلیات خراسانی- فارسی در افغانستان به حدی است که کسی به درستی توجه نمی کند در هیچ منطقه‌ی افغانستان، به جز بلندی های سالنگ ها و پامیر ها که از قدیم تا کنون غیر مسکونی اند، مناطقی با ده ما زمستان نداریم. بامیان در قلب افغان زمین با بیشترین میزان سردی نیز جایی است که زمستان آن به چند ماه می رسد. اصولاً شهری که ادعا می شود ده ماه سال زمستان بوده، حتی به درد اسکیمو ها نمی خورد. م.ع

درست بوده است. امروز نیز مشاهده می شود که سرد ترین منطقه در جغرافیای کشور ما، همان بدخshan است که تابستان های کوتاه و زمستان های دراز دارد. گذشته از این، وجود رود آمو که یونانی ها در آن هنگامی که مجموعه ای از شانزده شهر اهورایی را به نام «باختر» می شناختند، این رود را به نام اکسوس یاد می گردند و قبل از آن بر طبق روایت اوستا، این رود «ونگوھی دائمی تیا» یاد می شده است.

وجود آمو می رساند که ائرین وئج، بدخshan تا خوارزم و کاشغر ماوراءالنهر می باشد. شاید سوال گردد که چه گونه می توان اثبات کرد که رود ونگوھی دائمی تیا که در اوستا اختصاراً «دائمی تی» یاد می گردد، همین رود آمو می باشد؟<sup>۱</sup>

نخست به موجب اوستا در آبان یشت - یشت پنجم می خوانیم که «زریر»، برادر کی گشتاسب، هنگام رفتن به نبرد تورانیان در کناره ی رود دائمی تیا، مراسم ستایش اهورامزدا را به جا می آورد. در همین یشت، همچنان «زرتشت»، پیغام آور خدا در کنار رود ونگوھی دائمی تیا، درخواست می دارد که در تبلیغ دین به کی گشتاسب، موفق شود. در دین یشت - یشت شانزدهم می خوانیم که: «زرتشت در ایرانویج، کنار رود دائمی تیا، آشی

۱- جالب این جاست که جغرافیای قبلی، فقط شامل بدخshan می شد، اما در این جا به خوارزم و کاشغر گستره شده است. یکی از دلایل این تنقاضات، نبود جیوپولیتیک آرکاییک و منابع متعدد است. یاد ما نزود که خزعلات خراسانی - فارسی به اندازه ای می باشند که تعریف ماه های سال با دو فصل تابستان و زمستان، حتی آن ها را مجزا می کنند. چنانی که ادعا می شود به اصطلاح جغرافیای ایران قدیمی در بدخshan یا مضافات بعدی، فاقد فصول بهار و خزان بوده اند. م.ع

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۰۱ /

(فرشته‌ی راستی) را می‌ستاید و می‌خواهد در تبلیغ «هوته اُسا»، همسر کی ویشتاسب به آین نیک مزدایی توفیق یابد و موفق می‌شود.

آخرین درخواست کننده، شاه گشتاسب است که وی نیز در ایرانویچ، کنار رود دایی تیا، ایزد راستوده و می‌خواهد بر رقیب نیرومندش «آشته ائرونوت» غلبه کند و ارجاسب «تورانی» را بر اندازد و بر عده‌ای دیگر از دیویسانان تورانی پیروز شود و در همه آرزو هایش چون دیگران موفق می‌شود.» (۲)

ما آگاهیم که به موجب شهادت همه‌ی تواریخ، کی گشتاسب، شاه بلخ بود. زریر، برادر گشتاسب نیز از بلخ به سمت توران حرکت نموده است و نیز آگاهیم که زرتشت، پیغام آور خدا در بلخ بوده و آین خدای پرستانه‌ی خود را در بلخ در زمان «کی گشتاسب» به مردمانی از سوی خداوند به ارمغان آورد. بنابر این به موجب اوستا و ریگ ویدا و نیز شاهنامه‌ی فردوسی و خدای نامک‌های دوره‌ی ساسانیان و سایر پژوهش‌ها از مستشرقین غربی، رود و نگویی دائی تیا، رود آمو می‌باشد؛ هرچند اگر گفته شود که گشتاسب در بلخ بوده، چه گونه در بدخشان قربانی داده است؟ ما آگاهیم که رود آمو از کناره‌ی بلخ نیز می‌گذرد.

بعد از شهر ایرین وئج، اهورامزدا، پانزده شهر دیگر را نیز برای زیست «کیومرسیان» معرفی می‌کند. در مجموع، این شهر‌ها عبارت اند از:

- ۱- ائرین وئج
- ۲- سعد
- ۳- مرو
- ۴- بلخ

آریا یسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۰۲ /

- ۵- نیسا یه (نسا) [فاریاب]
- ۶- هرات
- ۷- وئکرته (کابل)
- ۸- اوروی. این شهر در اوستا، نامعلوم است، اما نیبرگ آن را عبارت از ترکستان چین می داند.
- ۹- شهر خنته می باشد. هاشم رضی و احمد علی کهزاد، آن را گرگان نوشه اند، اما به نظر می رسد که باید «ختلان» باشد.
- ۱۰- هرخوئی تی (هرهوئی تی = اراخوزیا = رخچ = وادی ارغنداب.
- ۱۱- هئومنت (هیلمند = هیرمند)
- ۱۲- ری
- ۱۳- چخره می باشد. کهزاد آن را کخره نوشه است و از زبان دارمستر، آن را غزنی می نویسد، اما به گمان این قلم باید چخچران باشد.
- ۱۴- ورنه است. این شهر نیز نامعلوم است. نیبرگ آن را اطراف جیحون می خواند، اما کهزاد بدون ذکر ماخت، آن را بامیان می نویسد.
- ۱۵- هئته - هیندو (بنچاپ - هفت رود)
- ۱۶- رنگ هاست. نام این شهر که در کنار رودی قرار دارد، معلوم نیست، اما نظریات مختلفی ارائه شده اند. گیگر و یوستی نیبرگ، آن را با سیحون و سیر دریا یکی دانسته و مارکوارت آن را رود زرفشان می داند. هارله آن را

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۰۳ /

جیحون می خواند. به هر حال از این رود چندین بار در اوستا یاد شده است. ۱(۳)

بدین گونه ملاحظه می شود که باشندۀ گان این شانزده کشور اهورایی، همه آنانی اند که امروزه به نام های هزاره و تاجیک و ازبیک و پشتون یاد می شوند. در اسطوره و تاریخ، همه‌ی این ها یک جا زنده گی کرده اند و از اثیرین وئچ بر اساس اسطوره، کوچ را به سایر شهرها آغاز نموده اند.

ما می دانیم که اسطوره، پیش گذشته های تاریخ می باشد که به تاریخ می پیوندد. ۲ بر پایه‌ی این اصل، نه در اسطوره و نه در تاریخ، نه کشوری به نام آریانا یاد گردیده و نه نژادی را به این نام (آریایی) می یابیم.

در تاریخ های یونان باستان به ویژه پس از ایلغار و تجاوز الکساندر(سکندر) کشور ما به نام باخته یاد گردیده است. این عنوان نیز از سوی یونانی ها داده شده است. مقارن تجاوز سکندر، کوروش(شاه پارس) به بلخ حمله نموده بود. آن زمان، بلخ مرکز شانزده کشور اهورایی بود که

۱- ملاحظه می شود که حتی جانشین آریایی گرایی نیز جز تعابیر و توهمات خراسانی- فارسی بیش نیستند. تعریف شهر هایی که اکثر آن معلوم اند، در اینجا به مصادق مشت، نمونه‌ی خروار جعلیات است. م.ع

۲- برخلاف تعبیر من در آورده گویا اسطوره «پیش گذشته های تاریخ می باشد»، باور کنونی بر این است که اسطوره، تصورات، خیالات و تراوשות آن انسان های اولیه بوده که شاید اولین کسانی بوده اند که همانند شاعران و نویسنده گان کنونی، گونه های آن پندره های بشری را به وجود آورده اند که مقال نوشتار غیر واقعی و تخیلی را می سازد. تا پیش از زمان اختراع خط، اسطوره ها یا نخستین داستان ها و روایات تخیلی زاده‌ی فکر بشر، به گونه‌ی شفاهی منتقل شده اند. این پندره ها تا هنگامی که نوشتاری می شوند، آن قدر در نوع کاستی ها، افروزی ها و گذشت زمان رنگ باخته و مغشوش اند که نمی توانند مُهر تایید هیچ تاریخ موثقی شوند. م.ع

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۰۴ /

بلغ را بليکا می گفتند. شاه آن «بسوس» بود که کوروش را شکست داد و او را کشت و لشکريان متباوزش را تارومار کرد. در همین زمان، اسکندر به بلخ حمله می کند و جسد کورش را به پارسيان می سپارد. در آن زمان، وقتی به تاریخ رجوع می شود، کشورما یعنی همان شانزده شهر اهورایي که دامنه‌ی وسیعی تا سند و چین و دجله دارد، به نام های بومی خود یاد می گردد؛ اما یونایان آن را به نام باختر می نامیدند که قرن ها به همین نام نیز باقی ماند. بعد ها در زمان کوشانيان، اين نام به خراسان تبدیل یافت و تا زمان شاه شجاع درانی، نماینده‌ی انگليس از سوی انگليس‌ها، به نام افغانستان یاد گردید.<sup>۱</sup> اين ها همه واقعیت های صریح تاریخ اند که جز با تعصب و تنگ نظری نمی توان آنان را رد نمود. تمام استناد به اثبات می رسانند که فقط ائيرين وئج نامي، شهر بوده است؛ چون اين اولين شهر بود و اولين مسكن انسان اوليه‌ی سرزمين ما. بنابر اين، نسل های بعدی بنا به روایت های نياکان، اين سرزمين را به نام اولين شهر آن(ائيرين وئج) یاد می کردند و مطابق به لهجه‌ی خود ايشان «اري ها»، «اريه» و غيره می گفتند؛ چنان که در ریگ ویدا نیز به نام «اريه» خوانده شده اند. در سرود اندرا و اندرانی در بند ۱۹، چنین نوشته شده است: «داسه و آريه را از يك دیگر تشخيص داده نظر کرده می رويم» يا در سرود ۱۲۹ بند ۵ می خوانيم که:

---

۱- خراسان، هيچگاهی نام کل کشور ما نبوده است. اين جغرافيه که سر و ته معلوم ندارد، نه فقط جيوبوليتيک نیست، بل در کنار تمام انواع نام های قبلی منقسم در تاریخ افغانستان، فاقد احتواي کل جغرافياي کتونی کشور می باشد. برای توضیحات مقنع و کافی پیرامون دیرینه‌گی و اصالت های کلمات «افغانستان» و «افغان» به کتاب «حقیقت خورشید»، از گردآوري های این قلم، مراجعه کنید! م.ع

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۰۵ /

«حتی آن فرد آسمانی که برای همراهی آمد، ویشنو به اندر، خدا به خدایی تر، که سازندهٔ صاحب تخت و در سه جهان، مردم آرین را کمک می‌کند و به پرستنده، سهمش را از قانون مقدس می‌بخشد.»<sup>(۴)</sup> در سه سرود دیگر نیز آریه و اریا آمده است که همه در معنی باشنده گان سرزمین معین و مشخص می‌باشند، نه در معنی قوم و یا نژاد خاص. ما بنابر شهادت تاریخ و اسطوره آگاهیم که هوشنگ که از نواده‌های کیومرث می‌باشد، مرکز سلطنت خود را از بلخ و یا بدخشان به هند می‌برد. در مروج الذهب مسعودی می‌خوانیم که «و هوشنگ به هند اقامت داشت.»<sup>(۵)</sup> فردوسی بزرگ، هوشنگ را شاه هفت کشور معرفی می‌کند:

چو بنشست بر جایگاه مهی  
چنین گفت بر تخت شاهنشهی  
که بر هفت کشور منم پادشاه  
جهاندار و پیروز فرمانروا

سایر تاریخ‌ها نیز شهادت می‌دهند که هوشنگ، پایتخت را مدتی به هند انتقال داد.<sup>۱</sup> بنابر این، مردم سرزمین هند، آنانی را که با هوشنگ به هند رفته بودند، به نام شهر آبایی شان، یعنی اریه- اریا که همان اثربن و نج می‌باشد، یاد می‌کرده‌اند که حتی نهر و نیز در کتاب «نگاهی به تاریخ جهان» از همین معنی استفاده می‌کند.

بدون شک، پس از آن که دوباره پایتخت به بلخ انتقال می‌یابد، عده‌ای از ائرین و ظجی‌ها در آن جا باقی می‌مانند و اختصاراً به نام اریه یا اریا‌ها یاد

---

۱- برای درک بهتر جعلیات و شطحیات شاهنامهٔ فردوسی، به کتاب «نگرش نوبر شاهنامه و فردوسی»، از گردآوری‌های این قلم، مراجعه کنید! م.ع

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۰۶ /

می شوند. از این رویداد نیز معلوم می گردد که ائرین وئج، همان بدخشان و حول و خوش آن می باشد.

اما راجع به توطئه‌ی نژاد آریایی:

ما در بالا ثابت کردیم که آریا ها همان مردمان بومی شانزده کشور اهورایی اند که تا به امروز در سرزمین خویش زنده گی دارند، اما از هجرت نژادی به نام آریایی تا کنون هیچ یک از تواریخ و جغرافیه نویسان نتوانسته اند که بگویند این نژاد رویایی از کجا به کشور ما مهاجرت نموده است. همه‌ی گفته‌ها در این مورد، حدس و گمان اند، اما چرا من آن را توطئه نامیده‌ام؟ واقعیت این است که این، توطئه‌ی ساسانیان و پهلوی‌های پارس می باشد. به موجب شهادت تاریخ، پارس‌ها یک قوم کوچک از مردم شانزده کشور اهورایی بوده اند که مانند بسیاری از قبیله‌های دیگر در زمان پیشدايان بلخی، به هر سو کوچیده اند و اینان به سوی غرب کوچیدند.

در طی زمانه‌ها آنان دولت جداگانه‌ای را تشکیل دادند به نام دولت و کشور پارس‌ها. پس از تشکیل دولت، اینان به تجاوزات گسترده، از جمله به کشور ما اقدام نمودند، ولی همیشه با مقاومت مواجه شده اند. با آن که مدتی توانستند کشور ما را اشغال نمایند، ولی اشغال آنان، هیچگاه پایدار نبود و مردم سرزمین خراسان با ایشان دست و پنجه نرم نموده و حتی گاه پارس، جزو ولایت‌های کوشانیان و یفتیان به شمار آمده و در دوره‌ی اسلامی، پارس همیشه یکی از ولایت‌های خراسان به شمار می آمده است که این موضوع را داکتر شجاع الدین شفا در مقدمه‌ی کتاب ارزشمند و گرانبهای خویش (تولدی دیگر) به درستی یاد می نماید؛ اما توطئه در کجاست؟ پارسیان به منظور این که خود را - تافته‌ی جدا باfte - نشان بدھند، خویشتن

را به یک نژاد ناپیدا پیوند زده اند. در حالی که قبیله‌ای از مردمان شانزده شهر اهورایی اند که از بلخ و یا بدخشان به طرف غرب کوچیده اند و زبان و دین ایشان نیز همان زبان و دینی است که در بلخ و بدخشان رواج داشت که بعداً آن زبان را به نام کشور خود، زبان پارسی (یعنی زبان پارسیان) یاد نمودند و زبان مردم خراسان را به نام زبان دری خواندند.

در آن زمینه باید گفت که «همای بنت بهمن»، شاه بلخ در زمان شاهی خود، مرکز سلطنت را از بلخ به بغداد (تیسفون) انتقال داد. می‌دانیم که وقتی مرکزیت از یک شهر به شهر دیگر انتقال پیدا نماید، تمام خدم و حشم نیز به آن جا می‌روند؛ چون دربار در آن جا اسقرار یافت، درباریان به لهجه‌ی بلخی سخن می‌گفتند. بنابراین، لهجه‌ی بلخی (خراسانی) مشهور به زبان دری شد؛ یعنی زبان «دربار». در واقعیت لهجه‌ی پارسی، همان زبان بلخی می‌باشد که با آن مردمان شانزده شهر اهورایی صحبت می‌کردند. آن جا که دری را از «دره» می‌دانند نیز توطئه‌ی پارسیان است که می‌خواهند شکوه و عظمت این زبان را کوچک جلوه داده و به دره و ده منسوب سازند، نه شهر و دربار و کشور.<sup>۱</sup> مثلاً ترفندهای پارسیان که برخی از اساتید ما نیز از آن تقليد نموده اند، این است که زبان بلخی را زبان اوستایی می‌گویند. در حالی که اوستا، نام کتاب است و این کتاب، به یک زبان نوشته شده است. ما می‌دانیم که کتاب اوستا را پیغام آور خدا (زرتشت) در بلخ نوشته نموده است. بنابراین، اوستا به زبان مردم بلخ نوشته شده است. چرا نمی‌گویند زبان بلخی؟ برای این که سعی کرده اند زرتشت و اوستا را نیز

۱- برای درک بهتر نوعیت و ماهیت زبان دری یا به اصطلاح فارسی، به کتاب «دری افغانی»، از گردآوری‌های این قلم، مراجعه کنید! م.ع

منسوب به خویش بسازند. ۱ به هر حال، من این موضوع را در جلد اول کتاب «نام و ننگ»، مفصل‌اً به بررسی گرفته‌ام. خواننده‌ی عزیز می‌تواند به آن جا مراجعه نماید.

اما در مورد نژاد آرایی باید گفت که در تمام تواریخ و استوره‌های به جا مانده، پادشاهی در شانزده شهر اهورایی، از کیومرس(کیومرت) آغاز می‌گردد. کیومرس، اولین شاهی است که در اسطوره، اولین انسان روی زمین بوده که خداوند خلق کرده و یهودیان، عیسائیان و مسلمانان، آن را «آدم» می‌گویند.

در تاریخ طبری، تاریخ یعقوبی (احمد بن ابی یعقوب ابن واضح یعقوبی)، تاریخ بن‌اكتی (روضه اولی الالباب فی معرفة التواریخ والانساب داود بن محمد)، تاریخ کامل ابن اثیر (عزالدین ابن اثیر)، تاریخ گردیزی (ابوسعید عبدالحی بن ضحاک ابن محمود گردیزی)، تاریخ گزیده‌ی حمدالله مستوفی (حمدالله بن ابی بکر)، مروج الذهب (ابوالحسن علی بن حسین مسعودی) و روضه الصفا (محمد بن خاوند شاه بلخی) همه از کیومرس یاد می‌کنند و بعد از او، همه‌ی شاهان را سپران کیومرت می‌نویسند که به سلطنت می‌رسند. همه خانواده‌هایی که در بلخ و بدخشان به شاهی رسیده‌اند و بعد که دارالسلطنت به بغداد در زمان همای بنت بهمن کوچ می‌کند، از زمان ساسانیان به این طرف، یعنی در «ایران=افغانستان امروزی»، کوشانیان و یغتلیان، همه و همه از نسل کیومرس‌اند. هیچ گونه انقطع‌الات از سلسله‌ی این شاهان تا به یغتلیان، به وجود نیامده است. طبری در تاریخ طبری می-

۱- برای درک بهتر ادیان باطل، دروغین و پلید زردشتی، مزدکی و مانوی، به کتاب «آیین‌های سخیف»، از گردآوری‌های این قلم، مراجعه کنید! م.ع

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۰۹ /

نویسد که: «و گبران طوفان را ندانند.» (منظور از طوفان نوح است. ر) و گویند: از روزگار کیومرث پادشاهی داشته ایم و کیومرث همان آدم بود و پادشاهی از سلف به خلف رسید تا به دوران فیروز پسر یزدگرد پسر شهریار. گویند: اگر طوفانی بود، می باید نسب قوم بریده باشد و پادشاهی از میان رفته باشد.» (۶)

بینید که چه گونه واقعیت به گونه‌ی بسیار قشنگ و مقبول آن در تاریخ ثبت گردیده است. ۱ به هر حال، صورت مفصل تسلیل شاهان سرزمین ما را ابوریحان بیرونی در کتاب آثار الباقيه به صورت بسیار مفصل و جامع می نویسد؛ چنانی که در همین کتاب، زیر عنوان «مردم و آغاز خلقت» می خوانیم:

«کیومرث تا زمان مشی و مشیانه که ایشان را مادر پسران و دختران می دانند و در نزد ایرانیان (= خراسان و افغانستان امروزی. ر) به متزله‌ی آدم و حوا استند تا زمان ازدواج مشی و مشیانه تا هوشناگ.» (۷)

۱- حداقل در دو دهه‌ی گذشته، به ویژه در جمهوری اسلامی ایران، جریان نو روشنگر که تاریخ را تنقید می کند، به دست آورد هایی رسیده است که شاهکار آن در مجموعه‌ی ۲۵ جلدی کتاب «تأملی در بنیان تاریخ ایران»، تالیف زنده یاد استاد ناصر پورپیرار، قرار دارد. بر این مبنای، تاریخ پنداری روایی با زنگاره‌های شاهنامه‌ی، نه فقط پذیرفته نمی شوند، بل از حیث محتوا، بدتر از قصه‌های کودکانه‌اند. برای درک بهتر جریان روشنگر تنقید تاریخ در ایران، ضمن توجه به آثار زنده یاد استاد ناصر پورپیرار، به کارهای دکتور رضا مرادی غیاث آبادی، دکتور عبدالله شباهزی (متخصص شناخت جعل آریایی)، دکتور شهریار زرشناس و نمونه‌ی کتاب «سه هزار سال دروغ در تاریخ ایران»، تالیف مهم دکتور منوچهر اقبال (وزیر فرهنگ ایران در دو مین سلطنت پهلوی)، مراجعه کنید! ناگفته نماند که بر اثر اهمیت شاهکارهای تنقیدی استاد ناصر پورپیرار و ضرورت تعمیم آن‌ها در افغانستان، کتاب رهنمای «پور خرد» را منتشر کرده‌اند. م.ع

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۱۰ /

بیرونی بعد از خلقت انسان که از تخمه‌ی کیومرث به وجود می‌آید و «مشی و مشیانه»(آدم و حوا) خلق می‌گردد تا هوشنگ را، دوره‌ی آغاز خلقت می‌نامد و از هوشنگ به بعد را، دوره‌ی پیشدايان بلخی می‌خواند. جدولی را که بیرونی ترتیب داده، چنین است:

«کیومرث که انسان نخستین محسوب می‌شود هوشنگ، طهمورث، جم، جمشید... والخ»(۸)

پس از آن از کیانیان بلخی و اشکانیان و بعد ساسانیان و کوشانیان و یفتیان نام می‌برد. بیرونی از همه‌ی ملوک در جغرافیای شانزده شهر اهورایی یاد می‌کند. با قرائت این بخش کتاب ابوریحان، گذشته از آن که تمام اقوام کشور امروزی افغانستان، واقعیت‌های گذشته‌ی تاریخی خود را در می‌یابند، به این نتیجه نیز می‌رسند که نژاد آرایی، به جز ایک افسانه‌ی تخیلی، چیزی بیش نیست.

از جانب دیگر برای این که توanstه باشیم اسناد دیگر دال بر رد نژاد آرایی را ارائه دهیم، خواننده‌ی عزیز را به مطالعه‌ی تمام آن تواریخی که در بالا نام برده شده، دعوت می‌نماییم. مثلاً در زین الخبر گردیزی، فهرست شاهان سرزمین ما بدون انقطاع از کیومرث تا به آخر در شش طبقه ردیف گردیده است که طبقه‌ی اول را از طهمورث پسر کیومرث آغاز می‌کند؛ اما این که چرا گردیزی از کیومرث نام نمی‌برد، جای سوال است؟ شاید به خاطر مسایل مذهبی باشد؛ زیرا اگر از وی نام می‌برد، باید می‌گفت که کیومرث، همان انسان اول است. او باب اول را از طهمورث تا به زو بن طهماسب، طبقه‌ی دوم را به نام کیانیان یاد نموده و از کیقباد تا دارا تشریح می‌دهد و طبقه‌ی سوم را ملوک طوایف «اشکانیان»، از اشک اردوان می‌نویسد و

طبقه‌ی چهارم را ملوک ساسانی می‌خواند و از اردشیر می‌آغازد و به قباد بن فیروز ختم می‌کند و طبقه‌ی پنجم را زیر عنوان اکاسره، از انوشیروان تا به یزدگرد بن شهریار، به پایان می‌رساند.<sup>(۹)</sup> علاوه بر این، شاهنامه‌ی فردوسی که همه‌ی جهانیان آن را به دیده‌ی قدر می‌نگرند و مردم پارس و خراسان (ایران و افغانستان امروزی) از آن به مثابه‌ی سند هویت ملی خویش یاد می‌نمایند، در همین اثر بُرمایه، فردوسی بزرگ از کیومرث در یکی از شانزده کشور اهورایی یاد کرده و بدون انقطاع تا به یزدگر ساسانی فهرست وار، تاریخ را بیان می‌نماید.

در شاهنامه‌ی فردوسی، از همه‌ی شاهان به نام شاه ایران زمین یاد می‌شود. شاهنامه شهادت می‌دهد که ایران، همان خراسان و افغانستان امروزی می‌باشد. در شاهنامه اصلاً از فارس به مثابه‌ی پایتخت شاهان در دوره‌ی پشیدایان، کیانیان و اشکانیان، هیچ گونه ذکری به عمل نیامده است. او دوره‌ی ساسانیان را نیز در تسیفون بغداد نشان می‌دهد، نه در فارس. بنابر این، وقتی تمام تاریخ و استناد تاریخی مبتنی بر این واقعیت است، پس این آرایی‌ها کی ها اند؟ معلوم می‌شود که این، یک جعل است؛ جعلی که پافشاری روی آن در واقع بی‌هویت ساختن مردمان سرزمین ما را در بر دارد.

از کیومرث تا به آخر، همه مردمان بومی همین سرزمین اند که روزی در ادبیات ما ایران و بعد باخترا و خراسان و امروز خلاف تمام صریح تاریخ، به نام افغانستان یاد می‌شود.<sup>۱</sup>

۱- برای درک بهتر جعلیات خراسانی- فارسی، کتاب «زمانی که مفاخر ناچیز می‌شوند»، از گردآوری‌های این قلم را مطالعه کنید! بار دیگر یادآوری می‌کنم که با مراجعه به ←

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۱۲ /

اگر اقوام کوچکی در این سرزمین، مهاجر هم شده باشند، این جا هویت خویش را باخته و جزو مردمان این سرزمین گردیده اند؛ اما هیچگاه مردمان این سرزمین، جزو اقوام مهاجر نشده اند. به هر روی، مسله‌ی جعلی بودن نژاد آریایی و کشور آریانا را ما در کتاب «نام و ننگ»، مفصل یاد نموده ایم. این مختصر فقط در حاشیه‌ی نوشتۀ‌ی جناب پروفیسور دکتور لعل زاد و جناب سیدی، نگاشته شد. خرد، یار و مددگار همه!

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- وندیداد، ترجمه‌ی هاشم رضی، ج ۱، ص ۱۹۳، انتشارات فکر روز، چاپ اول، ۱۳۷۶، تهران.
- ۲- اوستا، ترجمه و پژوهش هاشم رضی، ص ۴۳۲.

---

کتاب «حقیقت خورشید»، بطلان ادعای پوچ‌گویا افغانستان، خلاف صریح تاریخ ما می‌باشد را مطالعه کنید! متاسفانه با رواج رقابت‌های منفی با ایران، مواردی را وارد تاریخ افغانستان می‌کنند که امروزه به بیماری توهم و حذف واقعیت‌های افغانی، مبدل شده اند. طی چند سال تلاش، بارها با بزرگان فرهنگی افغان تماس گرفته‌ام و از جریان نو روشنگری ایران یادآوری کرده‌ام که با تعمیم آن در افغانستان، به راحتی از شر هر دو جناح آریایی و اهورایی، رهایی می‌یابیم؛ اما از بخت بد با قبول جعلیات خراسانی-فارسی در نصب درسی و موسسات فرهنگی و این حقیقت که بسیاری از بزرگان ما در جعلیات، نام و نشان یافته‌اند، خزعبلاتی که افغانستان را خلاف صریح تاریخ و انسود می‌کنند، جای حقیقت را اشغال کرده‌اند؛ هرچند با منطق، دلایل و اسنادی که در دست داریم، دیر یا زود گلیم جعلیات آریایی، خراسانی و فارسی جمع می‌شود، اما بر اثر فضای آلوهه‌ی سیاسی تا سالیان زیاد، بعضی گروه‌های اقلیت‌ها را که جز توهم تاریخی چیزی ندارند، به ابزار استفاده‌ی بیگانه و درزهای اجتماعی مبدل می‌کنند. آنان تا زمانی که بدانند آریایی، خراسانی و فارسی، جعلیات مذموم اند، شیوه مخالفان کنونی واقعیت‌های افغانی، با آغوش باز در خدمت بیگانه گان درمی‌آیند؛ زیرا حذف واقعیت‌های افغانی با ظرفیت‌های بشری اقلیت‌های قومی داخل کشور، ناممکن است. م.ع

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۱۳ /

- ۳- وندیداد، جلد اول، صص ۱۹۴-۲۴۴.
- ۴- گزیده‌ی سروده‌های ریگ‌ودا، ترجمه‌ی دکتور محمد رضا جلالی نائینی، چاپ سوم، ۱۳۷۲، نشر نقره، صص ۳۵۷-۳۷۷.
- ۵- ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، مروج الذهب، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، ج ۱، ص ۲۱۷.
- ۶- محمد بن جریر طبری، تاریخ طبری، ج ۱، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، ص ۱۴۳.
- ۷- ابوریحان بیرونی، آثار الباقیه، ترجمه‌ی اکبر دانسرشت، چاپ ۴، ص ۱۴۵.
- ۸- رجوع شود به کتاب آثار الباقیه، از ص ۱۴۲ تا ۱۵۹.
- ۹- رجوع شود به تاریخ گردیزی، از ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی، از ص ۳۱ تا ۱۰۴.

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۱۴ /

## آریانا و آریایی نه بستر تاریخ و فرهنگ و نه هویت ملی ماست

سلیمان راوش

نبشته بسیار پر نقل و انتقال جناب صاحب نظر مرادی را که در روزنامه وزین [(!؟)] «ماندگار» در شماره های ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳ سال اول (۱۵ و ۱۴) دلو ۱۳۸۸ در کابل به نشر رسیده بود، همین که صحت یافتم و از بیمارستان به خانه آمدم خواندم و فیض بردم. فیضش در آن بود که یک بار دیگر تکرار مکرراتی را که از یکی - دو قرن بدین سو از سوی مستشرقین غربی و نویسنده‌گان پارس (ایران امروزی) و افغانه نوشته شده بود، مرور نمودم. در این مختصر نمی خواهم به رد ادعای هر یک از آن هایی که گویا به نام آریانا در تاریخ برای ما بستر پنهان نموده اند تا در آن باید خواب فرنگ و هویت ملی خویش را بیینیم پردازم؛ زیرا متکی به اسناد و مدارک تاریخی در جلد اول کتاب «نام و ننگ یا تولد دوباره خراسان کهن در هزاره نو» از این قلم بر ناهمواری های این بستر در تاریخ و جغرافیای کشور ما اشارات لازم به عمل آمده است.

در نبشته آقای مرادی نیز چیزی که بتوان روی آن بحث لازم به عمل آورد، مشاهده نکردم. با آن هم اینجا می خواهم فقط چند کلمه ای را یادواره گونه و بسیار کوتاه عرض نمایم.

پیش از آن فراموش نشود که خدمت مرادی عزیز عرض شود که نبشته «زادگاه زرتشت در کجاست؟»، پژوهش پروفیسور یوسف شاه یعقوب را که ایشان برگردان نموده اند، در جلد سوم کتاب «نام و ننگ یا تولد دوباره

خراسان کهن در هزاره نو» که خوشبختانه به تازگی ها از چاپ برآمده است، بدون اجازت نقل نموده ام که از این بابت معدرت مرا خواهند پذیرفت.

این که جناب مرادی یک مقاله از این حقیر و فقیر سراپا تقصیر در مطبوعات کشور نخوانده اند، چنان که می فرمایند: «شخصاً از چنین کسی که ادعای بالا بلندی دارد تاکنون یک مقاله در مطبوعات کشور نخوانده ام. مرادی» البته در این باره گناه من نیست، چون ضرب المثل امروزی ست که می گویند «افاغنه، نه کتاب می خرند و نه کتاب می خوانند، ولی همه چیز را ماشاءالله می دانند». در جای دیگری جناب مرادی می نویسند که:

«از لابلای توضیحات موصوف بر می آید که با اصول و میتدولوژی تاریخ نویسی هم آشنا نیستند و اگر می بودند، از عدم پرداختن این و آن چند نویسنده و نگارشگر به نام «آریانا» و «تبار» آریایی، «دامنه» هویت تاریخی خود را با این سادگی رها نمی کردند و تاریخ و فرهنگ چند هزار ساله‌ی ما را چون آفتاب با دو انگشت نمی پوشیدند.»

منظور آقای مرادی از چند نویسنده و نگارشگر، عبارت از: ابن حوقل، ابواسحاق اصطخری، ابن خردادبه، یعقوبی، ابوزید بلخی، داود بن محمد بن‌اکنی، ابن اثیر، گردیزی، حمدالله مستوفی، مسعودی و طبری و چند تای دیگر می باشند که من در نوشه ام زیر عنوان «نه آریانایی وجود داشته و نه آریایی بوده است»، به آن ها اشاره کرده ام.

آقای مرادی! اگر در عرصه سیاسی و نظامی ما مردمان مهمان نواز بودیم و دار و ندار خود را دو دسته به پای مهمانان خوانده و ناخوانده ریخته ایم، بیائید حداقل در حوزه دانش و فرهنگ این کار را نکنیم و داشته های تاریخی و فرهنگی خود را برای خود نگه داریم و به آن داشته ها ببالیم.

شخصیت‌هایی را که شما از ایشان با تحقیر یاد نموده اید، جزوی از شخصیت‌های فرهنگی ما در بستر تاریخ می‌باشند. نباید که آن‌ها را در برابر چند نویسنده و یا تاریخنگار غربی و بیگانه به رایگان تعویض نمایم. به گفته استاد واصف باختیاری نباید: «ما گدایان کور و لال که بر سر گنجینه گرانسک اندیشه‌های نیاکان فرهنگی خویش نشسته ایم، همواره در آرزوی آنیم که ابری از اقصای مغرب فراز آید و خشکستان اندیشه‌ما را سیراب سازد؛ بی آن که در قلمرو پژوهش‌های علمی و ادبی و برابری شعوری خود با غرب و غربیان باورمند باشیم»<sup>(۱)</sup>

واقع‌شرمگیانه است که خود را در برابر بیگانگان برنه گردانیم و متظر بمانیم که آن‌ها هر عباء و قبای که برای ما دوزند، ما آن عباء و قباء را به تن اندازیم و بدون کوچکترین ایرادی به آن جامه در آیم و بر قد و اندام خود در آن جامه افتخار نماییم؛ گردن خود را از یخه آن بیرون کشیده مبارات کنیم، دامن و شکل و شما بیل آن جامه را بستر هویت ملی و فرهنگی هزار پشت خویش دُھل بزنیم.

آقای مرادی! شما اگر به خود زحمت بدھید و در رابطه به نژاد آرایی، خود مطالعه نماید، به وضاحت در می‌یابد که منبع و مبدأی این قوم، نامعلوم است. بیشترین غربیان با راه اندازی این به اصطلاح نژاد برتر در پی بی هویت ساختن و جنگ اندازی اقوام ساکن در سرزمین آفتابی ما و در مجموع آسیا بودند و هستند. در ک این مطلب هشیاری و خردمندی می‌خواهد. به گفته

مولانا بلخ:

دانه معنی بگیرد مرد عقل  
ننگرد پیمانه را گر گشت نقل

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۱۷ /

## John Russell Hinnells بینید آقای مرادی که تاریخنگار انگلیس در کتاب اساطیر ایران چه می نویسد:

«... باید نخست به تاریخ پردازیم. در گذشته دور اقوامی که اکنون در اروپا و ایران و هند زندگی می کنند، همه به یک گروه از قبایلی تعلق داشتند که اکنون آن ها هند و اروپائیان می نامند. اینان در اروپای مرکزی می زیستند و به تدریج شاخه شدن و ملت های خاصی را تشکیل دادند. آرایشان که بخش از این مجموعه اقوام بودند، راهی جنوب شرقی شدند و در هزاره دوم و اول پیش از میلاد بر هند و ایران (!) استیلا یافتد. باید تصور کنیم که اینان سپاه واحد نظام یافته بزرگی بودند، بل که باید گفت گروه های قبیله یی کوچکی بودند که هر کدام مستقلانه در جایی مستقر شدند و سرانجام پس از گذشت قرن ها شمار آنان چنان افزایش یافت که بر آن سرزمین ها مسلط شدند. اقوامی که در هند و ایران استقرار یافتد، به هند و ایرانیان معروف اند. دین آنان در مجموعه ای از سروده های باستانی هندی به نام ریگ ودا و سروده های باستانی ایرانی به نام یشت ها حفظ شده است.»(۲)

توجه می کنید آقای مرادی که اگر آرایی بستر هویت فرهنگی و ملی شما باشد، این بستر در کجا هموار بوده است. این تنها جان هینزل نیست که تأکید می دارد که آرایی ها مردمان کوچیده از اروپا اند و در پهلوی این اصرار دارند که مردمان هند و خراسان و فارس آرایی اند (یعنی این ها مردمان بی تاریخ و بی ریشه اند و شاخه یی هستند)، بل که کارل پنکا در سال ۱۸۸۶، ریشهء آرایا ها را از اسکاندیناوی، گوستاو کوستیا در سال ۱۹۰۲، آرایی ها را از آلمان، زیگموند فایست در سال ۱۹۱۳ از روسیه، آلفونس نهرینگ در

سال ۱۹۵۳ از قفقار، رام چند راجین در سال ۱۹۶۴، مسکن اصلی آریایی آن ها را پیرامون لیتوانی، ذکر نموده است. (رجوع شود به جلد اول کتاب نام و ننگ یا تولد دوباره خراسان کهن در هزاره نو، از این قلم).

از سوی دیگر شما باید بهتر بدانید که اگر چند نویسنده یا محقق غربی در مورد مسائل اجتماعی، سیاسی، تاریخی و فرهنگی سرزمین ما تحقیقات به عمل آورده و یا می آورند، منبع و مأخذ ایشان آثار تاریخی و منابعی می باشد که نویسنده‌گان و پژوهشگران سرزمین ما آن را نوشته و تحقیق نموده اند. آثار و نوشه های غریبانی را که از دوازده قرن پیش تا به امروز نوشته شده است، اگر مطالعه نموده باشید، تماماً منبع و مأخذ های ایشان یا شاهنامه فردوسی است و یا تاریخ طبری؛ فارسنامه ابن بلخی و یا آثار ابوریحان بیرونی و سایر کسانی که شما به ایشان باورمند نبوده و آثار برگرفته شده و گاه تحریف شده غریبان را نسبت به آن ها محقق و موجه می دانید؛ اما ملاحظه می فرماید که در مورد آریانا و آریایی، غریبان متکی بر آثار پژوهشگران کشور ما و در مجموع شرقیان نیستند، چون این واژه ساخته و پرداخته ذهن و فن آن هاست. اگر شما از چند نویسنده قبیل از میلاد نام برده اید که در باره سرزمین من و شما نوشته اند، باید یقین داشته باشید که منبع آن ها نیز اوستا، ریگ ویدا و اوپانیشاد ها و دیگر آثار هندی و چینی می باشد.

از جانب دیگر ای کاش جناب مرادی، جمله یا نیم جمله یی از هیروdot، بطیموس، استرابون، کتزیاس، کورت کنث، آریان، اراتوستن، گزنهون، دیاکونوف، بلینسکی، مندیلشتم، لیتوینسکی، لیتوفسکی ولا دیمیر بارتولد، برتیلیس، برگینسکی، سیمیانوف، پانتوسف، بودکاف، وود، دی لیاگرد،

ماسکالوفسکی، یوستی، کاترمر، نولدکه، هارتمن، امیناکف، روزینفیلد، شیشاف فیلد، ویرا شاگین، کلیم جاتسکی، بربازین، رادلف، کریمسکی، استباران، آندریف، بابرینسکی، میلر، رستار گویوا، ویشنوسکی، آواسوزی، گراتیچ، ماسیو فوشه، دانیل شلومبرژه، مادام هاکن، سرپیرس سایکس، بنجامن راولند، لویی دوپری و زیادانس در نبشته خویش نقل می نمودند و یا حداقل نامی از آثار شان که در آن از آریانا و آریایی یاد گردیده باشد، یاد آوری می نمودند تا دلیلی خوبی می بود مبنی بر این که دانشمندان ما چنین آثاری را به واقعیت خوانده اند و نخواسته اند که مانند برخی ها با پیدا کردن نام ها و فهرست نمودن آن، فضل نمایی کنند، یعنی که ما شالله این عزیز همه کتاب های آن نویسنده‌گان را خوانده و می داند.

چیز دیگری که به شما می خواهم یاد آوری نمایم این است که به بیشترین آثار محققین غربی که توسط پارسیان ترجمه گردیده، به ترجمه های آن ها به ویژه در راستای مسائل این چنینی باید باور کنید! پارسیان، سخت در ترجمه های آثار دیگران جفا نموده اند و اصل امانت را رعایت نکرده اند. برای این که یقین تان حاصل شده باشد، می توانید مثلاً تاریخ طبری، تاریخ یعقوبی، مروج الذهب مسعودی و آثار بیرونی و همین چند تای مختصر که شاید در داخل افغانستان، متن عربی آن پیدا شود، آن ها را گرفته با ترجمه شده آن که به وسیله پارسیان صورت گرفته مقایسه نماید! خود به تفاوت اصل متن و تحریف آن از سوی مترجم واقف می شوید. مثلاً شما در خواهید یافت که در هر کجا بی که عجم نوشته شده، واژه عجم را به واژه «ایرانی» ترجمه نموده اند. نام های خراسان و سیستان و پارس، همه را «ایران» و «ایرانی» ترجمه کرده اند. به همین گونه در آثار آن دانشمندان غربی که از

انگلیسی یا فرانسوی یا جرمنی به فارسی ترجمه نموده اند، چنین جفا هایی را روا داشته اند. با درنظر داشت این مطلب، اگر شما می خواهید بدانید که استرابون چه گفته، متن اصلی آن را که شاید به زبان عبری یا سانسکریت بوده باشد باید پیدا نماید یا حداقل ترجمه شده به زبان انگلیسی آن را بخوانید.

من ادعای تاریخنگاری نکرده ام:

آقای مرادی! من تاریخنگار نیستم و این موضوع را در سطراول کتاب «سيطرة ۱۴۰۰ ساله اعراب بر افغانستان» نوشته ام، اما در آثار و نبشه های خویش، واقعیت هایی اجتماعی و فرهنگی را سعی می کنم که متکی به اسناد و مدارک تاریخی بنویسم، یعنی تاریخ نویس نیستم، بل بر پایه و یادداشت تاریخ می نویسم. مثلاً آن چه را که شما جناب مرادی در مقاله خویش نوشته اید در مورد اوستا و شهر های اوستایی و از تغییر نام پارس به ایران، از جغرافیایی تاریخی شاهنامه که ۹۰٪ رویداد های آن در سرزمین ما خراسان اتفاق افتاده و مقصود فردوسی بزرگ از ایران، جغرافیایی امروزی و دیروزی خراسان می باشد یا از آیین ها وغیره و غیره، تقریباً همه آن ها را که شما نوشته اید و گمان برده اید که کشف تازه ای نموده اید، من در کتاب سه جلدی «نام و ننگ یا تولد دوباره خراسان کهن در هزاره نو»، پنج سال پیش نوشته ام و قبل از آن در کتاب «سيطرة ۱۴۰۰ ساله اعراب بر افغانستان» نیز تذکرات به عمل آمده است.

قابل ذکر می دانم که به اطلاع جناب عالی برسانم که در کتاب چهارجلدی «نام و ننگ» برای بار نخست اندیشه و شخصیت در تاریخ اجتماعی و فرهنگی کشور مان در سه دوره تاریخی ۱- میتراپی، ۲- اهورایی، ۳-

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۲۱ /

اسلامی، از سوی این قلم به بحث گرفته شده است. بدین معنی که در کتاب اول، مسایل هویت ملی و آینی از آغاز تا به امروز، مورد ارزیابی قرار گرفته است. کتاب دوم، شخصیت و اندیشه را در دورهٔ میرایی در سرزمین ما بررسی می‌نماید. کتاب سوم، از شخصیت و اندیشه در دورهٔ اهورایی سرزمین ما بحث می‌کند و کتاب چهارم از شخصیت و اندیشه در دورهٔ اسلامی گفتگو دارد. با تأسف در اثر بیماری، یعنی تن پریشانی نتوانسته ام تا هنوز کتاب چهارم را تمام نمایم و به نشر بسپارم. تقاضای من این است که اگر می‌خواهید پاسخ‌های خویش را از سوی من بهتر دریابید، لطفاً این کتاب را همراه با کتاب دو جلدی سیطرهٔ «۱۴۰۰ ساله اعراب بر افغانستان» و نیز کتاب یک جلدی «سه واکنش تکاوران تیز پویی خرد در خراسان» را بخريد و بخوانيد. البته اگر بخواهید آدرس خویش را برایم ارسال نماید، حضور تان فرستاده خواهد شد.

چند پرسش:

اکنون برمی‌گردیم به دنباله اصل مطلب. در زمینهٔ آریایی و آریانا، چند پرسش فشرده و روشنگرانه را می‌خواهم مطرح نمایم: یکی این که جناب مرادی مانند همه معتقد اند که شاهنامهٔ فردوسی، سند تاریخی هویت ملی ما به شمار می‌رود و نیز شاهنامهٔ متکی است به بسیاری از منابع و مواردی که در دورهٔ پیش از اسلام تا زمان سرودن شاهنامه وجود داشته است؛ از اوستا گرفته تا همه خدای نامک‌ها. آیا در همین اثر بی بدیل و جامع ما، واژه‌ای به نام آریانا سراغ داریم؟ من با قاطیعت می‌گوییم نه! اگر به نه و نای من باور ندارید، داکتر حسین وحیدی، استاد دانشگاه و مولف کتاب‌های پژوهشی بسیار، از جمله «فرهنگ زرتشتی»، «نبرد تاریکی و

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۲۲ /

روشنایی»، «شهر روشن زرتشت» و مترجم گات ها در همین چند ماه پیش از امروز در نشستی زیر عنوان «شاہنامه و اسطوره» در دانشگاه تهران با تمام صراحة و صلاحیت می گوید که: «... شاهنامه ما را متوجه تاریخ راستین ایران می کند. برای نمونه شما در هیچ کجای شاهنامه به واژه «آرایی» بر نمی خورید. دلیل آن هم روشن است، چون این واژه ساخته گی است... اروپاییان، واژه آرایا را ساختند تا ایران را کنار بزنند و چنین وانمود کنند که ایرانی ها گروهی از آرایی ها بوده اند و سپس در این باره داستان ها بسازند. به هر حال ما پیش از این دستبرد اروپایی ها، واژه آرایا را نداشته ایم و چنین چیزی در شاهنامه دیده نمی شود»<sup>(۳)</sup>

آقای مرادی! توجه می کنید استاد وحیدی در دانشگاه تهران در حضور بسا اساتید و داشمندان، واژه و نژادی به نام آرایی و آریانا را انکار می کند و تا به امروز صاحب نظری پیدا نشده که ایراد بگیرد. بر علاوه دانشی مرد زمانه ما داکتر وحیدی، جناب اسماعیل خویی داشمند و شاعر صاحب اندیشه ایران، به پاسخ این پرسش بانو ثریا بهاء که پرسیده بود: «ایرانی های ساکن امریکا، این شعر فردوسی را شعار می دهند: «چو ایران نباشد تن من مباد»، باز چرا خود از ایران بی زار و در گریز اند؟» شاعر فیلسوف می گوید: این شعر از فردوسی نیست. من قدیمی ترین شهنهنامه را دارم که این شعر مزخرف در آن نیست، همان طوری که در دیوان حافظ و مولانا چند شعر را به نام آن ها اضافه کرده اند؛ در شهنهنامه نیز این شعر را شوونیست ها افزوده اند که هیچ محتوای انسانی ندارد. «چو ایران نباشد تن من مباد/ بر این بوم و بر زنده یک تن مباد». ایران نباشد یعنی چه؟ ایران کجا می رود؟ با همین خاک و سنگ مiliarad ها سال بوده و مiliarad ها سال دیگر هم هست. باز مزخرف گویی دیگر

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۲۳ /

که اگر ایران نباشد «بر این بوم و بر زنده یک تن مباد»، یعنی تمام انسان‌ها زنده مباد به خاطر خاک و سنگ. ایران هست! اما دو میلیون تن ایرانی از ایران به امریکا فرار کرده و هر گز هم به ایران برنمی‌گردند؟!»<sup>(۴)</sup> متن شعری که برخی از ایرانی‌ها توطه گرانه آن را به نام فردوسی ثبت کرده‌اند و در بیتی از آن گفته شده که: «پدر در پدر آریائی نژاد/ ز پشت فریدون نیکو نهاد»، چنین آغاز می‌شود:

در این خاک زرخیز ایرانزمین  
نبودند جز مردمی پاک دین  
همه دین شان مردی و داد بود  
وز آن کشور آزاد و آباد بود  
نگفتند حرفی که ناید به کار  
نکشتند تخمی که ناید به بار  
چو مهر و وفا بود کیش شان  
گنه بود آزار کس پیش شان  
همه بندهء پاک یزدان پاک  
همه دل پُر از مهر این آب و خاک...  
پدر در پدر آریائی نژاد  
ز پشت فریدون نیکو نهاد  
ز فردوسی ام آمد این گفته یاد  
که داد سخن را چو او کس نداد  
چو ایران نباشد تن من نباد

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۲۴ /

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
سرشت من از مهر میهن بود  
من از میهن و میهن از من بود

این شعر را دو آواز خوان ایرانی نیز به مثابه سرود میهنی خوانده و شعر آن را از فردوسی معرفی داشته اند و نیز بیت هایی از این شعر در سرلوحه بسیاری از برنامه های سیاسی - اجتماعی ایرانی ها به نام فردوسی نیز به چشم می خورد.  
شهر های شهنامه:

آقای مرادی در جایی از نوشتۀ خود بی ربط و بی سر و ته می نویسنده «شاید آقای راوش، مثل همه اصحاب دانش و بصیرت می دانند که فردوسی بیش از هزار سال پیش از امروز، شاهنامه جاودان خود را به حیث میثاق فرهنگی و هویتی هم تباران خود(آریاییان) سرود. نام کشوری که در سراسر شاهنامه با سوژه های خردگرایی، وطندوستی و نوع خواهی به نام «ایران» در مصرع های حماسی شاهنامه جا گرفته است، ایران امروزی نبوده و فردوسی بیشتر از ۸۰٪ جغرافیای شاهنامه را در سرزمین افغانستان امروزی به نمایش می گذارد. استاد توس نیز در انتخاب نام ایران به حیث چتر هویتی همه ایرانیان (آریاییان) تقصیری ندارد؛ زیرا در آن زمان، وطن پهناور تاریخی و فرهنگی فردوسی «ایران» یا همان «آریان» نام داشت، نه افغانستان و نه تاجیکستان و جای دیگر.»

من نداشم که مراد آقای مرادی چیست و چه می خواهد بگویند؟ زیرا تفاوت بین کلمات «ایرانیان» و «آریاییان»، از زمین تا به آسمان است. نکند که آقای مرادی نیز استخاره نموده اند که منظور فردوسی از «ایران» همانا «آریانا» است؟ به هر حال، المعنی فی بطن الشاعر.

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۲۵ /

با آن هم باید گفت که فردوسی بزرگ در بیان جغرافیایی شاهنامه از سرزمین هایی چون: ایران، توران، کابلستان، سمنگان، تخارستان، سیستان، هند، مازندران، کرمان و هاماوران و غیره نام می برد. اکنون شما بفرماید بگویید که کدام یک از سرزمین هایی یاد شده حداقل از میان پنج نام: توران، کابلستان، سمنگان، تخارستان و سیستان آریانا است؟

بر مبنای برداشتی که صاحب نظر مرادی از شاهنامه نموده می گوید که ایران آریانا است؛ چنان که می نویسد: «استاد توسعه نیز در انتخاب نام ایران به حیث چتر هویتی همه ایرانیان(آریاییان) تصمیری ندارد؛ زیرا در آن زمان وطن پهناور تاریخی و فرهنگی فردوسی «ایران» یا همان «آریان» نام داشت، نه افغانستان و نه تاجیکستان و جای دیگر.»

نخست این که «آقای مرادی گفته افغانستان و یا تاجکستان؟» دوی دیگر، شما اگر شاهنامه را خوانده باشید، حتماً می دانید که تمام آن سtan هایی را که فردوسی بزرگ نام می برد، در آن روزگار سرزمین های مستقل بودند و شاه و سلطان داشتند. مثلاً کابلستان، سمنگان جداگانه بوده است، چنان که همسر زال، روایه، دختر شاه کابلستان می باشد. زال برای طلبگاری به کابلستان می رود:

گزاران و خندان دل و شادمان

ز زابل به کابل رسید آن زمان

و یا بانو تهمینه، همسر رستم، مادر سهراب، دختر شاه سمنگان است.

چنین داد پاسخ که تهمینه ام

تو گویی که از غم به دو نیمه ام

یکی دخت شاه سمنگان منم

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۲۶ /

### ز پشت هژبر و پلنگان منم

به همین گونه تمام آن شهر های یاد شده استقلالیت خویش را داشتند و یکی  
با دیگری در جنگ و نبرد بودند.

سپه را ز زابل به ایران کشید

به نزدیک شهر دلیران کشید

و یا

چه باید مرا جنگ زابلستان

و گر جنگ ایران و کابلستان

آقای مرادی! گفته می توانند که مرز های ایران، توران و سیستان و سمنگان  
و کابلستان که فردوسی بزرگ از آن ها نام می برد، از کجا تا به کجاست و  
کدام شهر ها را احتوا می کرده است؟ فکر می کنم پاسخ به این پرسش  
جغرافیای تاریخی، مشکل باشد.

ایران، سرزمین اتوپیایی:

آیا آقای مرادی فکر نمی کند که واژه ایران در شاهنامه، یک واژه  
«اتوپیک» باشد؟ زیرا این اسم (ایران) بر هیچ سرزمین جغرافیایی در اسطوره و  
تاریخ باستان منطبق نیست. این موضوع، تازه در بحث های ایران شناسی و  
شاهنامه شناسی، مطرح شده است. این جستار واقعاً قابل مکث است. ما در  
ادیات خویش نیز دو سرزمین اتوپیایی به نام جابلسا و جابلقا داریم. آیا نمی  
توان گفت که ایران هم در آن روزگار مانند این دو شهر، به مثابه یک شهر  
رویایی مطرح بوده که پسان ها رویای فردوسی بزرگ از تخیل به واقعیت  
مبدل کرد که شوربختانه نه آن جایی را که فردوسی می خواست و ایران نام

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۲۷ /

گذاشته بود، یعنی بلخ را، بل که فارس و فارسیان، این تخیل مکانی را هشیارانه در سرزمین خویش به واقعیت آوردن.

ایران یا همان شهر اتوپیایی فردوسی، بلخ بوده است:

شما می دانید که ایران (آرمانی) در شاهنامه، بلخ است. ما آگاهیم که آغازگر شاهنامه کبیر، دقیقی بلخی می باشد. دقیقی فرزانه، شاهنامه را از دوره سلطنت گشتاسب آغاز می کند. شاید این سوال نیز مطرح گردد که چرا؟ پاسخ روشن است: دقیقی فرهیخته می خواسته است که رویداد هایی ملی و فرهنگی سرزمین خویش را همزمان با آغاز دوره تاریخ، بیان نماید. همه می دانند که دوره تاریخی، زمانی آغاز می یابد که اسناد نوشتاری و یا غیر نوشتاری آن دوره، موجود باشد. بدین لحاظ، دقیقی از اسطوره می گذرد و از تاریخ می آغازد.

از زمان گشتاسب، ما کتاب اوستا را داریم؛ هرچند مدتی پیش از اوستا، بخش اول کتاب ریگ ویدا نیز در سرزمین ما نوشته شده است. از این رو بوده که دقیقی بزرگ برای مستند سازی هویت ملی، اجتماعی، فرهنگی و آینی جامعه باخترا، به نوشتن شاهنامه از دوره گشتاسب، متکی به اوستا و دیگر یادداشت های همزمان با اوستا می پردازد.

وقتی دقیقی، تاریخ هویت ملی و فرهنگی کشور مان را بیان می نماید، این کشور را نه آریانا و نه ایران، بل که «بلخ» می گوید:

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت

فرود آمد از تخت و بر بست رخت

به بلخ گزین شد بر آن نوبهار

که یزدان پرستان بران روزگار

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۲۸ /

مر آن جای را داشتندی چنان  
که مر مکه را تازیان این زمان

بدین ترتیب مرکز باخترا بلخ معرفی می کند، همان جایی را که شما  
خلاف صریح تاریخ، آریانا می نامید.

در هزار بیت دقیقی که در شاهنامه آمده فقط در چند بیت محدود از واژه ایران استفاده شده است. اینجا سوال بحث برانگیزی که مطرح می شود، این است که یک کشور از سوی یک شخص در یک اثر و با دونام، چرا مسمی می شود؟ دقیقی بزرگ می گوید: «به بلخ گزین شد بران نوبهار». جای دیگر:

چو از پیش او کینه ور بیدرفش  
سوی بلخ بامی کشیدش درفش

یا جای دیگر:

چو از شهر توران به بلخ آمدند  
به درگاه او بر پیاده شدند

جای دیگر:

چو از بلخ بامی به جیحون رسید  
سپهدار لشکر فرود آورید

زمانی که جاسوس خاقان، احوال می برد که گشتاسپ، شاه بلخ، به زابلستان رفته و بلخ خالی است، اینجا به گونه کاملاً روشن ایران، بلخ نامیده می شود؛ این چنین:

خود از بلخ زی زابلستان کشید  
بیابان گذارید و سیحون بدید

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۲۹ /

به زاول نشستست مهمان زال  
برین روزگاران بر آمد دوسال  
در جای دیگر، جاسوس خاقان به خاقان می‌گوید:  
به بلخ اندرون لهراسب شاه  
نماندست از ایرانیان و سپاه  
و قاصد به خاقان می‌گوید که هنگام حمله به بلخ است:  
جز ایشان به بلخ اندرون نیست کس  
از آهنگ داران همینند و بس  
کنوست هنگام کین خواستن  
باید بسیچید و آراستن  
با اطلاع این خبر، خاقان به «ستوه»، یکی از سرداران لشکرش چنین دستور  
می‌دهد:

شه چنیش گفتا بایران خرام  
نگهبان آتش بین تا کدام  
پژوهنده راز پیمود راه  
به بلخ گزین شد که بُد گاه شاه  
پس از آن که فردوسی بزرگ، دنبال داستان را می‌گیرد و از جنگ  
ارجاسپ و گشتاسپ، سخن خویش را آغاز می‌کند، او نیز بلخ را بلخ نام  
می‌برد، نه ایران؛ این چنین:  
چنین رزم ارجاسپ را نو کنیم  
به طبع روان باغ بی خو کنیم  
بفرمود تا کهرم تیغ زن

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۳۰ /

بود پیش سالار آن انجمن  
که ارجاسپ را بود مهتر پسر  
بحورشید تابان بر آورده سر  
بدو گفت بگزین ز لشکر سوار  
ز ترکان شایسته مردی هزار  
از ایدر برو تازیان تا به بلخ  
که از بلخ شد روز ما تار و تلخ

بعداً جنگ آغاز می شود. گشتاسب از سیستان به بلخ می آید. داستان را چنانی که فردوسی بزرگ شرح می دهد، ملاحظه می شود که ایران، بلخ است و بلخ ایران؛ این چنین:

زنی بود گشتاسب را هوشمند  
خردمند وز بد زبانش به بند  
ز آخر چمان باره ای برنشست  
به کردار ترکان میان را بیست  
از ایران ره سیستان برگرفت  
از آن کارها مانده اندر شگفت  
نخفته بی منزل چو برداشتی  
دو روزه به یک روزه بگذاشتی  
چنین تا به نزدیک گشتاسب شد  
به آگاهی درد لهراسب شد  
بدو گفت چندین چرا ماندی  
خود از بلخ بامی چرا راندی

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۳۱ /

سپاهی ز ترکان بیامد به بلخ  
که شد مردم بلخ را روز تلخ  
همه بلخ پُر غارت و کشتن است  
از ایدر ترا روی برگشتن است  
بدو گفت گشتاسپ کین غم چراست  
به یک تاختن درد و ماتم چراست  
چو من با سپاه اندرا آیم ز جای  
همه کشور چین ندارند پای  
چنین پاسخ آورد کاین خود مگوی  
که کای بزرگ آمدست به روی  
شهنشاه لهراسپ را پیش بلخ  
بکشتند و شد بلخ را روز تلخ  
همان دختران را بردند اسیر  
چنین کار دشوار آسان مگیر  
اگر نیستی جز شکست همای  
خردمند را دل نرفتی ز جای  
وز آن جا به نوش آذر اندر شدند  
رد و هیربد را بهم بر زدند  
ز خون شان فروزنده آذر بمرد  
چنین کار را خوار نتوان شمرد  
دگر دختر شاه به آفرید  
که باد هوا هرگز او را ندید

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۳۲ /

به خواری ورا زار برداشتند  
برو یاره و تاج نگذاشتند  
چو بشنید گشتاسب شد پُر ز درد  
ز مژگان بیارید خوناب زرد  
بزرگان ایرانیان را بخواند  
شنیده سخن پیش ایشان براند  
نویسنده نامه را خواند شاه  
بیانداخت تاج و پرداخت گاه...

يا در جاي ديگر، وقتى که اسفنديار بر پيکر به خاک و خون افتاده برادرش زرير، مویه می کند، دقيقى بزرگ آن را چنين ترسيم می کند:

برادرش را ديد کشته به زار  
به آوردگاهى بر افگنه خوار  
چو او را چنان زار و کشته بدید  
همه جامه خسروی بردرید  
فروود آمد از شولك خوب رنگ  
به ريش خود اندر زده هر دو چنگ  
همی گفت کاي شاه گردان بلخ  
همه زندگاني ما کرده تلخ

چنان که گفته شد، وقتى گشتاسب پدر اسفنديار در بلخ بود، اسفنديار به دست رستم زخمی می شود و در حالت نزع به «پشوتون» می گويد:  
چو رفتي به ايران پدر را بگوي  
كه چون کام يابي بهانه مجوی...

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۳۳ /

اگر قرار باشد از شاهنامه سند بیاوریم که بلخ ایران و ایران بلخ است، باید بیش از نصف شاهنامه را این جا نقل نمایم. پس بهتر است که به کتاب شاهنامه مراجعه شود.

به هر روی، آن جا که شما شاهنامه را استناد آورده اید، باید گفت که در شاهنامه، واژه آراییبی نیست و واژه ایران هم برگرفته شده از آریا یا آریانا نمی باشد. بیشتر منظور فردوسی بزرگ از واژه ایران، سرزمینی می باشد که فریدون پسر خود ایرج را در آن به سلطنت گماشت و آن بلخ و اطراف آن بود. واژه ایران در شاهنامه از ایرج مشتق شده است و منظور از ایران، سرزمین هایی می باشد که ایرج در آن جا ها شاه بود. منطق ما در این باره چیست؟

تردیدی وجود ندارد که آغازگر سرایش شاهنامه، دقیقی بلخی می باشد. پس از آن که دقیقی هزار بیت شاهنامه را می سراید، به وسیله نابکاری به شهادت می رسد. در این زمان، فردوسی بزرگ، کار سرایش شاهنامه را به دنبال هزار بیت سروده شده از سوی دقیقی بلخی پی می گیرد. فردوسی، داستان را از بلخ شروع می نماید و بلخ را ایران می نامد. از این رو به نسبت وطن دوستی و عشقی که به خراسان زمین، یعنی سرزمین خویش داشته، نخست از بلخ و بعد همه قلمرو بلخ را به نام شاه آن ایرج یاد می نماید. از اسم ایرج با حذف «ج» و اضافه نمودن ضمیر ملکی «ان»، واژه ایران را می سازد. این جا «آن»، پسوند مکانی است و ایران یعنی ملک ایر= ایرج معنا می دهد؛ چنان که عین این کار در مورد توران نیز صورت گرفته است. سرزمین هایی را که فریدون به پسر دیگر خویش «تور» می دهد، فردوسی تمام آن سرزمین ها را به نام توران یاد می کند. در این صورت ملاحظه می گردد که

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۳۴ /

هدف فردوسی از ایران در نخست یک جا نام بردن چند شهری است که ایرج بر آن شاه بود و توران نیز مجموعه‌ای از شهرهایی می‌باشد که تور در آن سلطنت داشت. دوم، ناشی از عشق و علاقه فردوسی نسبت به راستی و عدالت است. داستان ایرج، داستان راستی هاست. در داستان ایرج است که فردوسی می‌خواهد یک سری از مسایل اخلاقی و اجتماعی و قومی را بیان نماید. بدین منظور است که فردوسی می‌خواهد نام ایرج را جاویدان بسازد و قلمرو سلطنت و مردم آن را به نام او مسمی می‌گرداند. سوم، آن که فردوسی خواسته نام اولین شهری را که اهورامزدا آفریده و در اوستا به نام ائرنویجه است، بار دیگر یاد کند و بنمایاند که ایرج نیز برگرفته شده از نام ائرنویجه می‌باشد.

به هر حال، واژه ایران، پیش از فردوسی در هیچ یک از آثار دیگر، چه غربی و چه شرقی تا جایی که این قلم جستجو نموده، وجود ندارد، یعنی پیش از ۱۸۴۰ میلادی و ۱۳۲۰ شمسی. تنها در یک مورد در شعر رودکی سمرقندی، این واژه هنگامی که ابو جعفر احمد بن محمد سامانی را در قصيدة «مادر می» مدح می‌نماید، دیده می‌شود؛ آن هم به گونه‌ای است که ابو جعفر را شاه خراسان می‌گوید و بعد شاه خراسان را همچنان مفخر ایران توصیف می‌کند؛ این چنین:

خسرو بر تخت پیشگاه نشسته  
شاه ملوک جهان امیر خراسان  
شادی بوجعفر احمد بن محمد  
آن مه آزادگان و مفخر ایران

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۳۵ /

در بیت رودکی هم ملاحظه می‌گردد که ایران خراسان است؛ همان خراسانی که زمانی مرکز آن بلخ و گاهی بخارا و نشابور و هرات بوده. با این وجود هم در شعر رودکی و نیز در شاهنامه و سایر منابع باستان، واژه ایران به بلخ و در مجموع خراسان اطلاق گردیده است. من امیدوارم که زبان شناسان و واژه نگاران و تاریخ نویسان، روی این مطلب نیز کار نمایند.

پارسیان، ایرانی نیستند:

نخست، طبق روایات اساطیری و مدارک باستانی و تواریخی که بعد از اسلام نوشته شده اند، بیشترینه زمانه‌ها سرزمین‌های پارس (ایران امروزی)، ولایات کوچکی از بلخ و خراسان به شمار می‌آمده اند و فقط کوتاه‌مدتی در زمان هخامنشیان و ساسانیان، استقلالیت داشته اند و بس. از جانب دیگر و به روایت شاهنامه فردوسی، پارسیان جزو ایرانیان نیستند و قوم جداگانه‌ای به شمار می‌آیند؛ هرچند که در تاریخ‌ها این قوم را از ساکنین بلخ=ایران یاد می‌نمایند، اما فردوسی بدون آن که در این مورد چیزی بگوید، آن‌ها را قوم جدا از ایرانیان نام می‌برد. ما از بخش‌های دیگر شهنهامه می‌گذریم و تنها این جا به گونه مثال از داستان هلاکت یزدگرد بزهگر، یاد می‌نمایم.

فردوسی بزرگ در این داستان به وضاحت پارسیان را از ایرانیان جدا می‌خواند. در داستان چنین آمده: وقتی یزدگرد بزهگر می‌میرد، ایرانیان یعنی مردمان شانزده شهر اوستایی، همه به شهر پارس گرد می‌آیند تا جانشینی برای شاه انتخاب نمایند. ما بر طبق گزارشات تاریخی آگاهیم که در زمان همای بنت بهمن، بارگاه شاه از بلخ به مدائی برده شد، چنان که گردیزی در زین الخبر می‌نویسد: «همای بنت بهمن بن اسفندیار، او را چهرآزاد گفتندی. دارالملک بلخ به عراق برد و دارالملک به مدائی ساخت.»(۵)

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۳۶ /

هنگامی که ایرانیان از بلخ و دیگر شهر های ایرانی نشین به پارس گرد می آیند، نمی خواهند که دیگر از نسل یزد گرد کسی را به پادشاهی بر گزینند.  
حکایت را فردوسی بزرگ چنین نقل می کند:

چو در دخمه شد شهریار جهان  
ز ایران بر فتند گریان مهان  
کنارنگ با موبد و پهلوان  
هشیوار دستور روشن روان  
همه پاک در پارس گرد آمدند  
بر دخمه یزد گرد آمدند  
چو گستهم کو پیل کشتی بر اسب  
د گر قارن گرد پور گشیپ  
چو میلاد و چون پارس مرزبان  
چو پیروز اسپ افگن از گرزبان  
د گر هر ک بودند ز ایران مهان  
بزرگان و کنداوران جهان  
کجا خوار شان داشتی یزد گرد  
همه آمدند اندران شهر گرد  
چنین گفت گویا گشیپ دیر  
که ای نامداران بربنا و پیر  
جهاندارمان تا جهان آفرید  
کسی زین نشان شهریاری ندید  
که جز کشتن و خواری و درد و رنج

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۳۷ /

بیا گندن از چیز درویش گنج  
ازین شاه ناپاک‌تر کس ندید  
نه از نامداران پیشین شنید  
نخواهیم بر تخت زین تخته کس  
ز خاکش به یزدان پناهیم و بس  
سرافراز بهرام فرزند اوست  
ز مغز و دل و رای پیوند اوست  
ز منذر گشايد سخن سر به سر  
نخواهیم بر تخت بی داد گر  
بحوردن سو گندهای گران  
هر آن کس که بودند ایرانیان  
کزین تخته کس را به شاهنشهی  
نخواهیم با تاج و تخت مهی  
برین برنهادند و برخاستند  
همی شهریاری دگر خواستند  
چو آگاهی مرگ شاه جهان  
پرا گنده شد در میان مهان  
الان شاه و چون پارس پهلوسیاه  
چو بیورد و شگنان زرین کلاه  
همی هریکی گفت شاهی مراست  
هم از خاک تا برج ماهی مراست  
جهانی پُرآشوب شد سر به سر

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۳۸ /

چو از تخت گم شد سر تاجور  
به ایران رد و موبد و پهلوان  
هر آن کس که بودند روشن روان  
بدین کار در پارس گرد آمدند  
بسی زین نشان داستان ها زدند  
که این تاج شاهی سزاوار کیست  
بیینید تا از درکار کیست  
بجویید بخشندۀ دادگر  
که بنده بربین تخت زرین کمر  
که آشوب بنشاند از روزگار  
جهان مرغزاری ست بی شهریار  
یکی مرد بد پیر خسرو به نام  
جوانمرد و روشن دل و شاد کام  
هم از تخمۀ سرفرازان بد اوی  
به مرز اندر از بی نیازان بد اوی  
سپردند گردان بدو تاج و گاه  
برو انجمن شد ز هر سو سپاه

به هر حال، بهرام گور پس از هلاکت پدر از دو عرب که به آن ها پناهندۀ شده بود، از منذر و نعمان، شاه یمن، کمک می خواهد که این موضوع نیز خشم بلخیان= ایرانیان را بر می انگیزد و می گفتند:  
ز منذر گشايد سخن سر به سر  
نخواهیم بر تخت بی دادگر

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۳۹ /

سرانجام قرار بر آن می شود که چند تن از بزرگان ایران را کاندید نمایند تا از میان این چند تن، یکی را انتخاب کنند. در اینجا فردوسی بسیار با صراحة ایران را از پارس یا به عبارت دیگر پارسیان را از ایرانیان، جدا می داند. فردوسی بزرگ می گوید:

چنین گفت موبد که از راه داد  
نه خسرو گریزد نه کهرنژاد  
تو از ما یکی باش و شاهی گزین  
که خوانند هر کس برو آفرین  
سه روز اندران کار شد روزگار  
که جویند ز ایران یکی شهریار  
نوشتند پس نام صد نامور  
فروزنده تاج و تخت و کمر  
از آن صد یکی نام بهرام بود  
که در پادشاهی دلارام بود  
ازین صد به پنجاه باز آمدند  
پُر از چاره و پُر نیاز آمدند  
ز پنجاه بهرام بود از نخست  
اگر جست پای پدر گر نجست  
ز پنجاه باز آوریدند سی  
ز ایرانی و رومی و پارسی

توجه می کنید که ایرانی و رومی و پارسی، همه اقوام مختلف می باشند؛ حتی فردوسی نخواسته ایرانی و پارسی را یکی پس از دیگری ذکر نماید. او

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۴۰ /

در بین دو نام قومی، یکی پارسی و دیگری یعنی رومی را قرار می دهد تا بنمایاند که این اقوام کاملاً جدا از هم اند؛ ورنه می توانست بگوید که «ز رومی و ایرانی و پارسی» که در این صورت جناس مقرون یا جناس متشابه می ساخت، ولی این کار را فردوسی بزرگ انجام نمی دهد و این دو قوم را حتی متشابه و مقرون با هم نیز نمی داند. در چند جای دیگر شهنهامه نیز به چنین مواردی بر می خوریم که ذکر آن ها از حوصله این مقال، بیرون است.  
بدین لحاظ بود که من در جستار پیشین نوشته بودم:

«پارسیان به منظور این که خود را «تاfteh جدا باfته» نشان بدهند، خویشن را به نژاد ناپیدا پیوند زده اند». و این گفته، طرف انتقاد جناب عالی، قرار گرفت... گذشته از این مطلب، در تمام کتب تاریخ، شاهان اساطیری و تاریخی سرزمین های ما به نام بلخی یاد شده اند، مانند پیشدادیان بلخی و کیانیان بلخ. در هیچ یک از کتب تاریخ، این خانواده ها به نام شاهان آریایی یا شاهان آریانا یاد نگردیده اند. باری استاد واحد باختی برایم نقل کرد که: «مرحوم محمد کریم نزیهی در یکی از شماره های جریده روزگار- چاپ کابل در اواخر دهه چهل، خطاب به شادروان احمد علی کهزاد و شادروان عبدالحی حبیبی نوشه بود که اگر در دو صد و حتی صد سال پیش از امروز، شما واژه آریانا یا آریایی را در کتب فارسی آدرس بدھید، من از ادعای خویش مبنی بر رد آریانا، آن چه که تابه امروز نوشه ام می گذرم.» (در صحبت تلفنی، ۱۹ مارچ، ۲۰۱۰) در همین صحبت، چیز دیگری را نیز استاد برایم افشا کرد و آن این که:

«یکی از اندوه های پسینه سال های عمر روان شاد کهزاد، این بود که می گفت: کاری کردم که خود را نمی بخشم و آن کار تحمیل کلمه آریایی در

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۴۱ /

تاریخ است که به فرمایش والاحضرت سردار محمد نعیم خان صورت گرفته است. از ندامت گاه اشک از چشمانش جاری می شد.»

برعلاوه این که در آثار پیش از دسامبر ۱۹۳۵، یعنی زمانی که پارسیان نام کشور خود پارس را به ایران تبدیل نمودند و بعد شروع کردن به آرایی و آرایی بازی، در متون تاریخی باستان چون اوستا و بخش اول ریگ ویدا، از واژه آرایی و آریانا هیچ اثری نیست. این موضوع را در نبشتۀ «نه آریانایی وجود داشته و نه آرایی بوده است» واضح بیان داشته و دلایل خود را مตکی به اوستا و ریگ ویدا آورده ام. در این صورت مانه در شاهنامه آریانا و آرایی داریم و نه سرزمین ایران، جغرافیای معین و مشخصی بوده است. هر کدام از سرزمین هایی را که شاهنامه نام برده، همه شهر و سرزمین های جدا گانه به شمار می آیند که حتی یکی پی نابودی دیگری بوده اند؛ چنان که گشتاسب به اسفندیار می گوید:

مرا گفت رو سیستان را بسوز

نخواهم کزین پس بود نیمروز

نکته دیگر این که در ادبیات و تاریخ سرزمین ما هرگز واژه نژاد به مفهوم امروزی آن یعنی Racism/Race به کار نرفته است. رنگ پوست و تفاوت چهره هرگز تعیین کننده شخصیت و نجابت و اهلیت و پاکی اقوام مطرح نگردیده است. اگر این واژه به کار گرفته شده است، به معنای سرشت و اخلاق و خوی و همچنان به معنی قرابت و پیوستگی شخص با اشخاص و افراد می باشد. اگر گاهی نجابت و شرافت و پاکی در کاربرد این واژه مدنظر بوده، موصوف این صفات انسان است و ضد آن دیو خوانده شده است. نگه کن که هوش تو بر دست کیست

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۴۲ /

ز مردم نژاد از دیو و پری سست

فردوسی

تو گوئی که از روی و از آهن است

نه مردم نژاد است که اهرمن است

فردوسی

که هر کس که بر دادگر دشمن است

نه مردم نژاد است که اهرمن است

فردوسی

گفتیم واژه نژاد، گاه در معنی قرابت و پیوستگی می‌آید:

که هر کس که هستیم بابک نژاد

به دیدار چهر تو گشتم شاد

فردوسی

یک ملاحظه دیگر:

اگر عمیق به تاریخ اجتماعی - سیاسی سرزمین ما توجه کنید، درمی‌یابید که در تاریخ کمتر اتفاق افتاده که نام‌های مشخص سرزمین ما جغرافیای معین داشته باشد. عموماً تاریخ سیاسی و اجتماعی سرزمین ما را دوران‌ها، دوران پادشاهی آن‌ها و حاکمیت شان تشکیل می‌داده و جغرافیای نامعینی به نام آن‌ها یاد می‌گردیده است؛ مانند دوره پیشدادیان، کیانیان، اشکانیان، کوشانیان، یغتلیان، برمکیان، طاهریان، صفاریان، سامانیان، غزنویان، تیموریان تا ابدالیان. در هیچ یک از این دوره‌ها شما کشور واحدی را که دارای حاکمیت ارضی و حدود اربعه جغرافیایی معین سیاسی باشد، نام برده نمی‌توانید. این حالت شامل بیشترین کشور‌های آسیایی می‌باشد؛ به شمول

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۴۳ /

پارس و کشور های آسیا میانه امروزی که بخشی از آن بر پایه گفتار شاهنامه، توران یاد می شد. مثلاً در پارس فقط دوره هخامنشیان و ساسانیان است که به صورت مستقل همین دو دوره را دارند. اگر صحبتی هم در تاریخ به عمل آمده، از پارس نیست، بل از هخامنشیان و دوره ساسانیان است. فهرست خانواده های کوچک دیگر آن قدر زیاد است که هر کسی که با تاریخ آشنایی داشته باشد با اقوام و خاندان ها آشنایی می داشته باشد. با این ملاحظه، اگر قوم مشخصی به نام آریایی وجود می داشت، بدون شک از آن به نام دوره آریایی یا شاهان آریایی یاد می شد...<sup>(۶)</sup>

جناب صاحب نظر مرادی می فرمایند که:

«در کتیبه رباتک در می یابیم که کنشکا، شهریار بزرگ کوشانی در سده سوم میلادی، خود را شاهنشاه آریانا خوانده و زبان کتیبه رباتک را زبان «آری» که به زبان یونانی «آریو» خوانده شده است، یعنی زبان آریایی خوانده است.»

متن اصلی کتیبه رباتک:

متن سنگ نیشته رباتک به زبان دری، این است:

«کنیشکه کوشانی، رهایی بخش بزرگ، نیکوکار، فرمانروای دادگر، شایسته نیایش یزدان که فرا دست آورد پادشاهی را به خواست ننه و به خواست همه دیگر ایزدان که بیانگاری نخستین سال را به خشنودی خدایان، او صادر می کند یک فرمان به یونانی و سپس بیان می دارد به زبان آریایی... سکته، کتوسانی، پاتالی پوترا، چامپا... پادشاه کنیشکه به شافر نو کوئزوک / ناقتران / فرمان می دهد نیایشگاه بزرگی به نام ایزدان در سرزمین... برای ایزدان بسازد و در آن تندیس های ایزدانو «مَه» در برترین

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۴۴ /

جا، خدای «آرموز»، آفریننده خوشی‌ها، «آردوخش»، «سروشرد»، «نرسه»، «مهر»، «مهشان» و «وینک» تراشیده و گذاشته شوند. همچنین فرمان می‌دهد که تندیس این شاهان را بسازند و در نیایشگاه بگذارند: «شاه کوچوله کَدَفِیز»، پدر پدر بزرگ، «شاه ویمه تَکتو» پدر بزرگ، «شاه ویمه کَدَفِیز»، پدر و خود «کنیشکه»... باشد تا آن ایزدان، یاری‌رسان شاه شاهان کنیشکه باشند.»

آقای مرادی! در کجای این نوشه، کنشکا خود را پادشاه آریانا خوانده است؟ اما راجع به واژه آریایی همه پژوهشگران اعتراف کرده اند که در متن کتیبه، «اریئو» می‌باشد، نه آریایی. مترجمین خود می‌نویسنده:

«کشف این سنگ‌نبشته به مسئله نام واقعی زبان باختری پایان داد و به صراحة از آن به نام «زبان آریایی» یاد شده است. این واژه در متن اصلی به گونه «أريئو/ aryao آمده است. مصوت پایانی این واژه، حرف کوتاه (أ) است که در زبان باختری (که اکنون می‌توانیم آن را زبان آریایی عصر کوشانی بنامیم) معادل با کار کرد کسرهء اضافهء پایانی (یا نسبت) در زبان فارسی است. محل واژهء مهم «أريئو» در سطر چهارم این سنگ‌نبشته است.» (۷)

در حالی که بر اساس پژوهش‌های اخیر، کلمه «آریئو» به معنی کشاورزی ترجمه شده است؛ چنان که می‌نویسند:

«در دههء ۱۸۵۰، ماکس مولر ادعا کرد که کلمهء «أريئو» به طور مشخص به جمعیتی از مردم کشاورز اشاره دارد و برای استدلال گفتهء خود به «آره» اشاره کرد که به معنای «شخم زدن» است. دیگر نویسندگان قرن ۱۹، مانند

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۴۵ /

چارلز موریس از این تفکر دفاع کردند و گسترش متكلمین PIE را به گسترش کشاورزی مربوط دانستند.»(۸)

این حدس و گمان کاملاً می تواند مطابق یاد داشت های تاریخی و نیز بر پایه تذکر شاهنامه فردوسی درست و موثق باشد، چون که مردمان سرزمین ایران (ایران) را از لحاظ قومی در تاریخ «دیکان» / دهقان می نامیدند، چنان که فردوسی بزرگ نیز می گوید:

از ایران وز ترک و زتا زیان

نژادی پدید آید اندر میان

نه دهقان و نه ترک و نه تازی بود

سخن ها به کردار بازی بود

فردوسی

ز موبد بدین گونه داریم یاد

هم از گفت آن پیر دهقان نژاد

فردوسی

کشاورز با مرد دهقان نژاد

یکی شد بر ما به هنگام داد

فردوسی

یکی پهلوان بود دهقان نژاد

دلیر و بزرگ و خردمند و راد

فردوسی

ورا نیز بهرام بفریفتی

به بند اندر از چاره نشگرفتی...

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۴۶ /

ز دهقان نژاد ایچ مردم مباد  
که خیره دهد خویشن را به یاد

فردوسی

چون زدیکتر گشت آواز داد  
چنین گفت کای مرد دهقان نژاد

فردوسی

جای دیگری آقای مرادی می نویستند که: «بنا بر توضیحات «تاریخ الرسل والملوک» از محمد بن جریر طبری، «ایرانویج» یعنی تخمگاه ایرانیان(آراییان) با همت مردان بزرگ، چون «مه آباد»، «یاسان آجام» و بعداً هوشنگ و جمشید پیشدادی، تمدن بشری را پایه گذاری نموده اند و اصلی ترین بنیاد تمدن یعنی شهر نشینی، تدوین قانون اساسی(میترادات)، تاسیس مجلس مهستان، تشکیل نظام حکومتی و تاسیس نخستین دین توحیدی بشر(زردشتی) را بربپا داشتند. تشکیل چنین نظامی سرآغاز تشکیل تمدن آرایی گردید.»

آقای مرادی! من شانزده جلد تاریخ طبری را ورق ورق کردم و چنین جمله ای از طبری نیافتم. لطفاً این جمله را همراه با متن ترجمه شده کتیبه ربطاتک که در آن کنشکا خود را شاه آریانا اعلام کرده باشد، آشکار سازیزد تا همه سود ببرند.

آقای مرادی در جای دیگری می نویستند:

«چنان چه در یشت ها و دیگر آثار پهلوی از ۷ نفر پادشاهان پیشدادی که فوقاً ذکر گردیدند یادشده و تاریخنامه های بعدی همه ملوک این سلاطه را از ده نفر و با اضافه افراصیاب ۱۱ نفر دانسته اند.» (۵۰) فارسنامه ابن بلخی

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۴۷ /

این پادشاهان را یازده نفر بر شمرده است: «روایت است از اصحاب تاریخ... علماء و تواریخیان فرس و عرب، جمله ملوک فرس چهار طبقه بوده اند: پیشدادیان، کیانیان، اشغانیان(اشکانیان) و ساسانیان و دو طبقه از این جمله پیش از اسکندر رومی بوده، پیشدادیان و کیانیان و دو طبقه دیگر بعد از اسکندر رومی بوده اند اشغانیان و ساسانیان. و هر چهار طبقه از نژاد کیومرث اند و عدد همگان با اسکندر رومی هفتاد و دو پادشاه و مدت ایشان با روزگار اسکندر ۴۱۸۱ سال و چند ماه بوده است.»

همچنان ابن بلخی تعداد شاهان پیشدادی را ۱۱ پادشاه، سلاله کیانی را ۹ پادشاه، اشکانی را ۲۰ پادشاه و ساسانی را ۳۱ پادشاه ذکر کرده که نامها و عدد ایشان بالاضافه افراستیاب که از ترکستان برخاسته، «یازده پادشاه و مدت ملک ایشان با دوازده سال، که افراستیاب خروج کرده بود و ایران گرفته... دو هزار و پانصد و شصت و هشت سال.»

آقای مرادی! چه می خواهید بگویید؟ این حرف ها را همه می دانند. شما باید واژه آریایی و آریانا را در یشت ها و فارسنامه بلخی، ثابت می گردید! در

جای دیگر، جناب مردمی از قول گیرشمن می نویسد:

«پروفیسور گیرشمن عقیده دارد که «آن چه معلوم است این که آریاییان ابتداء در گهواره و مؤطن اصلی خود «ایراناویجه» می زیستند و در چند دور مهاجرت ها به هندوستان، علاقه فارس(پیرشیا) در آریانای غربی، جزیره بالقان و جاه های دیگر پراگنده شدند. گیرشمن با استنباط از منابع یونانی، خط السیر آریاییان را از هسته اولی ترسیم نموده و به گونه صریح، موقعیت ایراناویجه را تثیت نموده است. «آریایی ها ابتداء به سعدیانا(سغد- خجند و زرافشان) و مرگیانا(بخارا و مرو) رفته اند و بخشی از آن ها بعدها به

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۴۸ /

دلایل مخالفت‌ها و دشمنی طوایف دیگر و پیدایش ملحخ، راه باخترا در پیش گرفتند. بعضی از این جا به نساء که برخی آن را به نیشاپور تعبیر کرده‌اند، سفر نموده به هریوا(هرات) و ویکراتا(کابل) رفته‌اند. بخش عمدۀ قبایلی که تشکیل دهنده شعبه شرقی جنبش هند و اروپایی هستند، به تدریج به سمت مشرق رفته‌اند. آنان از مأواراء النهر /آمو دریای جدید را عبور کردن و پس از توقف کوتاه در دشت‌های بلخ، از معابر هندوکش بالا رفتند و جاده تابستانی مهاجمان را به سوی هند تعقیب نمودند و در طول پنديشir(شاید پنجشیر) و رودهای کابل فرود آمدند. (۱۵۸)

کتاب «ایران از آغاز تا اسلام» تالیف گیرشمن را که محمد معین ترجمه نموده، سراپا ورق زدم، اما چیزی را که آقای مرادی به نام ایشان نوشته‌اند نیافتم. بر عکس گیرشمن می‌نویسد:

«ایران از منطقه مهاجرت بیرون نماند، ولی نقشی را که این تازه واردان در نجد ایران ایفا کردن، نسبتاً محدود است. به نظر می‌رسد که هند و اروپاییان، زادگاه خود را که به اغلب احتمال در دشت‌های اوراسی/Eurasique در روسیه جنوبی بود.»

آقای مرادی! توجه نماید که گیرشمن، گهواره موطن را کجا نشان می‌دهد: اوراسی، نه «ایراناویجه» که گویا بر اثر فشار اقوام دیگر از عقب، ترک گفته باشد.

«در طی مهاجرت، آنان ظاهراً به دو دسته تقسیم شدند: یک دسته آنان که شعبه غربی می‌نامیم، بحر اسود را دور زدند و پس از عبور از بالکان، با سفر در داخل آسیای صغیر نفوذ کردند... شعبه شرقی که به نام هند و ایرانی معروف است، در سمت شرق بحر خزر حرکت کرد. یک دسته که ظاهراً

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۴۹ /

بیشتر از افراد جنگجو مرکب بود، از قفقاز عبور نمود و تا انحصار عظیم شط فرات پیش راند... عاقبت بخش عمده قبایلی که تشکیل دهنده شعبهٔ شرقی جنبش هند و اروپایی هستند، به تدریج به سمت مشرق رفتند. آنان از ماوراءالنهر و جیحون / آمو دریای جدید عبور کردند و سپس بعد از توقف کوتاه در دشت بلخ، از معابر هندوکش بالا رفتند و جادهٔ باستانی مهاجمان را به سوی هند تعقیب نمودند و در طول «پندیشیر» و رودهای کابل، فرود آمدند.» (۹)

توجه می‌فرماید آقای مرادی که شما ناخوانده نقل قول نموده اید! به همین گونه تمام نوشته‌ء آقای مرادی، کلاً نقل و انتقالات مقالات قبلًا نوشته شده خودشان و دیگران است؛ به ویژه از شاد روان کهزاد و ادعای آرایایی بازی هم از سوی خودشان صورت گرفته است. جایی هم که متوجه نمی‌شوند، به جای آن که بنویسند «نژاد آراییی»، حقیقت را بیان می‌دارند و می‌نویسند: «و هر چهار طبقه از نژاد کیومرث اند.»

آقای مرادی! اگر همه از نژاد کیومرث اند، پس نژاد آراییی چه شد؟ شما می‌دانید که کیومرث در ادبیات اساطیری و باوری سرزمین ما، همان آدم و حوای توراتیان است. زیاد تفصیل نمی‌دهم.

به هر روی، اگر قرار باشد به پاسخ نوشته غیر مسوولانه شما پرداخته شود، باید آن را حرف به حرف اینجا نقل و نقد کرد که این کار، ضیاع وقت است... ۱

پی‌نوشت‌ها:

۱- بخش هایی از این تحقیق را حذف کردم. هدف از این کار، جلوگیری از تکرار مطالبی که بود در نوشته‌ها و تحقیقات قبلی، به وفتر، تبیین شده بودند. م.ع

آریا یسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۵۰ /

- ۱- واصف باختری، نردهان آسمان، ص ۵.
- ۲- جان هینلز، شناخت اساطیر ایران، ترجمهه ژاله آموزگار و احمد تفضلی، چاپ اول، پائیز ۱۳۶۸، تهران، ص ۱۱.
- 3- <http://golesoori.blogfa.com/post-8.aspx>
- 4- <http://hamasah.persianblog.ir/>
- ۵- ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی، تاریخ گردیزی، تصیح و تحشیه عبدالحی حبیبی، ص ۵۵، چاپ اول، ۱۳۶۳، تهران.
- ۶- ابوریحان بیرونی، آثار الباقیه، ص ۵۷، ترجمهه اکبر دانا سرشت، چاپ چهارم، ۱۳۷۷، تهران.
- 7- <http://www.ghiasabadi.com/rabatak.html>
- ۸- همانجا.
- ۹- رومن گیرشمن، ایران از آغاز تا به اسلام، ترجمه محمد معین، تهران، چاپ ۱۵، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی تهران، صص ۴۹-۵۱ و نیز تاریخ اجتماعی ایران، تأليف مرتضی راوندی، ج ۱، ص ۱۳۵...

آریاییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۵۱ /

## مدنیت های باشکوه باستانی، قبل از هجوم به اصطلاح آریایی ها<sup>۱</sup>

سلیمان راوشن

اولاً به شهادت تاریخ، تیوری آریائی ها و مهاجرت آنان از شمال اروپا به شمال ایران کنونی، بین النهرین، آسیای میانه، خراسان قدیم (افغانستان و قسمت شرقی ایران کنونی) و هندوستان، افسانه ای بیش نبوده و در حقیقت برگرفته از اندیشه‌ی فاشیسم اروپایی در اوخر قرن نوزدهم میلادی می‌باشد که توسط اشخاصی چون ارتودو گویندو، هوستون، استیوارت چمبرلن، سر ویلیام جونز، ماکس مولر، فردیريك شلگل، تامس یانگ، راسموس راسک، یوهان دو لونگ، واگر دو لاپوژ و ... تئوریزه گردیده و در اذهان مردم جا انداخته شد؛ اما علیرغم تیوری سازی نژاد ساخته گی آریائی، همه‌ی خالقین افسانه‌ی نژاد موهم آریائی در قسمت خاستگاه اصلی و سرزمین ابتدایی آریاییان، دچار اختلاف نظر های فاحش گردیده اند و سرزمین های مختلف بالتیک، آلمان، روسیه، هند، ایران، دریای سیاه، میان دانوب و خزر، همین طور بین خزر و اورال و حتی افريقيا شمالي را خاستگاه اوليه‌ی آریائی ها قلمداد کرده اند که اين تنافضات در باره‌ی خاستگاه اوليه‌ی به اصطلاح آریائی ها خود دليل محکم بر پوچی نظریه‌ی ساخته گی آریائی می‌باشد. آقای داکتر رضا مرادی غیاث آبادی، پژوهشگر و نویسنده در زمینه‌ی باستان‌شناسی، در اين باره می‌گويد: «همان‌طوری که می‌دانيد، بيشتر منابع

---

۱- برای جلوگیری از تکرار موضوعاتی که در سایر نوشه‌های این مجموعه نیز دیده می‌شدند، این تحقیق، تلخیص شده است. م.ع

تاریخی، مردمان امروزه‌ی ایران را بازمانده گان آریاییانی می‌دانند که از سرزمین‌های دور دست به طرف سرزمین فعلی ایران، کوچ کرده‌اند. آن‌چه که در این تاریخ‌ها و روایت‌ها گفته می‌شود، زمان‌شان، اختلاف خیلی وسیعی با همدیگر دارد؛ از حدود ۳ هزار سال پیش تا حدود ۵ هزار سال پیش. خاستگاه اولیه‌ی این مهاجرت‌ها هم اختلاف‌های خیلی زیادتری دارند؛ از غرب و شمال ایران فعلی تا مرکز اروپا، شرق آسیا و حوزه‌ی دریای بالتیک و حتی شبه جزیره‌ی اسکاندیناوی و دشت‌های سیری را می‌گویند. خود دامنه‌ی وسیع این اختلاف‌ها، چه از نظر زمانی و چه از نظر مکانی، نشانده‌نده‌ی سنتی نظریه است.<sup>(۱)</sup> اما این قلم در این نوشتار در پی اثبات ساخته گی بودن نظریه‌ی آریائی و یا نژاد موهوم آریایی نیست، بل در پی آن است تا روشن سازد که قبل از هجوم آریائی‌ها، در حوزه‌ی تمدنی پارس، خراسان، آسیای میانه و وادی سند، تمدن‌های باشکوهی توسط مردمان بومی این ساحه خلق گردیده که ثابت می‌کنند که مردمان این حوزه‌ی تمدنی از خالقان تمدن‌های اولیه‌ی باستانی در جهان اند.

طبق اظهارات مبتکرین تئوری آریائی‌ها، این قوم (آریائی) در هزاره‌ی دوم پیش از میلاد به این مناطق هجوم آورده‌اند. در حالی که به شهادت تاریخ، در این حوزه‌های تمدنی، از صد‌ها هزار سال قبل از میلاد، انسان‌های اولیه زنده گی می‌کرده‌اند که بعد از طی مراحل عصر پارینه سنگی، میانه سنگی و نوسنگی، شامل عصر کشاورزی گردیده و از هزاره‌ی نهم قبل از میلاد، مدنیت‌های باستانی باشکوهی را ایجاد کرده‌اند که من با ارائه‌ی شواهد و مدارک و مأخذ‌های تاریخی در قسمت حضور انسان‌های اولیه و بومی این حوزه‌ی تمدنی و مدنیت‌های باستانی این مناطق که هزاران سال قبل از

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۵۳ /

هجوم آریائی ها در این سرزمین ها می زیسته و آثار گرانبهایی از خویش به یادگار گذاشته اند، روشنی می اندازم.

در افغانستان کنونی در اثر کاوش های باستان شناسی از غار قره کمر در ایک(مرکز ولایت سمنگان)، هزار سم سمنگان، آق کپرگ ک در مزار شریف، چهل ستون، تپه می مندیگ ک، دره کور(کر)، غار مار، غار اسپ، غار چهل ستون در مرکز بامیان، دشت ناور غزنی و... آثاری به دست آمده اند که ثابت می کنند که هزاران سال قبل از هجوم آریائی های خیالی در این سرزمین، انسان های بومی در این مناطق زنده گی می کرده و مدنیت های اولیه می بشری را پایه گذاری کرده اند. موجودیت این آثار باستانی در کشور ما، این امر را روشن می کند که قبل از ظهور آریائی ها و مهاجرت ایشان به ایران، افغانستان و هندوستان، در این مناطق، انسان های بومی که خالق مدنیت های شگفتی در حوزه های محل زیست شان بودن، می زیستند. بنا به گفته می جناب احمد علی کهزاد، مورخ و باستان شناس مشهور کشور: «این، نتیجه می روشن است که قبل از ظهور آریائی ها و مهاجرت ایشان از آریانا به هندوستان، چه در حوزه می هیرمند، چه در حوزه می سند، چه در حوزه می گنگا و چه در حوزه می آمو دریا، یک مدنیت دامنه داری وجود داشت که در اساسات کلی ساخت منازل، ساخت ظروف گلی، ساخت هیکل های ارباب انواع و حیوانات و غیره، از هم مغایرت نداشت.»(۲)

در بخشی از تحقیقات دانشمند اتحاد جماهیر سوری سابق، آقای یو. و کانکوفسکی که در دشت ناور غزنی صورت گرفته، آمده است که: «افغانستان، یک کشور باستانی است؛ اگرچه تاریخ دقیق نخستین اسکان انسان در این سرزمین تا کنون تعیین نگردیده، اما تحقیقات و تحلیل های

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۵۴ /

باستان شناسان بر پایه‌ی آلات و ابزار به دست آمده از دشت ناور ولايت غزنی، نشان می‌دهند که حداقل در حدود ۲۰۰-۱۰۰ هزار سال قبل در سرزمین امروزی افغانستان، انسان‌هایی که به شکار مشغول بودند، زنده گی داشتند.»(۳)

بعداً طبق تحقیقات باستان شناسان ثابت گردید که کوه‌های مناطق مرکزی افغانستان، محل زیست انسان‌های اولیه‌ی پارینه سنگی بوده‌اند. از روی تحقیقات باستان شناسان، هویدا گردیده است که غار‌های کوه‌های مرکزی افغانستان بین ۳۰ تا ۵۰ هزار سال قبل، رهایشگاه مردمان شکاری بوده که مدنیت دوره‌های قدیم حجر را به میان آورده‌اند. مستر لویی دوپری، یک نفر از باستان شناسان امریکا، مدعی است که دو سال قبل، طی سفر و مطالعات خود در شمال هندوکش، در محلی موسوم به دره‌ی راول در شمال دره‌ی صوف، ابزار و شواهد عصر موستری M0usterian دوره‌ی قدیم حجر را مشاهده کرده است.»(۴)

از طرف دیگر، طبق تحقیقات باستان شناسان، سایت‌های باستانی مختلفی از عصر پارینه سنگی و میانه سنگی در حوزه‌ی تمدنی آمو دریا، افغانستان و سند کشف شده که من به صورت نمونه، تعدادی از آن سایت‌های باستانی را ذیلاً نام می‌برم: «کارا اوتو، لاخوتی و کول بولاک در تاجیکستان. پارینه سنگی تحتانی دره‌ی سوات در پاکستان. پارینه سنگی تحتانی اولالینکا و جبال یارخ در مغولستان. پارینه سنگی تحتانی پناهگاه سنگی بهیمتکا در هند. پارینه سنگی میانی دره‌ی کور در افغانستان. پارینه سنگی میانی غار تشیک تاش، غار امیر تمیر و غار اُگری کیچیک در تاجیکستان. پارینه سنگی میانی

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۵۵ /

اوتسونمانیت در مغولستان. پارینه سنگی میانی آق کوپروک در افغانستان.

پارینه سنگی فوچانی غار خویست تنگر آگوی در مغولستان.»(۵)

در سال ۱۹۵۴ میلادی، آقای کارلتون کوون آمریکایی و در سال ۱۹۵۶

میلادی، دکتور لوئی دوپری، محقق و باستان شناس مشهور امریکائی، جهت

پیدا کردن ردمای انسان های اولیه و نشانه هایی از تمدن های باستانی در این

کشور، به کاوش های باستانی در شمال و جنوب هندوکش، در مناطق قره

کمر، آق تپه، هزار سم سمنگان، غار چهل ستون بامیان و... پرداختند. در اثر

کاوش های باستانی این دو باستان شناس از «معاره ی چهل ستون و بعضی

نقاط دیگر، آلات و ابزار سنگی و استخوانی به دست آمد که پیدایش این

قبیل آثار، بیانگر آن است که در این دوره ی ابتدایی، انسان های آن روز از

آلات و ادوات یادشده برای شکار و دفاع از خویش استفاده می کردند.

بعدها این جامعه ی ابتدایی به تدریج و در طول هزاران سال، از نظر وضع

زنده گی، به مرحله ی متکامل تر قدم نهاده و به عصر فلزات داخل شدند. در

این زمان مس، جای آلات سنگی را گرفت و تبر، دشنه، کارد، بیل و غیره

ساخته شد. صنعت کوزه گری و ظروف سفالی در میان شان رواج یافت و

مردمان آن روز، کشاورزی خود را توسعه دادند.»(۶)

در غار «قره کمر»، واقع هشت کیلومتری شمال سمنگان، تعداد زیاد افزار

سنگی و استخوانی از قبیل سنگ چقماق، وسایل ساخته شده از استخوان

حیوانات، ذغال و خاکستر به دست آوردند.

آثاری که در اثر حفاری از منطقه ی ایک سمنگان از غار «قره کمر» به

دست آمد، به دوره ی قدیم حجر متعلق بوده که طبق تقسیم بندی باستان

شناسان، دوره ی پارینه سنگی به بیست تا چهل هزار سال قبل از میلاد مسیح

برمی گردد. این بدين معنی ست که در آن دوره‌ی قدیم سنگ، قسمت‌های شمال هندوکش، محل زیست انسان‌های بوده که در دوره‌ی حجر زیست داشته‌اند.

در منطقه‌ی «آق کپرک» مزار شریف، آثار با ارزش قدیمی متعلق به دور جدید سنگ (نه هزار سال قبل از میلاد) از قبیل آینینه‌ی برنجی، انگشت‌تر با نگین‌های لاجوردی، قیزه‌ی اسپ و... به دست آمده‌اند که این خود نشان از جای پای تمدن‌های اولیه‌ی بشری ست که خالق آن مردمان ترک بوده اند و به همین لحاظ تا هنوز این مناطق، نام‌های ترکی خود را حفظ کرده‌اند.

باید خاطر نشان ساخت که عصر «نوسنگی»، یک مرحله‌ی پیشرفته در زنده‌گی انسان بدروی به حساب آمده و منجر به انقلاب و تحول در سیر حیات آدمیان آن عصر شده است. بعداً ابزارسازی بشر در دوره‌ی میانه سنگی، پیشرفت قابل محسوس کرده، شامل تله، تیر و کمان، تور و قلاب و نیزه‌می شود. تا آن که این انسان‌ها به مرور زمان از نگاه فکری نیز تکامل یافته و بالتیغ تغییراتی در شرایط و چه گونه‌گی زیست‌شان به وجود آورده و داخل عصر نوسنگی و بعداً کشاورزی شده‌اند. در این دوره (واخر عصر نوسنگی و اوایل دوره‌ی کشاورزی) در فاصله‌ی زمانی ۷۰۰۰ تا ۹۰۰۰ سال پیش از میلاد مسیح، انسان‌های این ساحه در روند تکامل، گام‌های بزرگی برداشته و به پیشرفتهای بسیاری در زمینه‌های فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی نائل شده‌اند. در طی این دوره، بشر به کشفیات مهمی نایل آمد. انسان این دوره با کشف کشاورزی و کشت گندم و جو و اهلی کردن حیوانات و پرورش گاو و گوسفند، به زنده‌گی ده نشینی پرداخته و در نتیجه

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۵۷ /

دهکده ها به وجود آمده و زندگی جمعی شکل نوین اختیار کرد. انسان ها شیوه‌ی صیقل زدن سنگ ها، طرز ساختن ظروف سفالی، شیوه‌ی بافندگی پارچه را به مرور زمان کشف و آموختند. طبعاً اسکان در دهکده ها شیوه‌ی زنده‌گی انسان های عصر نوسنگی را به کلی دگرگون کرد. اسکان در دهکده ها و تراکم امکانات جمعی باعث شد که بشر بتواند مازاد بر احتیاجش غذا تولید کرده و از اوقات فراغتش به کسب مهارت های جدید برای رفع مایحتاج زنده‌گی اش نائل گردد.

در شمال هندوکش با افزایش جمعیت انسانی، بشر از عصر جمع‌آوری غذا یا (شکار) وارد مرحله‌ی تولید غذا یا «کشاورزی» شده و برای ادامه‌ی حیات شان، نسل هایی از حیوانات را اهلی کرده و گونه‌هایی از گیاهان را کشت نموده و به خدمت گرفته‌اند. این انسان های بومی این سرزمین، بعد از آن که وارد مرحله‌ی زراعت و دامداری شدند، شروع به ساختن قریه‌ها و دهکده‌ها کرده و آثار چندین دهکده‌ی بسیار قدیمی که در نقاط مختلف کشور کشف شده‌اند، دال بر این نظریه می‌باشد. برای تثیت این نظریه در انسکلوپدیا امریکانا - ۱۹۸۲ آمده است که «دامنه‌های شمالی کوه‌های هندوکش که رو به سوی ترکمنستان دارند، به عنوان یکی از نخستین محل‌های زیست انسان هایی که به کار کشاورزی اشتغال داشته‌اند، پذیرفته شده‌اند.»<sup>(۷)</sup>

bastan shanasan shوروی نیز به این باور اند که گندم در ۱۶ تا ۴ هزار سال پیش از میلاد در کناره‌های دریای آمو در شمال کوه هندوکش کشت می‌شده است و بعداً دانش و روش کشت گندم از آن جا به مندیگگ رفته است. وقتی جای پای تمدن اولیه‌ی بشری در قسمت شمال هندوکش از ۹۰۰۰

سال قبل از میلاد مسیح، آن هم چنان پیشرفتی به مشاهده می رسد که شامل کشاورزی و کشت انواع گندم بوده و مس و طلا و برنز را مورد استفاده قرار داده است، طبعاً هم زمان در جنوب هندوکش نیز مردمانی متاثر از این تمدن، زنده گی می کرده اند. به همین دلیل، پروفیسور اسکو پرپولا، معتقد است که وحدت و همگرایی هر دو سوی کوه های «هندوکش»، راه را برای تبادله ی فرهنگی گسترده در هر دو سو، باز کرده است. به همین دلیل، باستان شناسان در اثر کاوش های باستانی از مغاره ی چهل ستون در مرکز بامیان، بعضی آلات و ابزار سنگی و استخوانی به دست آورده اند که پیدایش این قبیل آثار، بیانگر آن است که این دوره، متعلق به عصر پارینه سنگی بوده و انسان های آن زمان از آلات و ادوات یاد شده برای شکار و دفاع از خویش، استفاده می کردند.

با توجه به ارتباط مردمان حوزه ی تمدنی شمال و جنوب هندوکش، این مناطق، نمونه های کوچکی اند از آثار به جا مانده ی باستانی در مناطق هزارستان که اگر مورد کاوش های علمی باستان شناسان قرار گیرد، نه تنها بخش عمده ای از تاریخ هزاره ها، بل زوایای تاریک تاریخ کشور مان افغانستان نیز روشن خواهد شد.

کاوش هایی که در سال ۱۹۵۱م در مندیگک، واقع در پنجاه و پنج کیلومتری شمال قندهار، صورت گرفتند، ثابت ساختند که قبل از هجوم آریائی ها، مردمان این منطقه از سه هزار سال پیش از میلاد، دهنشین بوده و خانه هایی از خشت و گل می ساختند و به زراعت و دامداری نیز آشنا بودند که جزو ساکنان بومی افغانستان امروزی بوده اند.

در روستای مندیگک، یک شهر باستانی با دو باروی گردانه آن که باروی بیرونی چهار گوش با محیطی در حدود یک کیلومتر بوده که در وسط این باروهای کاخی با دیواری آجری که فقط ۳۵ متر آن باقی مانده، کشف شد که این کاخ با ستون‌ها و نقش‌های برجسته، تزئین گردیده است. در این دوره، صنعت سفالگری و هنر معماری به وجود آمده و آدمیان عصر نوسنگی در کنار چشم‌های شان ساخته و دهکده‌های اولیه را به وجود آورده و با استقرار در این دهکده‌ها، زمینه‌ی آغاز مرحله‌ی شهرنشینی را فراهم ساختند.

از روی شواهد و ملاحظات، چنین استنباط می‌شود که اصل کانون رهایش مردمان قبل از این ناحیه، همان تپه‌ی مندیگک بوده و چون بعد از هشت مرحله آبادی‌های سر به سر، ارتفاع تپه به ده متر رسیده و یک دوره‌ی جدید آغاز یافته که شاید عظمت نسبی آن، همان عمارت بزرگ و مجلل قبل از این ناشرخ باشد که نظیر آن با قدمات چهار هزار سال قبل از امروز در سایر نقاط آسیا، دیده نشده است.<sup>(۸)</sup>

**موهنجودارو و هاراپا:**

در تحقیقاتی که باستان شناس انگلیسی، آفای سر جان مارشل، روی آثار به دست آمده از «موهنجودارو» در پاکستان و «هاراپا» در بلوچستان انجام داده، به این نتیجه دست یافته که پیش از هجوم آریائی‌ها، حوالی چهار هزار سال قبل از میلاد در این مناطق و حتی قبل از تمدن مصر، تمدن پیشرفته در حوزه‌ی سند و پنحاب وجود داشت. در آن زمان، یعنی ۴۰۰۰ سال قبل از میلاد، مردمان متعدد موهنجودارو و هاراپا، خانه‌هایی از خشت پخته آباد

کرده و در سقف بام منازل و راه زینه ها و کف اتاق، از چوب کار گرفته بودند. خیابان های پهن با دکان ها و حمام عمومی و سیستم فاضلاب شهری، نمایانگر مدنیت پیشرفته، مانند مدنیت سومر در بابل را در ذهن تداعی می کرد.

تمدن شگفت انگیز مو亨جودارو و هاراپا در پاکستان امروزی با بیش از پنج هزار سال پیشینه با خیابان های عریض، به پهناهی دوازده متر از شمال به جنوب با مغازه ها و مراکز تجاری و خانه های دوطبقه و حمام عمومی با سیستم فاضلاب پیشرفته در آن زمان، از تمدن شگفت انگیزی حکایت می کند. این کشفیات، وجود یک زنده گی شهری بسیار تکامل یافته را در هزاره‌ی چهارم و سوم ق.م در سند(شمالی‌ترین ایالت پرزیدنسی بمبئی) و پنجاب ثابت می‌کند. در بسیاری از خانه‌ها وجود چاه حمام و نیز یک شبکه‌ی دقیق فاضلاب، وضع اجتماعی شهرنشینانی را نشان می‌دهد که دست کم با آن چه در سومر یافت شده، برابری می‌کند و از آن‌هایی که در همین زمان در سرزمین بابل و مصر رواج داشت، برتر است... حتی خانه‌های اور هم از نظر بنا، به هیچ وجه با خانه‌های مو亨جودارو، برابری نمی‌کند.(۹) بنا به باور ج.ژ گد و سیدنی سمیت، حدوداً ۲۸۰۰-۳۰۰۰ سال قبل از میلاد میان تمدن سومر در بین النهرین و مو亨جودارو در وادی سند، ارتباط فرهنگی و تبادلات تجاری موجود بوده است که در آن زمان، طبق ادعای افسانه سازان آریائی، اصلاً موجودی به نام آریائی‌ها در صفحه‌ی روزگار نبودند.

سرجان مارشال، اعتقاد دارد که در حدود هزاره‌ی دوم قبل از میلاد، مهره‌های گلکی از مو亨جودارو به بین النهرین آورده شده، اما سایر پژوهشگران

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۶۱ /

معتقد اند که تمدن شگفت انگیز موهنجودارو از تمدن سومری، اقتباس شده است.

شهر سوخته:

در پنجهزار سال قبل از میلاد، تمدن باستانی «شهر سوخته» در ساحل رودخانه ی هیلمند در ۵۶ کیلومتری شهر باستانی زابل ایجاد شد. زنده گی در «شهر سوخته» با دوران آغاز شهرنشینی در فلات مرکزی ایران و بین النهرين همزمان است. از آن جایی که شهر سوخته از نظر زمانی، همزمان با تمدن سومر در بین النهرين و تمدن های هاراپا و موهنجودارو در شمال غربی پاکستان بوده است، بسیاری از باستان شناسان معتقد اند که مردم این ناحیه از همان نژاد سومر یا آنونا کی بوده اند.

در اثر حفریات باستان شناسان در شهر سوخته، میلیون ها قطعه ی شکسته ی سفال و اشیای مختلف از جنس پارچه و حصیر و شیشه که زیر پوشش نمک کاملاً سالم باقی مانده بودند، از سایت باستانی شهر سوخته به دست آمده اند که این آثار مکشوف، ارتباط مردمان شهر سوخته را با مدنیت های ترکمنستان و حتی موهنجودارو در وادی سند، به خوبی آشکار می سازند.

طبق شواهد تاریخی و آثار مکشوفه از سایت های باستانی در حوزه های سومر، خراسان بزرگ و سند از پنج هزار سال قبل از میلاد، این مدنیت های باستانی، ارتباط تنگاتنگی با هم داشتند که: «بقایای فرهنگی موجود در منطقه، روابط تجاری گسترده ی «شهداد» را در طول هزاره ی سوم قبل از میلاد با مناطق فرهنگی «بمپور» و «خوراب» در بلوچستان، «شهر سوخته» در سیستان، «شوش» در خوزستان، «تورنگ ک تپه» در گرگان، «تپه حصار» در دامغان، «نمازگاه تپه» در ترکمنستان، «مندیگگ» در افغانستان،

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۶۲ /

«موهنجودارو» و «هاراپا» در هندوستان و دولت-شهر های سوری در عراق را به اثبات رسانده اند. وفور مواد اولیه(سنگ های قیمتی و نیمه قیمتی) و نیز آثار و ابزار متعلق به تمدن های مختلف در مراکز مدنی آراتا و شهر سوخته، نشانگر رواج گستردۀ مبادلات بازرگانی تمدن های شمال و شمالشرق فلات ایران و نیز تمدن های جنوب فلات و پیرامون آن است که تحقیقاً از طریق شاهراه های مرکزی(که سراسر مرکز و شمال فلات را طی می نموده و تا افغانستان امتداد داشت) و جنوبی(که با عبور از جنوب فلات، تمدن های شوش، آراتا، شهر سوخته و بین النهرین را به دره‌ی سند مرتبط می ساخت) تحقق می پذیرفت. این دو شاهراه توسط شاهراه دیگری که از شمال(در افغانستان) تا جنوب(در پاکستان) امتداد داشتند، به یکدیگر متصل می شدند. بازرگانان فعل شمال شرق فلات در اوائل هزاره‌ی سوم قبل از میلاد، از طریق شاهراه مذکور، کالا های معدنی خود را به شهر سوخته و شهداد حمل نموده و در بازار شهر های مذکور با تولیدات صنعتی آراتا و نیز دیگر کالا های تمدن های جنوبی فلات، مبادله می نمودند. (۱۰)

پی نوشت ها:

۱- بخشی از گفتگوی دکتر رضا مرادی غیاث‌آبادی با رادیوی فرانسه درباره‌ی موضوع مبهم نژاد آرایی.

۲- <http://www.sarzaminparsian.net/thread7815.html>

۳- افغانستان و هند در روشنی تحقیقات باستان شناسی، احمد علی کهزاد، بنیاد فرهنگی کهزاد، اصل نسخه، مورخ ۱۲ قوس ۱۳۴۲.

۴- یو. و کانکوفسکی، تاریخ افغانستان، مسکو، ۱۹۸۲، ص ۲.

آریا یسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۶۳ /

۵- احمد علی کهزاد، مقاله‌ی «نگاهی بر نتایج آفاقی تحقیقات باستان‌شناسی در افغانستان».

۶- <http://iran-archaeology.persianblog.ir/post/116>

۷- <http://www.ariaye.com/dari/tarikh/afgbc.html>

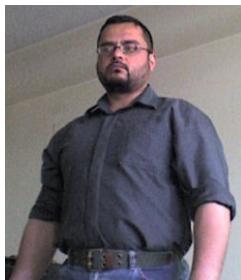
۸- <https://www.sharemation.com/Araz44/turkman>

۹- احمد علی کهزاد، مقاله‌ی «قره کمر و مندیگگ، دو کانون جدید زنده‌گی قبل از تاریخ در افغانستان».

۱۰- ویل دورانت، تاریخ جهان، مشرق زمین، گهواره‌ی تمدن، فصل چهاردهم، بنیاد‌های هندی، بخش کهن ترین تمدن ماقبل تاریخ هند (موهنجودارو) و قدمت آن...

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۶۴ /



## معرفی مصطفی «عمرزی» (نویسنده، پژوهشگر و روزنامه نگار)

- متولد ۲ عقرب سال ۱۳۶۲ در کابل.
- فارغ از «لیسه‌ی عالی استقلال» در سال ۱۳۷۸.
- فارغ به سویه‌ی دیپلوم از بخش «رادیو و تلویزیون» پوهنخی ژورنالیزم پوهنتون کابل در سال ۱۳۸۲.
- دارنده‌ی گواهینامه‌ی «گزارشگر انتخابات» از پروژه‌های آموزشی شبکه‌ی جهانی BBC.

تجربیات کاری:

عضو شورای مرکزی، گزارشگر، خبرنگار، روزنامه نگار، مدیر مسؤول نشریه، همکار قلمی، مصحح، نویسنده، تهیه کننده، کارگردان، مسؤول ارزیابی نشرات، مسؤول طرح و ارزیابی و مسؤول واحد فرهنگی در نهاد‌ها و رسانه‌هایی چون اتحادیه‌ی ملی ژورنالیستان افغانستان، اتحادیه‌ی ملی ژورنالیستان و خبرنگاران افغانستان، انجمن شاعران و نویسنده‌گان افغانستان، هفتة نامه‌ی «قلم»، تلویزیون‌۱، رادیو و تلویزیون «باختر»، فصلنامه‌ی «بنیان اندیشه» (منتشره در جمهوری اسلامی ایران)، روزنامه‌ی «سرخط»، مجله‌ی

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۶۵ /

«اوریند»، گاهنامه‌ی «تحریک»، وب سایت «ټول افغان»، وب سایت «ټول افغانستان»، وب سایت «دعوت میدیا ۲۴»، وب سایت «تاند»، وب سایت «روحی»، وب سایت «حقیقت»، وب سایت «دانشنامه‌ی افغان» و واحد تولید «آمو فلم».

آفرینش‌های کاری-فرهنگی

برنامه‌ها و فلم‌های مستند تلویزیونی:

۱- برنامه‌ی مستند تاریخی «یک سده فراز و نشیب» در تلویزیون «باختر»: ۱۴ قسمت ۲۴ دقیقه‌ی.

۲- برنامه‌ی مستند تاریخی «آینه‌ی تاریخ» در تلویزیون «باختر»: ۱۸ قسمت ۲۴ دقیقه‌ی.

۳- برنامه‌ی مستند ادبی «نای» در تلویزیون «باختر»: ۲۰ قسمت ۲۴ دقیقه‌ی.

۴- فلم مستند «۲۶ سرطان» در تلویزیون «باختر»: ۲۴ دقیقه.

۵- فلم مستند «پژواک کوهسار» (پیرامون زنده‌گی مرحوم فقیر فروزی) در تلویزیون «باختر»: ۴۰ دقیقه.

#### تخلیقات:

۱- صحبت‌های مغاره نشینان (طنزی)- منتشر شده است.

۲- افغانستان و بازار آزاد (سیاسی- اجتماعی)- منتشر شده است.

۳- مرز و بوم (تاریخی).

۴- چهار یادواره (معرفی چهار فرهنگی افغان)- منتشر شده است.

۵- سخن در سخن (معرفی کتاب‌ها).

۶- یک قرن در تاریخ و افسانه (تاریخ تحلیلی و شفاهی افغانستان از ۱۹۰۰ تا ۲۰۰۰ میلادی)- منتشر شده است.

۷- افغاننامه (مشاهیر افغان)- منتشر شده است.

۸- پشتون‌ها (تحلیلی)- منتشر شده است.

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۶۶ /

- ۹- رسانه ها، مدیریت و نوسان ها (رسانه بی).
- ۱۰- در هرج و مرچ زیستن (سیاسی- اجتماعی).
- ۱۱- تاریخ عمیق (طنزی).
- ۱۲- اندیشه در بستر سیاست و اجتماع (مقالات منتشره در روزنامه های سرخط)- منتشر شده است.
- ۱۳- با زبان دری (تحقيقی- تحلیلی)- منتشر شده است.
- ۱۴- روزگار (نوستالژی).
- ۱۵- پاسخ (واکنش ها).
- ۱۶- تامل و تعامل فرهنگی (فرهنگی).
- ۱۷- ارتیجاع و مرتعج (انتقادی).
- ۱۸- سیر فرهنگی (فرهنگی).
- ۱۹- بی آمد تصویر (فلم و سینما).
- ۲۰- در منظر بیگانه (تحلیلی).
- ۲۱- ذهنیت متنازع (ابراز نظر).

جزوه ها:

- ۱- به رنگ آبی (زنده گی شهید مینا).
- ۲- مردی از سرزمین آزاده گان (زنده گی و برنامه های انتخاباتی محمد شفیق گل آقا شیرزی).
- ۳- محمد نادر «نعمیم» (زنده گی و برنامه های انتخاباتی محمد نادر نعیم).

تالیفات:

- ۱- هنر در سینمای افغانستان (فلم هنری سینمایی افغانستان از ۱۳۲۷ تا امروز)- منتشر شده است.

گردآوری ها:

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۶۷ /

- ۱- زمانی که مفاسخ ناچیز می شوند (تنقید تاریخی)- منتشر شده است.
- ۲- حقیقت خورشید (پیرامون کلمات افغان و افغانستان)- منتشر شده است.
- ۳- در جغرافیای جهان سوم (بررسی ستم ملی و ستیز قومی در ایران).
- ۴- در متن مدعای اهل سنت در جمهوری اسلامی ایران).
- ۵- نگرش نوبت شاهنامه و فردوسی (تنقید فردوسی و شاهنامه)- منتشر شده است.
- ۶- مُنْحنی تاریخ (تنقید کوروش و سلسله‌ی هخامنشی)- منتشر شده است.
- ۷- آراییسم (تنقید پدیده‌ی آرایی)- منتشر شده است.
- ۸- پور خرد (معرفی زنده یاد استاد ناصر پورپیرار)- منتشر شده است.
- ۹- دری افغانی (پیرامون زبان دری و ویژه‌گی‌های آن)- منتشر شده است.
- ۱۰- آیین‌های سخیف (تنقید ادیان زردشتی، مزدکی و مانوی)- منتشر شده است.
- ۱۱- کتاب نامه‌ی من (پیرامون زنده‌گی و کارنامه‌ی مصطفی عمرزی).
- ۱۲- پندار ستمی (تنقید و بررسی پدیده‌ی معروف به ستمی).
- ۱۳- آرکاییسم (تنقید باستانگرایی)- منتشر شده است.
- ۱۴- معنی (گزیده‌هایی از سخنان اندیشمندان).
- ۱۵- محوطه‌ی سیاه (تبیین و بررسی فارسیسم).
- ۱۶- رسالت ملی (کارنامه‌ی محمد طارق بزرگ).

ترجمه‌ها:

- ۱- تا حصار پتاگون (سفرنامه‌ی واشنگتن): محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.

- ۲- رسانه های کنونی افغانی: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۳- ساختار هندسی شعر پشتون: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۴- انگیزه های فرار نخبه گان حرفه یی از افغانستان: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۵- تخت دهلی را فراموش می کنم (سفرنامه ی هند): محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۶- افغانستان در پیچ و خم سیاست: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۷- اگر جهانیان شکست بخورند؟: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۸- درست نویسی پشتون: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۹- فقر فرهنگی: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۱۰- در قلب کرملین (سفرنامه ی مسکو): محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۱۱- مشی «تحریک ملی افغانستان»- در اختیار «د افغانستان ملی تحریک»، قرار داده شده است.
- ۱۲- اساسنامه ی «روند ملی جوانان افغان»- در «اختیار روند ملی جوانان افغان»، قرار داده شده است.
- ۱۳- اساسنامه ی «انجمن پیشرفت و رفاه زنان افغان»- در اختیار این نهاد، قرار داده شده است.
- ۱۴- اساسنامه ی «حزب حرکت مردمی افغانستان»- در اختیار این حزب، قرار داده شده است.
- ۱۵- مرامنامه ی «حزب حرکت مردمی افغانستان»- در اختیار این حزب، قرار داده شده است.
- ۱۶- ناگفته های ارگ: محمد اسماعیل «یون».

آراییسم: به کوشش مصطفی عمرزی

۳۶۹ /

همکاری های فرهنگی با دیگران در تهیه کتاب ها، فلم ها و برنامه ها  
کتاب ها و نشریات:

«سایه بان بی سایه»، «تحقيقی پیرامون سوابق تاریخی و موقف حقوقی قرارداد  
و خط دیورند»، «پشتونستان»، «پژواک؛ زنده‌ی جاویدان است»، «منار  
نجات»، «حکمیت انگلیس در سیستان»، «زنده‌گی امیر دوست محمد خان-  
جلد اول» و «پیروزی» (راجع به احمد یاسین سالک قادری).

فلم ها و برنامه های تلویزیونی:

«مستند باختر» (برنامه‌ی تاریخی)، برنامه‌ی اجتماعی «همتا»، «بازتاب اعتماد  
مردم» (سلسله‌ی انتخاباتی) و «شهید ملت» (مستند زنده‌گی شهید عبدالحق).  
تاییدات فرهنگی - مدنی:

- ستایشنامه‌ی «پوهنځی ژورنالیزم» پوهنتون کابل در سال ۱۳۸۲ ش.
- ستایشنامه‌ی «مجمع صلح افغانستان» در سال ۱۳۸۶ ش.
- ستایشنامه‌ی «شورای ژورنالیستان افغانستان» در سال ۱۳۹۳ ش.
- ستایشنامه‌ی «مشرانو جرگه‌ی افغانستان» در سال ۱۳۹۶ ش.

# ariaysm

Effort:  
Mustafa Omarzai

... حتی در کتیبه های هخامنشی نیز واژه‌ی «آری» را با معنی قومی و نژادی نمی‌یابیم. این واژه نیز لقب تحقیر آمیز دیگری با معنای «شورشی» و «شرور» است که بومیان ایران کهنه، علاوه بر لقب «پارسه» به قوم سفاک هخامنشیان بخشیده‌اند تا نهایت نفرت خود را از حضور ویرانکننده‌ی آنان که عروج شرق میانه را متوقف کردند، برای آینده گان باز گفته باشند. پس اینک کسی پاسخ دهد که این همه هیاهو بر سر واژه و قوم و زبان «آریایی» از چه چیزی جز توهمات و دروغ - پردازی های شرق شناسان و زبان شناسان مزدور یهود برآمده است، آیا نباید اهداف و منافع آنان را در به جان هم انداختن مردم شرق میانه با توسل به چنین مفاحرات احمقانه‌ی ساخته گی و بی‌ریشه، نیک از متن کتاب بشناسیم؟

**Get more e-books from [www.ketabton.com](http://www.ketabton.com)**  
**Ketabton.com: The Digital Library**